هاندریک وان لون

تاریخ بشر

ترجمه - علی اکبر بامداد

شهریور ۱۳۳۴

چاپ اول

مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر

چاپ پیروز

مقدمه مترجم

مولف این کتاب ؛ هاندریك وان لـون در ۱۷۸۳ در رتـردام هلند بدنیا آمده و در همانجا بزرك شده است . آثار او باکثر زبانهاترجمه گردیده است ؛ و مهم‌ترین آنهاکتابی بنام «جغرافیای تازه» و همین کتاب است که ترجمه آن از نظر خـوانندگان میگذرد .

چنانکه خواننده پس از مطالعهٔ این کتاب متوجه خواهد شد وی یکی ازنویسندگانی است که مسائل مهم تاریخی را بازبان ساده و بی تکلف ؛ ولی بسیار مؤثر و جاذب ـ تأثیر وجذبه‌ای که غالباً موجد تلاطم‌های روحـی میشود بیان مـی نماید . در حقیقت میتوان گفت که وی مستقیماً وارد وقایع تاریخی که غالباً خشك وخسته کننده است نگردیده بلکه همیشه خواسته است خلاصة الخلاصه وچکیده‌مسائل مزبور را ذکر نموده ودرضمن اشارهٔسریع بآنهانتیجه‌ای بدست آورد؛ واحیاناً علل ومحرکهای حقیقی آنها را ـ یا اقلا عللی که بنظر حقیقی مینماید روشن سازد . با اینکه درتمام مباحث خود اغماض وگذشت و تمسخر را راهنمای خود قرار داده ؛ ولی در مواقع لزوم ؛ از قضاوتهای قطعی نیز خودداری نمی‌نماید . اینست که هرخواننده‌ای میتواند فصلهای مختلف آن‌را بدون‌اینکه کمترین خستگی درخود احساس نموده باشد، مطالعه نماید ، از آن لذت ببرد ، و استفاده کند .

آنهائیکه بمطالعه سطحی تاریخ می‌پردازند شاید از تواتر وقایع مشابه ومشاهده حماقتها؛ بدجنسی‌ها؛ خود پرستی‌ها؛ کشتارها و غارتها خسته و ملول و نسبت بترقی بشر و آینده او بدبین گردند؛ و درپیش‌خودچنین تصور نمایندکه فداکاری و کوشش و داشتن چشم امید بترقی بشر وبرقراری صلح و آرامش و حکمفرمائی عقل و درایت رؤیای بس شیرینی است که هیچوقت بتحقق نخواهد پیوست. دنیا همیشه همین طور بوده وهمین‌طور هم خواهد بود.

ولی آنهائیکه می توانند مسائل غامض وپیچیده را خوب تجزیه و تحلیل نمایند و نتایج صحیحی بدست آورند. میدانند که اعتماد و خوش بینی نسبت بآینده بشر فکر بیجا و کورکورانه نیست. آنها با درنظر گرفتن تمام علل و عواملی که سد راه پیشرفت بشر گردیده میدانند که هدفها وایده آلهای عالی مستلزم وقت وزمان‌اند و دوره‌های تاریکی، جهالت و اسارت یکباره ودفعتاً از بین نمی‌رود. تاریخ اشکالاتی راکه‌در راه تحقق‌اعمال و آمال بزرگ موجود است پیش چشم خواننده میگذارد؛ ولی در عین حال حرکت بطیئی انسان را هم بسوی روشنائی نشان میدهد.

نویسندهٔ این کتاب هم با درنظر گرفتن اشتباهات، خود پرستی‌ها و سوابق ذهنی اشخاص معتقد است که پیروزی عقل و درایت‌و نیروهای سالم وقت و زمان لازم دارد وکوشش انسان برای رسیدن بروشنائی وحقیقت هیچ وقت ازبین نخواهد رفت.

آنچه دربارهٔاین کتاب‌میتوان گفت اینست که شخص‌پس ازمطالعه

آن در وراء تاریکیها و پستی ها و رنجهای بشر سرزدن فردای روشن را مشاهده می نماید همانطوریکه شاعر باستانی لاتین ویرژیل در قطعه زیبای خود موسوم به سقوط شهر تروا ازخلال شعله های فروریخته قصر پریام؛ آسمان زیبا را با تمام روشنائی و صفای خود نقاشی نموده است. آری وان لون هم پس از نشاندادن آلام و رنجهای بشر در قرون گذشته معتقد است که انسان ولو باپایانی بطرف تمدن و انسانیت پیش میرود هرنسلی برای رسیدن بهدف عالی انسانیت باید ازکوشش و فعالیت دست برندارد و یاس و حرمان را برخود راه ندهد.

علی اکبر بامداد

تذکر لازم: این ترجمه فقط شامل فصولی است که مؤلف آن تا جنك بین الملل اول برشته تحریر درآورده و بنابراین فاقد یکی دو فصلی است که بعدها بقلم فرزنداو بر آن اضافه گردیده است هنگامیکه چاپ این کتاب بپایان میرسید بواسطه پیش آمدن فصل طبع کتابهای دبستانی و دبیرستانی چاپ فصلهای آخر آن موقتاً تعطیل گردید، و از اینرو انتشار آن بتأخیر افتاد، دراین اثنا ترجمه دیگری از آن انتشار یافت. با وجود این قضاوت دراین مورد را بعهده خوانندگان واگذار می نمایم.

ع. ا. ب.

فهرست مطالب

سر آغاز

ما در تاریکی معمای بزرگی زندگی میکنیم. که هستیم؟ از کجا آمده ایم؟ به کجا میرویم؟

آهسته آهسته ولی با کوشش پیگیر در حل این معما موشکافی می نمائیم و تا نقطه دورادور ماوراء افق - آنجائی که امیدواریم جواب آنرا بدست خواهیم آورد - در تکاپو هستیم.

درواقع چندان هم دور نیستم. هنوز چیز کمی میدانیم. ولی به نقطهٔ رسیده ایم که تا درجه‌ای با اطمینان و یقین میتوانیم چیزهای دیگری را پیش بینی کنیم.

دراین فصل فقط میخواهم بگویم که برطبق تازه ترین اطلاعات و دانشهای ما برای ظهور انسان چگونه صحنه آرائی بعمل آمده است.

انسانی آخرین موجودات است که در روی زمین ظاهر گردید. ولی نخستین موجودی است که برای تسلط بر نیروهای طبیعت مغز خود را بکار برده است ازاینرو ما هم او را مورد مطالعه قرار خواهیم داد نه گربه وسك واسب یا یکی دیگر ازنواع حیوانات را با اینکه هریك از آنها هم تکامل جالب تاریخی دارد.

سیاره‌ای که روی آن زندگی می نمانیم تا آنجائیکه میدانیم درابتدا گلوله بزرگی مذابی بوده که درفضای لایتناهی تکه ابر دود آلودی را تشکیل میداد.

تدریجاً درطول میلیونها سال سطح آن قشر سوزانی گردید و با یك روپوش نازك سنگی پوشیده شد. بارانهای سیل آسا و پایان ناپذیر باریدن گرفت وسطح سفت و سخت سنگها را میخراشید وذرات آنهارا بدره هائی که میان تپه های جوشان زمین در حال تشکیل شدن بودند میبرد.

بالاخره لحظهٔ رسید که خورشید ابرهارا ازهم پاشید وسیاره کوچك ما پوشیده

از باتلاقها که بعدها اقیانوسهای بزرك غرب وشرق گردیدند درفضا ظاهر گردید.

سپس روزی امر حیرت‌انگیزی رخ داد. از آب مرده سلول زنده بوجود آمد. اولین یاخته‌های زنده روی امواج آب بشنا در آمدند ودر طول ملیونها سال بدون هدف دستخوش امواج بودند.

بعضی ازاین یاخته‌ها در اعماق تاریك دریاچه‌ها و باتلاقها فرو رفتند ودر رسوبات گچی که از کوهها سرازیر شده بود ریشه انداختند و گیاه گردیدند. برخی دیگر از آنها در حرکت بودند و کم کم رانهائی شبیه بدم کژدم در آنها پدید آمد و توانستند باکومك آنها درتوی دریا میان گیاهان بخزند. بالاخره برخی دیگر ازچیزهائی فلس مانندی پوشیده شده وبشنا کردن ازنقطه بنقطهٔ دیگر برای جستجوی غذا عادت نمودند. کم کم اقیانوسها ازملیاردها ماهی پرشد.

ولی گیاهان تدریجاً فراوان گردیدند بطوریکه در اعماق دریاها دیگر برای آنها جا نبود. از اینرو آب را ترك نمودند ودر باتلاقها وزمین‌های مرطوب کنار کوهها مستقر گردیدند.

هرروز دوبار امواج دریا آنها را باکفهای خود می‌پوشانید. دراوقات دیگر کوشش میکردند که خودرا با وضعیت تازهٔ خود سازگار سازند ودرهوای رقیقی که سطح زمین را احاطه کرده بودزندگی نمایند. پس ازقرنها توانستند درهوانیز بآسانی زندگی نمایند.

تدریجاً بزرك شدند وبوته و سپس درخت گردیدند. گلهای زیبا درآوردند ومورد توجه حشرات کوچك گردیدند. ازطرف دیگر پرندگان نیز تخمهای آنهارا به نقاط دورادور انتقال دادند بطوریکه زمین پوشیده ازگیاهان سبز وجنگلهای انبوه گردید.

بعضی ازماهیها نیز دریاراترك نموده شروع بتنفس باریه کرده بودند که ما آنها را حیواناتی می‌نامیم که‌هم درخشکی وهم درآب زندگی میکنند. این حیوانات که ازآب بیرون آمده بودند تدریجاً خودرا بازندگی درخشکی سازگار کردند. بعضی

از آنها خزندگانی گردیدند که ازحشرات جنگلهای بی‌سروصدا تغذیه می‌نمودند.
برای اینکه بتوانند در خشکی باسرعت حرکت نمایند پنجه درآوردند. قامت آنها رشد ونمو نمود بحدیکه زمین پراز حیوانات عظیم‌الجثه گردید که کتابهای زیست‌شناسی بآنها نام ایکتیوزور[1] مگالوزور[2] وبرونتوزور[3] داده اند. طول این حیوانات تاسی وچهل پا میرسید ومیتوانستند با فیلها همانطور بازی نمایند که گربه‌های معمولی با بچه‌های خود بازی مینمایند.

بعضی ازافراد این خزنده‌ها عادت بزندگی در سر درختانی که گاهی بلندی آنها بصد قدم میرسید گرفتند. بدین ترتیب دیگر به پنجه‌های خود احتیاج نداشتند. بلکه احتیاج باعضائی داشتند که بوسیله آنها بتوانند بسرعت ازشاخهٔ بشاخه دیگر بگذرند. برای این قسمتی ازپوست آنها تدریجاً بنوعی پاراشوت که از دوطرف بدن تاناخنهای دستهای جلو ادامه می‌یافت تبدیل یافت. کم کم پاراشوتهای نامبرده باپرپوشانیده شدو باپرواز ازشاخه‌ای بشاخه دیگرمانند پرندگان حقیقی گردیدند.

آنوقت پیش آمد مهمی رخ داد. تمام این خزندگان عظیم‌الجثه درمدت زمان کوتاهی نابودشدند نمیدانیم چرا. شاید درنتیجه یك تغییر ناگهانی هوا. شاید درنتیجه اینکه این حیوانات بقدری عظیم‌الجثه شده بودند که نه میتوانستند حرکت نمایند ونه بخزند واز گرسنگی دربرابر درختان بلند وگیاهان انبوه بدون اینکه بانها دسترسی داشته باشند تلف گردیدند.

بهرجهت نژاد هزاران ساله خزندگان عظیم‌الجثه که صاحب اختیار زمین بود معدوم شده بود.

آنوقت زمین تدریجاً از موجودات دیگری که اختلاف فاحشی با موجودات مذکور درفوق داشتند مسکون گردید. اینها هم اززادگان وازنوع خزندگان بودند. ولی باآنها اختلاف بزرگی داشتند. بچه‌های خودشان را باشیر پستان خود تغذیه مینمودند. ازاینرو علوم امروزی آنها را پستاندار نامیده است. این حیوانات خود را ازفلسهای

۱-Ichthyosaure ۲-Mégalosaure ۳-Brontosaure.

ماهیها و پرهای پرندگان راحت کرده و اندام خودرا با موها پوشانیده بودند. بعلاوه پستانداران عادات تازه‌ای گرفتند و در نتیجه برانواع دیگر حیوانات تفوق پیدا کردند. تا آنوقت موجودات زنده‌دیگر بچه‌های خودرا درمعرض خطر گرما وسرما وحملات جانوران دیگر قرار میدادند. پستانداران آنهارا تاهنگامیکه نیرومند گردند وبتوانند با دشمنان خود روبرو شوند با خود نگاه میداشتند. بدین ترتیب پستانداران جوان شانس بیشتری بزنده ماندن‌داشتند. زیرا اعمال زندگی‌را ازمادرخود یادمیگرفتند. همانطوریکه مشاهده سطحی بما نشان میدهد که چطور مثلاگربه به‌بچه‌های خود جست وخیز، کمین کردن و گرفتن‌موش‌را یاد میدهد. ما هم‌یکی از همین پستانداران هستیم. حالا بنقطه تقاطعی میرسیم که ناگهان انسان ازاین دسته طولانی جانوران که در لاشعوری محض زیسته و ازبین میروند جداگشته برای پی‌ریزی سرنوشت نژاد خویش هوش وفکرخودرا بکار می‌اندازد.

یکی ازپستانداران درپیداکردن غذا وپناهگاه مهارت زیادی نشان داده ودر گرفتن شکار پاهای‌جلوی خودرابکار برده بود. تدریجاً پاهای خودرا مبدل بنوعی دست کرده وپس ازتمرینهای‌متمادی توانسته‌بود بدن خودرا روی رانهای عقبی‌راست نگاه دارد.

این امرخیلی‌مشکل است زیرا با اینکه نژادانسان ازملیونها سال‌پیش‌این‌عمل را انجام داده اطفال کوچك بازباید آنرا دوباره یادبگیرند.

این موجود نیمه میمون ونیمه انسان شکارچی ماهری گردید. وبدین نحو توانست درهرمحیطی وهوائی زیست نماید. برای اطمینان بیشتردسته جمعی حرکت میکرد. همچنین توانست برای آگاه نمودن بچه‌های خود از خطرات وپیش آمدها اصوات عجیبی درآورد. وپس ازچندین‌صدها هزارسال توانست اصوات حلقی‌مزبور را درحرف زدن بکار ببرد.

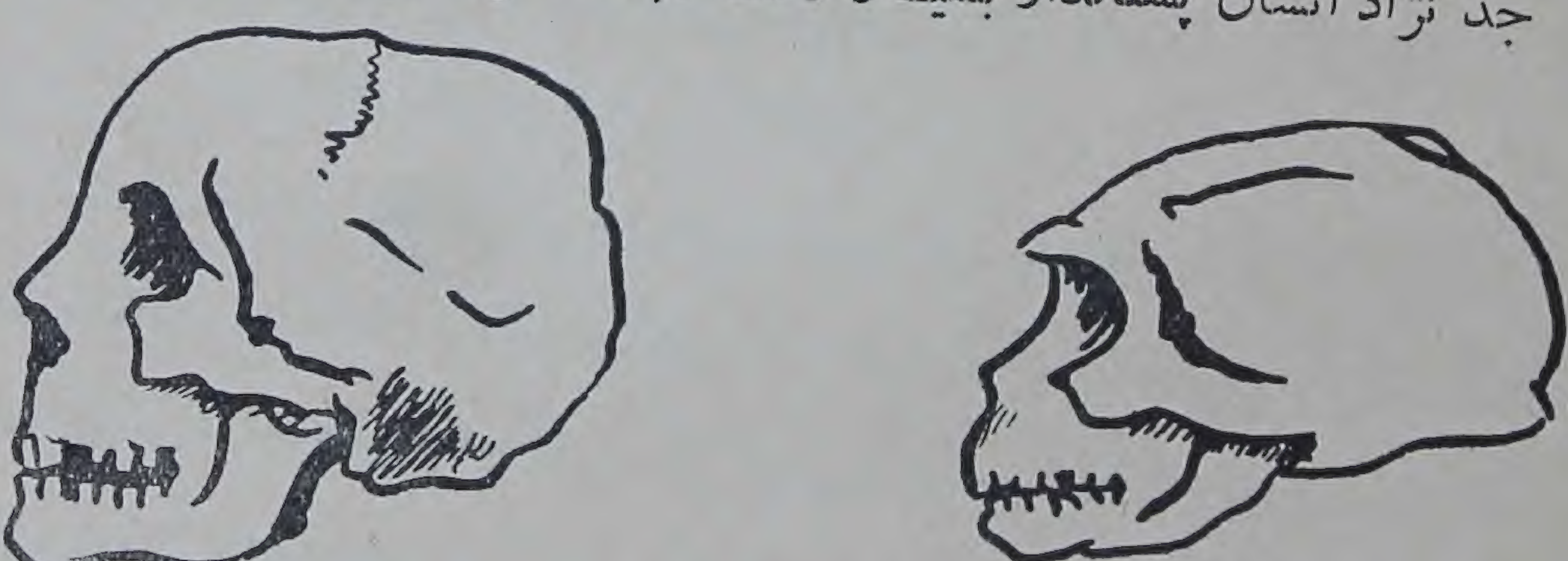
این‌موجود که شباهتی بانسان داشت نخستین جد ماست.

اجداد نخستین ما

درباره انسان نخستین چیز کمی میدانیم . هیچوقت تصویر اورا ندیده ایم؛ فقط درقشرهای عمیق زمین زیرا مواد خیلی قدیمی تکـههای استخوانهای او را بدست آورده‌ایم که درمیان بقایای استخوان بندی حیوانات دیگری که در زمانهای خیلی پیش از بین رفته‌اند مدفون بوده‌اند .

مردم شناسان که انسان را مانند یکی از اعضاء جنس حیوانات مورد مطالعـه قرار داده‌اند استخوانهای مزبوررا جمع نموده ومیتوان گفت که اسکلت انسان‌را بطور قریب بیقین درست‌نموده‌اند .

جد نژاد انسان پستاندار بسیـار زشت وبد منظری بوده است . قد کوتاه‌تر



تکامل جمجمه انسانی

ازانسان امروزی داشته . گرمای آفتاب ونیشهای بادهای زمستانی رنـگ پوست اورا تقریباً سیاه‌کرده بود . سروقسمت عمده بدن وهمچنین بازوها و رانهای اواز موهای دراز وسفت پوشیده بود .

انگشتان باریك ولی نیرومند او دستهای اورا شبیه بدست میمون کرده بود . پیشانی کوتاه وفکهای شبیه بمال‌حیوانات درنده دیگرکه دندانهای خودرا بجای کارد وچنگال بکار میبرند داشت. لباسی نمی‌پوشید وبجز ازآتش کوههای آتش‌فشان آتشی ندیده بود .

انسان نخستین درسایه جنگلهای انبوه زندگی میکرد. هروقت احساس گرسنگی می‌نمود ازبرگهای نپخته و ریشه‌های گیاهان وگاهی از تخم بعضی پرندگان رفع گرسنگی کرده وذخیرهٔ برای تغذیه بچه های خود می‌نمود. گاهی پس ازراه پیمائی طولانی گنجشك کوچکی یاسك وحشی یا تصادفاً خرگوشی گیرآورده ونپخته میخورد. زیرا هنوز پی نبرده بودکه غذای پخته طعم ومزهٔ بهتری دارد.

انسان نخستین روزها برای بدست آوردن چیزهای خوردنی بهرطرف می گشت. هنگامی که شب فرا میرسید زن وبچه‌های خودرا درحفرهٔ درختی یاپشت تخته‌سنگی پنهان مینمود. زیرا ازهرطرف باحیوانات درنده که در تاریکی پی غـذا می گشتند و طعم گوشت انسانی را بسیاردوست میداشتند احاطه شده بود. در آن زمان بـایستی یاخورد ویاطعمهٔ دیگران شد. زندگی بجز ازیك رشته طولانی تشویش ورنج چیزدیگری نبود. درتابستان درمعرض اشعه سوزان خورشید بود ودرزمستان بچه‌های او دربغلش ازسرما جان می‌سپردند. وقتیکه یکی ازین موجودات درشکارزخمی میشد کسی ازو مراقبت نمی‌نمود وچاره‌ای غیرازمرك نداشت.

مانندتمام حیوانات دیگر که باغ وحشهارا ازصداهای عجیب خود پر می‌نمایند انسان نسختین نیزدائماً اصوات نامفهومی را تکرار کـرده وبدین ترتیب ازشنیدن صدای صوت خودمحظوظ میگشت. کم کم پی برد که برای آگاه نمودن همراهان خود ازخطرمیتواند ازاصوات حلقی مزبور استفاده نماید. شروع به تلفظ اصواتی کرد که منظورش خبردادن وجود مثلاپلنك یا فیل بود. آنوقت دیگران نیزپشت سراوغرغر کرده ومنظورشان این بودکه مثلا «آری ماهم می بینیم» یا «خودمان‌را نجات بدهیم.» چنین بوده‌است احتمالا مبداء زبان.

ولی همانطوریکه گفتیم ما درباره منشأ انسان نخستین چیزکمی میدانیم. انسان نخستین ابزاری نداشت. مسکن برای خود درست نمیکرد.

از زندگی ومرگ او بجز از چند استخوان فقرات وتکه‌های جمجمه چیزی بیادگار نمی‌ماند.

این تکه‌ها بما نشان میدهد که زمین چندین هزارسال پیش از یکنوع پستاندار مسکون بوده است که محتملا از حیوانات نامعلوم دیگری شبیه به میمون بیرون آمده وتوانسته بودند روی پاهای عقبی خود ایستاده وپنجه های جلوی را بجای دست بکار ببرند. اینست آنچه که میتوانیم درباره انسان نخستین بدانیم ومابقی بجز از فرضیه چیز دیگری نیست.

انسان ماقبل تاریخ

انسان ماقبل تاریخ شروع بساختن ابزاری که مورد نیاز اوست مینماید.

انسان نخستین تصوری از وقت نداشت.

نه روزهای تولد نزدیکان خود را یادداشت میکرد ونه ساعات مرگ آنهارا. ولی بطورکلی تصور مبهمی از فصلهای مختلف داشت زیرا ملاحظه کرده بود که از پی زمستان یخ زده همیشه بهار ملایمی که تدریجاً روبگرمی میگذاشت میآمد. آنوقت میوه‌ها میرسید وخوشه‌های گندم وحشی قابل خوردن میشد. سپس تابستان بپایان میرسید وبارانهای متوالی برگهای درختان را بزمین میریخت. همان هنگام عده زیادی از حیوانات بخواب زمستانی فرومیرفتند.

ولی در اینموقع چیز غیر منتظره وترسناکی رسیده وتغییری در درجه حرارت رخ‌داده بود. از روزهای گرم تابستان‌خبری‌نبود وازرسیدن میوه‌ها اثری‌دیده‌نمیشد. قلل کوهها که معمولا درآنموقع ازگیاهان پوشیده میشد زیر برف ضخیمی پنهان مانده بود.

در اینموقع ناگهان دسته‌هائی از مردمان وحشی غیرازآنهائی که در اطراف و نزدیکیهامیزیستند از سرکوهها پائین‌آمدند. آنها مردمان لاغری بودند وبنظرمیآمد که گرسنه‌اند. صداهائی عجیبی میکردند که کسی مفهوم آنها را نمیدانست. ولی مثل این بودکه اظهارگرسنگی میکردند. خوردنی بقدر کافی برای ساکنین اصلی و تازه واردین نبود. از اینرو نبرد شدیدی با لگد ودست مجهز با چنگال درگرفت.

افراد وخانوادهائی تلف گردیدند ، ودیگران بطرف کوهها فرار نمودند . ودر نخستین طوفان برف از بین رفتند .

مردمان جنگل ازین پیشامد سخت به‌تشویش افتاده بودند . روزها روز بروز کوتاه‌تر وشبها سردتر از معمول می‌شد . بالاخره در گردنه‌ای میان دو کوه بلند لکه کوچك یخ سبز رنگی که رفته‌رفته بزرك‌تر میشد نمایان گردید . یخچال عظیمی بدامنه کوه سرازیر شد . تخته‌سنگهای درشت باصدای رعدآسائی بدره افتاده سیلهائی از آب یخ زده و گل آلود جاری گردید . قطعه‌های درشت گرانیت روی ساکنین دره ها افتاده آنها را در خواب میکشت . درختان بزرگ وضخیم مانند چوب کبریت شکسته میشد . آنوقت برف شروع بباریدن کرد .

ماهها برف بارید و گیاهان بکلی از بین رفتند . حیوانات نیز درجستجوی غذا بسوی جنوب حرکت کردند . انسان نیز بچه خود را روی کول خود گرفت و آماده حرکت در دنبال حیوانات شد . ولی او درحرکت بپای جانوران نمیرسید . ازاینرو مجبور شد میان تفکر ومرگ یکی را انتخاب نماید . طبعاً تفکر را ترجیح داد و کوشید ازین دوره‌های وحشتناك یخبندان که چهاربار نزدیك بود نسل او را معدوم سازد جان بسلامت بدربرد .

دروهله اول انسان مجبور به پوشش خود گردید تا از سرما تلف نشود. سپس توانست سوراخهائی درزمین کنده روی آنها را از برگها وشاخه‌ها بپوشاند. حیواناتی مانند خرس و کفتار را بوسیله آنها شکار نماید وباسنگهای درشت آنها را بکشد واز پوست آنها خود وبچه‌های خود را بپوشاند .

موضوع مسکن بعدها مطرح وبطور ساده حل گردید . بسیاری از حیوانات شبها عادت بخوابیدن در غارهای تاریك داشتند . انسان نیز آنها را سرمشق خود قرار داد . اینچنین حیوانات را از مسکن های خودشان بیرون راند وخود در جای آنها مستقر گردید .

ولی بسیاری از افراد انسان هنوز در برابر سرما تاب نیاورده از بین میرفتند .

در اینزمان است که فرد با هوش ونبوغی استعمال آتش را پی برد .

روزی هنگام شکار ناظر آتش‌سوزی جنگلی شد وکمی مانده بود کـه خود نیز در آنمیان از بین برود . ولی با یاری هوش وذکاء عنصر خطرناك ودشمنی رادوست خود نمود . درخت مرده‌ای را بغارخود برد ، آنرابوسیله شاخه‌سوزانی که ازجنگل آورده بود روشن وبدین‌ترتیب مسکن خود را گرم ومطبوع کرد .

بعدها شبی پرنده مرده‌ای توی آتش افتاد وپخت . آنوقت انسان متوجه شد که گوشت پخته طعم بهتری دارد . تدریجاً عادت قدیمی حیوانی خود یعنی خـوردن گیاهان وگوشت نپخته را فراموش‌کرد وبتهیه غذای خود پرداخت .

هزاران سال گـذشت . باهوش‌ترین افـراد انسان از مبارزه دائمی با سرما و گرسنگی جان بسلامت بدر میبردند . انسان ابزارهـائی اختراع و از سنگ تبر و چکش درست کرد . مجبورشد مواد غذائی برای روزهای دراز زمستان ذخیره‌نماید. تدریجاً توانست کاسه‌ها وپیاله‌هائی ازگل رس که‌درمقابل اشعه‌خورشید میخشکانید بسازد .

بدین نحو دوره یخ‌بندان که‌کمی مانده بود نژاد انسان را معدوم بسازد مربی او گردید . زیرا اورامجبور کرد که مغز خودرا بکاربیاندازد .

هیرو گلیف

مصریها فن نوشتن را اختراع کردند وازآن زمان تاریخ شروع شد

نخستین اجداد ما که در اروپای وحشی میزیستند زودی چیزهای تازه‌ای یاد گرفتند . آنچه میتوان بطورتحقیق گفت این است که آنها درمدت کوتاهی ازوحشیت خارج شده وداخل در عـالم تمدن گردیده بودند . یعنی ناگهان انزوای آنان پایان یافت . رازآنان آشکار گردید وارتباطـی میان آنها وقبایل دیگر برقرارشد . مسافری که از نواحی ناشناس میآمد واز دریا وکوههای بلندگذشته بود بقاره اروپا رسید . این مسافر ازآفریقا ومصر میآمد .

ساکنین دره نیل چندهزارسال‌پیش‌از آنکه‌امکان بکاربردن یك‌چرخ یاساختن خانه‌ای بفکر مردمان مغرب خطور کرده باشد بدرجه بلندی از تمدن رسیده‌بودند. ازین‌روست که‌ماهم اجداد خودمان را در غارهای خودگذارده کرانه‌های‌غربی وجنوبی دریای مدیترانه را ـ کـهٔ منشاء اصلی نخستین معرفت انسانست ـ از نظر می گذرانیم.

مصریها چیزهای بسیاری باروپائیها یاد داده‌اند. آنها کشاورزان ماهـر وتمام راههای سدبندی و آبیاری را آشنا بودند. معابدی برپا ساخته‌اند که بعدها سرمشق کلیساهای عیسویان گردیده است. تقویمی اختراع کرده بودند که برای وقت شناسی بقدری مفید بوده که امروزهم باکمی تغییر باقی است. بویژه مصریها توانسته‌بودند حرفها ومکالمات خود را برای استفادهٔ نسلهای آینده نگاهداری نمایند یعنی خط را اختراع کرده بودند.

مابقدری بروز نامه‌ها ومجلات عادت کرده‌ایم که تصور می‌نمائیم انسان‌همیشه خواندن ونوشتن آشنا بوده است. درصورتیکه خط که بزرگترین اختراعات است چیزبسیار تازه ای است. اگر ماهم مدارك خطی نداشتیم شاید همیشه نظیر سگ و گربه که بجز ازچند حرکات ساده نمی‌توانندبه‌بچه‌های‌خودیاد بدهند ووسیله‌استفاده ازتجارب گذشتگان را ندارند زندگی میکردیم. هنگامیکـه در قرن اول قبل از میلاد رومیها وارد مصر شدند دره نیل را پر از نقشهای ریز دیدند که بنظر میآمـد مربوط بتاریخ کشور مزبور است. ولی رومیهـا هیچوقت نسبت بزندگی دیگران عنایتی نداشتند. ازاین روهم از خود سؤال نکردند که این اشکال ریز که دیوار ـ های کاخها ومعبدها ولوله ورقهای ساخته‌شده ازخمیر پاپیروس را پوشانیده‌چیست؟. آخرین‌کشیش مصری که بفن مقدس مزبور آشنائی داشت چند سـال پیش از این تاریخ مرده بود. هفده قرن از این تاریخ گذشت وهنوز مصرکشـور مرموز مانده بود. تادرسال ۱۷۹۸ یکی از ژنرالهای فرانسوی بنام بناپارت تمام افریقای شرقی را بـاسربازان خود برای دست یابی بمستعمرات انگلستـان پیمود. این لشکر کشی

اگرچه به‌نتیجه‌ای نرسید و نتوانست ازدره نیل تجاوز نماید. ولی برحسب تصادف معمای زبان مصور قدیم مصر را حل کرد.

روزی یکی از افسران جوان فرانسوی که از تنهائی و ماندن زیاد در قلعهٔ کوچکی کنار رودخانه روزت [1] دلتنک شده بود بخیال افتاد ساعات بیکاری خودرا باکاوش خرابه‌هائی که دلتای نیل را پوشانیده بود مشغول سازد. تصادفاً در ضمن تفحص سنگی بدست آورد که مورد توجه زیاد گردید. این تکه سنگ هم مانند سنگهای بیشمار دیگر پراز نقشهای ریز بود. ولی با سنگهای دیگر فرق زیادی نیز داشت. زیرا شامل سه‌نوع نوشته بود که یکی از آنها با حروف یونانی بود. افسر جوان فکر کرد که برای بدست آوردن کلید رمز نوشته کافی است که متن یونانی را با اشکال مصری مقایسه نماید. فکر خیلی ساده بود ولی بیست سال‌طول کشید تامعما حل گردید. درسال ۱۸۰۲ یکی از پروفسورهای فرانسوی بنام شامپولیون [2] شروع بمقایسه ومقابله متون یونانی ومصری تکه‌سنگ مزبور کرد. ودرسال ۱۸۲۳ اعلام نمود که معنای ۱٤ شکل کوچك سنگ مزبور را بدست آورده است. چندسال بعد پروفسور مزبور مرد ولی اصول خط مصری معلوم گردیده بود.

امروز تاریخ دره نیل برای ما روشن تر از تاریخ دره میسی سیپی [3] است و مدارك نوشته‌ای راجع بچهار هزارسال پیش تاریخ آن دردست داریم.

چون هیروگلیف یعنی خطوط مقدس قدیم مصر نقش بزرگی در تاریخ بازی کرده وبعلاوه بعضی ازآنها باتغییر شکلهائی درالفبای امروزی ماموجود است: بد نیست اطلاع وتصور مختصری درباره سیستم مزبور که پنجاه‌قرن پیش ازاین‌مصریها توانسته بودند بوسیله آنها مدارك واخبار شفاهی‌را برای استفاده آیندگان بنویسند داشته باشیم. همه میدانیم که زبان علائم چیست وفهم معانی این چنین علائم چندان اشکالی ندارد.

ولی زبان قدیم مصر تنها بعلائم اکتفا نمیکرد. ساکنین متمدن دره نیل‌ازاین

۱ - Rosette ۲ - Champollion ۳ - Mississipi.

مرحله خیلی جلوتر رفته بودند . اشکال آنها همانطوریکـه از توضیح مختصر زیر معلومتان خواهد شد مفهوم بیشتر از آنچه‌دلالت میکردند داشتند . فرض کنیدشما بجای پروفسور شامپولیون هستید ولوله‌ای ازپاپیروس راکه پراز اشکال هیروگلیف است مطالعهٔ می‌نمائید . مصادف باشکل مردی میشوید که اره‌ای



راباخودمی‌برد. طبعاً فکرخواهید کرد که شکل‌مزبور زارعی‌را نشان میدهد که می‌رود درختی راببرد . سپس لوله دیگری را بازمی‌کنید که در آن ازتاریخ ملکه‌ای که در سن هشتاد ودوسالگی مرده گفتگو میشود . وسط جمله ای شکل‌مرد بـا اره ظاهر میشود . البته فکر خواهید کرد که ملکه های هشتاد و دوساله عادت ببریدن درخت با اره نخواهند داشت . پس این علامت بـاید معنـای دیگـری داشته بـاشد . آن معنی چیست ؟

این است معمائی کـه باالاخره شامپولیون حل کرده است . شامپولیون حل کرد که مصریها اولین مردمانی هستند که خط فونتیك را (یعنی سیستم حروفی که صدای‌کلمه شفاهی وتلفظ شده رانشان میدهد) بکار برده‌اند .

حالا برگردیم بمردی که اره‌را می برد . کلمه SaW درانگلیسی بمعنـی یك ابزار نجار وهم چنین ماضی فعل (See) دیدن) است .

حالا به‌بینیم درطول قرنها چه‌بسر این کلمه آمده است . پس از اینکه ابتدا فقط معنی کلمه مزبور ابزار نجاری بودکم کم معنی مزبور را ازدست داد وماضی یك فعل گردید . پس‌ازچند صدسال مصریها آندومعنی رافراموش کردند و شکل مرد با اره فقط S معنی میداد . یك جمله کوتاه نشان خواهد داد که چه میخواهم بگویم.



این یك مثل کوچکی‌است که باحروف هیروگلیف نوشته شده‌است:



این شکل یك چشم یا من یعنی شخص متکلم را نشان میدهد .



این یکی زنبور یا فعل «to BE» (بودن) را نشان میدهد . ولی میتواند اول فعلی مانند Become یا Behave باشد .



در این حالت مخصوص دنبال شکل زنبور این شکل که معنی آن یك Leaf (برك) یا فعلهای Leave (ترك کردن) یا Live (زندگی کردن) است خواهد آمد .



آخرین شکل این یك زرافه است که از زبان قدیم علائم که هیروگلیف از آن بیرون آمده باقی مانده است .

(I Befieve I Sawa girafe)

(تصور میکنم که زرافه‌ای رادیده‌ام) ، مصریها پس از اختراع این سیستم الفبا در عرض هزارهاسال به تکمیل آن پرداختند تاتوانستند آنچه‌راکه میخواستندبنویسند . آنوقت این اشکال هیروگلیف را در مکاتبه با دوستان، نگهداری حساب تجارت و آرشیوهای کشور خود بکار بردند تانسلهای آینده ازاشتباهات گذشته استفاده‌نمایند.

دره نیل

آغاز تمدن در دره نیل

تاریخ انسان عبارت از تاریخ موجود گرسنه ایست که در جستجوی غذا بوده وهرجاکه چیز خوردنی بسهولت بدست میآمد درآنجا مستقر گردیده است .

آوازه‌شهرت دره نیل ازفجر تاریخ در همه جا افتاده بود . اقوام داخلی افریقا صحرای عربستان و آسیای غربی همیشه برای استفاده و بدست آوردن سهم خود از مراتع پرحاصل آن بسوی مصر رونهاده اند . این مهاجمین باهم جمع و متحد گردیده نژادتازه‌ای تشکیل دادند وبخود نام «رمی»[1] یعنی مردنهادند همانطوریکه

۱ - Rémi

ماقوم بنی‌اسرائیل رانژاد برگزیده می‌نامیم. این مردمان حق داشتند دربارهٔ سرنوشتی که آنها را بسرزمین مزبور سوق داده بود سپاسگزار باشند. زیرا هرسال درفصل تابستان رود نیل دره خودرا بدریاچه‌کم عمقی مبدل می‌ساخت وهنگامیکه طغیان آب فرو می‌نشست تمام مزارع ومراتع از گل حاصل خیزی بضخامت چند سانتیمتر پوشیده می‌شد.

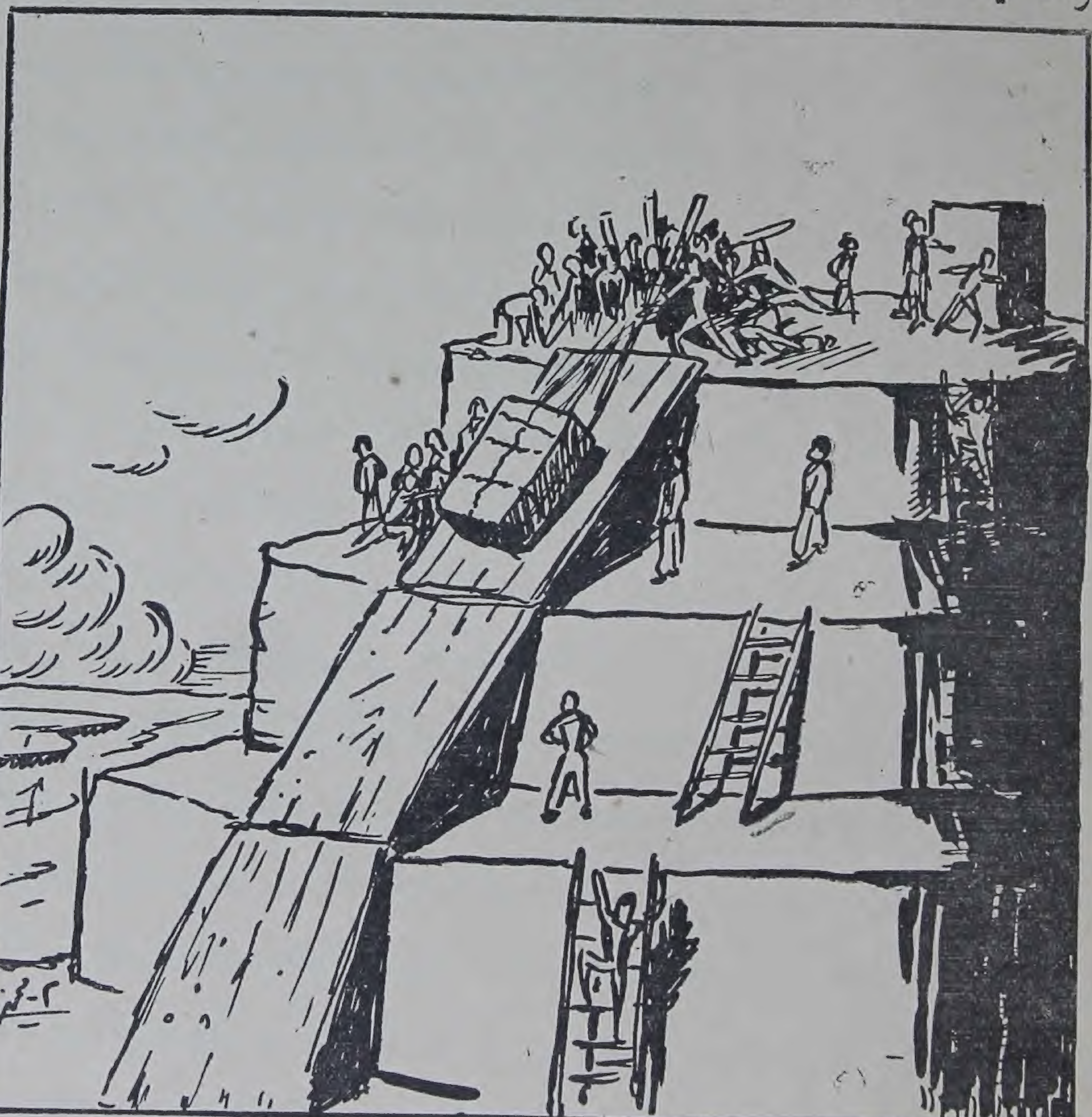
بدین نحو درمصر یك رودخانه سودمند کار ملیونها افراد انسان راانجام‌داده وغذای اقوامی راکه درشهرهای متعدد آن موج میزدند وامروز اثری از آنها باقی نمانده آماده میکرد. درست است که تمام مزارع قابل‌کشت منحصر بدره نیل‌نبود. ولی یك سیستم عاقلانه آبیاری آب رابتمام نقاط‌کشور میرسانید.

درصورتیکه انسان ماقبل تاریخ شانزده ساعت ازبیست وچهارساعت شبانه‌روز خود را در جستجوی غذا برای خود واطفال خود صرف میکرد دهقانان وساکنین شهرهای مصر کم وبیش وقت زیاد داشتند وآنرا برای تهیه اشیاء لوکس بدون فایده مصرف‌میکردند.

بزودی افرادی پیدا شدندکه توانستند بچیزهای دیگری بجزازضروریات اولیه حیاتی‌هم فکر نمایند. مصریها شروع به بحث دراطراف معماهائی که آنها را احاطه میکرد نمودند. این ستارگان ازکجا میآیند؟ این رعدی‌که صدای مهیب آن همه را بوحشت میاندازد چیست؟ چه‌چیز سبب بالاآمدن و فرونشستن منظم آب رودخانه می‌شود؟ خود انسان‌این‌موجود کوچك وعجیب که مرگ‌وبیماری هرآن اوراتهدید می‌نماید ولی درعین حال موجود خوشبخت وخندان است چیست؟

آری این‌مسائل مورد بحث قرارگرفت و بعضی‌هاکوشش میکردند جوابهای کم وبیش قانع کننده‌ای برای آنها پیدا نمایند که مصریها آنهاراکاهن مینامیدند. کهنه بزودی مورد تجلیل وهادی افکار همه گردیدند ووظیفه مقدس حفظ وحراست هیروگلیف بآنها سپرده شد. آنها معتقد بودندکه انسان نباید تنها بخوشبختی خود درین

دنیا بلکه بروزهای آینده‌ای که روح او بکوههای غرب پناه برده ودر آنجا حساب اعمال خود را به ازی[۱] ریس خدای توانا گزارش خواهد داد نیز فکر کنند خدای توانائی که بر زنده‌ها حکمفرمائی مینماید و بر مردگان برطبق لیاقتشان پاداش میدهد. بدین نحو کهنه بقدری از حیات اخروی دم زدند که مصریها تدریجاً زندگانی را مقدمهٔ کوتاه حیات آن دنیا شمردند ودره پرجمعیت‌را بکشور مردگان تبدیل نمودند.



ساختمان پرامیدها

باوجود این مصریها تصورمیکردند که هیچ روحی نمی‌تواند بدون جسم خود درقلمرو ازی‌ریس وارد گردد. ازین‌روست که می‌بینیم آنها همینکه شخصی میمرد جسم اورا مومیائی مینمودند. درعرض چندین هفته جسم مرده را در محلول «ناترون»

۱ _ Osiris

(کاربونات دوسود) طبیعی فرو برده بعد اورا اززفت که ایرانیها مومیای می نامیدند پر مینمودند. باالاخره آنرا در چندین متر پارچه‌ای که بطرز مخصوصی تهیه میشد می پیچیدند ودرتابوت میگذاردند و بآخرین منزل خودمیبردند.

زیرا مقبره مصری یکنوع خانه‌ای بود که در آن مرده‌را بایکعده اشیاء مورد احتیاج واسباب موسیقی جامیدادندتا مرده بتواندساعات خسته کننده انتظاررابانواختن موسیقی بگذراند. بعلاوه عده مجسمه های کوچك آشپز نانوا و آرایشگر نیز پهلوی وی قرارمیدادندتامرده غذاونان دردسترس خود داشته وبتواندبآرایش خودبه‌پردازد.

درابتدااین چنین قبرهادرداخل تخته سنگهای کوههای غرب کنده میشد. ولی بعدها که مصریها بسوی شمال پیشروی نمودند مجبور شدند قبرستان ها را در صحرادرست نمایند. صحرا مسکن حیوانات درنده وراهزنان بود که قبرها را کنده جواهرات واسبابها را بیرون میآوردند. برای اینکه حیوانات وراهزنان نتوانندبمرده‌هادسترسی داشته باشند مصریها تدریجاً روی قبرها مقدارزیادی سنك وخاك می‌ریختند. رفته رفته اینچنین تپه‌ها بزرگترو بلندتر گردید. زیرا ثروتمندان ازروی خودنمائی قبرهای خودرا بلندتر از اشخاص بی‌چیز بنا مینمودند تا اینکه «رکورد» این کار را یکی از پادشاهان مصر بنام خوفو که یونانیهااوراشوپس مینامیدند وسی قرن قبل ازمسیح میزیست شکست وقبرخود را ببلندی بیشتراز پانصد قدم رسانید. در مدت بیست سال نزدیك بصدهزار انسان برای حمل تخته سنگها از آن سوی رود نیل و برپاکردن هرم کار کردند. البته نمیدانیم چطور مصریها توانسته‌اند تخته‌سنگهای بآن بزرگی را از راه دور آورده ازرودنیل عبورداده‌بآن بلندی ببرند درهرصورت مهندسین پادشاه بقدری کار خودرا با مهارت انجام داده اندکه هنوز دهلیز تنگی که بخود قبر منتهی میشود پس از هزارها سال درزیر سنگینی هزارها تون سنك وخاك مقاومت کرده وتغییر شکل نداده است.

Khoufou – Cheops

اهرام را در زبان فرانسه پیرامید میگویند این کلمه از واژه مصری Pir - em - us یعنی بلندگرفته شده است.

تاریخ مصر

عظمت و انحطاط مصر

رود نیل عامل خوشبختی ودرعین حال محرك وراهنمای مصریها شدو بمردمی که درطول کناره های آن میزیستند راه ورسم کار کردن دسته جمعی را یادداد. کشاورزان درساختن قناتها وسدهای آبیاری بهمدیگر احتیاج داشتند. بدین نحو همکاری با همسایه را یادگرفتند، واین تعاون متقابل تدریجاً باجتماع متشکلی تبدیل یافت. و فردی که تواناتر از دیگران بود اداره کننده جامعه ورئیس آن گردید، خود را شاه نامید وسلطه خودرا ازمدیترانه تاکوههای غرب گسترش داد. ولی ماجراهای سیاسی و سرنوشت فراعنه (یعنی اشخاصیکه در کاخهای بزرك زندگی میکردند) مورد عنایت وتوجه کشاورزان واقع نمی‌شد مگردر موقعیکه در چاپیدن آنها زیاد روی میکردند. آنها قانون فرعون را قبول کردند همانطوریکه بقانون ازیریس[1] بزرك گردن نهاده بودند. ولی هنگامیکه هجوم بیگانگان شروع شد رفتار آنها هم تغییر کرد.

پس ازبیست قرن استقلال قبیله وحشی‌ای ازچوپانان عرب موسوم به‌هیکسوس[2] مصر را مورد هجوم قرار داده ومدت پانصدسال بردره نیل تسلط پیداکرد. رفتارو حرکات این اعراب نفرت وانزجار مصریها را برانگیخت. در نتیجه عبریها[3] هم که پس ازسالیان دراز سرگردانی درصحرا درکشورگوسن[4] مامنی برای خود پیداکرده بودند وبالاخره خود را در خدمت مهاجمین گذارده ومالیات جمع کن آنهاگردیده بودند - موردبغض قرارگرفتند. کمی بعد درسال ۱۷۰۰ پیش ازمسیح ساکنین‌تبس[5] عصیان نمودند وپس از مبارزات طولانی قبیله هیکسوس‌ها را ازمصر بیرون راندند. کشور مصرهم استقلال خود را دوباره بدست آورد.

تقریباً هزارسال بعد هنگامیکه آسوریها برتمام آسیای غربی تسلط پیداکردند

۱-Osiris ۲-Hyksos ۳-Hebreux ٤-Goscen ٥-Thèbes

مصر نیز جزو امپراطوری ساردناپال[۱] گردید. و در قرن ۷ پیش از میلاد دوباره استقلالی پیدا کرد و پادشاهی که در شهر سائیس[۲] واقع در دلتای رود نیل میزیست بر آن حکمران گردید. ولی در سال ۵۲۵ پیش از میلاد کامبیز پادشاه ایرانیها بر دره نیل دست‌یافت. و درقرن چهارم قبل از مسیح پس از تسلط اسکندر بر ایران مصر نیز درجزو استانهای مقدونی قرار گرفت. سپس هنگامیکه یکی از ژنرالهای اسکندر خود را پادشاه مصر اعلام کرد و سلسله بطلمیوسها را در شهر تازهٔ اسکندریه تأسیس نمود مصر نیز شبه استقلالی بدست آورد. بالاخره در سال ۳۹ پیش ازمسیح رومیها بمصر رسیدند. آخرین ملکه مصر کلئوپاتر برای نجات تخت و تاج خود کوشش زیاد بکاربرد. وجاهت ودلربائی وی برای ژنرالهای رومی خطرناکتر از ده و دوازده فوج سربازان مصر گردید. دوبار در تسخیر دلهای فاتحین رومی موفقیت یافت ولی در سال ۳۰ پیش ازمیلاد اوگست نوه ووارث سزار وارد اسکندریه گردید. وچون برخلاف دیگران دل‌ودین خود را به‌ملکه مصر نباخت لشکریان او را منهدم ساخت ولی از کشتن خود او خودداری کرد تا بتواند وی را در عقب ارابه خود میان غنائم جنگی ببرد.

هنگامیکه کلئوپاتر ازسرنوشتی که در انتظار او بود آگاه گردید بزندگی خود خاتمه داد و باز مصر یکی از ایالات رم گردید.

بین‌النهرین

بین‌النهرین دومین کانون تمدن شرقی است

اگر میتوانستیم بقله بلندترین اهرام بالارفته وازآنجا باچشمان تیزبینی مانند چشمان شاهین باعماق دورادور افق نظر اندازیم آنوقت در وراء شنهای زردرنگ صحرا خط سبز شفافی نمایان میگردید. این خط سبزرنگ دره‌ای میان دورود، بهشت روی‌زمین وناحیهٔ شگفت‌انگیز ومرموزی‌است که‌یونانیها آنرا «مزوپوتامی[۳]» یعنی کشور میان رودها نامیده‌اند.

۱-Sardanapale ۲-Saïs ۳-Mésopotamie

این دورودخانه موسوم به افرات « که بابلیها آنرا پراتو[۱] مینامیدند » وتیگر[۲] (دیکلات[۳]) است .

دورودمزبور ازقلل پوشیده از برف کوههای ارمنستان ـ آنجائیکه کشتی نوح بخاك نشست ـ سرچشمه گرفته آهسته آهسته در جلگه‌ها تا سواحل گلی خلیج فارس جریان می‌یابند . ودرطول مسیرخود نواحی خشك آسیای غربی‌را مبدل بباغ پرحاصلی می‌کنند .

دره نیل اقوام متعددی را بسوی خود جلب کرده بود زیرا که غذای فراوان دردسترس آنها میگذارد . بین‌النهرین‌هم بهمان علت پرجمعیت گردید . ساکنین کوههای شمالی وهمچنین قبایلی که‌در صحرای جنوب پرسه میزدند هریك می‌خواستند انحصار تملك ناحیه مزبور را داشته باشند . ازینرواست که کوه‌نشینان وچادرنشینان صحرا باهم در جنگ وجدال دائمی بودند . که تنها قوی‌ترها وجسورترها از آن جانی بسلامت بدرمیبردند . بدین‌نحو مزوپوتامی مسکن یك نژاد قوی گردید .

سومریها

قرن پانزدهم دوره اکتشافات بزرگ بود . کریستف کلمب که میخواست به جزیره ختای‌راهی پیدا نماید بقاره جدیدی رسید که هیچ وجودآن را تصورنمیکرد. یکنفر کشیش اتریشی هیئتی تشکیل داد وبطرف شرق حرکت کرد تا محل سکونت دك بزرگ مسکورا بازدید نماید . این هیئت درهدف خود بکلی باشکست‌مواجه گردید ویك نسل گذشت تا مردم غرب مسکو را شناختند .

در همان موقع یکنفر از اهالی ونیز بنام باربرو[٤] خرابه‌های آسیای غربی را کاوش کرده وبوجود یك زبان عجیبی منقور در سنگها پی برده بود .

ولی اروپائیها در این موقع سرگرم کارهای دیگری بودند . وفقط در اواخر قرن‌هیجدهم‌است که اولین کتیبه های « کونه‌ئی فورم[٥] » میخی بوسیله یکنفر دانمارکی موسوم به نیبور باروپا آورده شد . وپس از سی سال یکنفر معلم پرصبر و حوصله

۱--Purattu ۲--Tigre ۳--Diklat ٤--Barbero ٥--Cunéiforme
برای این کونه ئی فرم نامیده‌اند که حروف آن بشکل گوشه بودند وگوشه را در زبان لاتین Cunéum میگویند .

موسوم به نیبور[۱] باروپا آورده شد و پس‌از سی سال یکنفر معلم پرصبر و حوصله آلمانی بنام گروتفند[۲] توانست چهارحرف د. آ ر. ش‌را که‌حروف چهار گانه نام‌پادشاه ایران داریوش بود بخواند وباز بیست‌سالی گذشت تایکنفرافسر انگلیسی بنام‌هانری راولینسون[۳]کتیبه‌های بهستان‌را بدست آورد.

درمقام مقایسه فهم حروف سومریها کار شامپلیون خیلی ساده بود . مصریها اشکال منقوش بکار می‌بردند . ولی سومریها ـ ساکنین قدیم بین‌النهرین که معمولا مطالب خودرا روی لوحه های گل رس حك می نمودند یك سیستم اشکال گوشه‌دار استعمال میکردند که چندان شباهتی بخط مصری نداشت .

چند مثال موضوع‌را تااندازه‌ای روشن خواهدکرد . در ابتدا یك ستاره‌منقور روی آجری بوسیله میخ باین



شکل بود :

ولی این شکل خیلی پیچیده بنظر آمده بود . ازین رو بعدها وقتیکه‌تصور و مفهوم آسمان هم بآن اضافه



گردید باین‌شکل در آمد :

و درنتیجه بیشترمرموزومشکل گردید .

هم چنین یك گاو پس



از اینکه باین شکل نمایش داده می‌شد باین شکل افتاد .



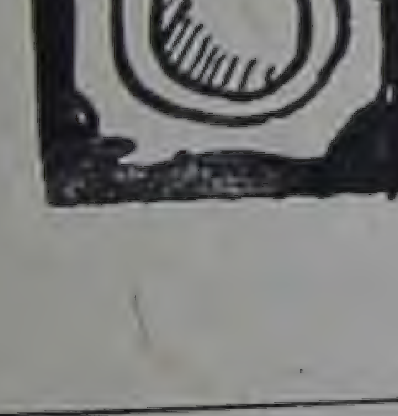
یك ماهی پس ازاینکه باین شکل‌بود



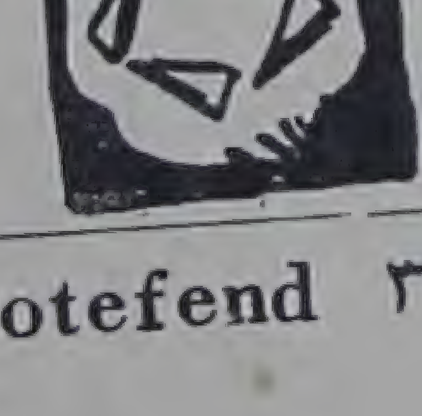
باین شکل‌افتاد.



خورشید ابتدا بشکل دائره سایه‌دار نمایش داده می‌شد

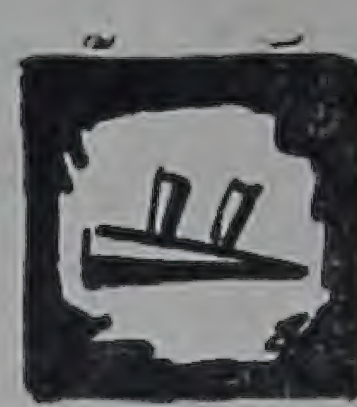


ولی بعدها تغییریافت وباین شکل درآمد .

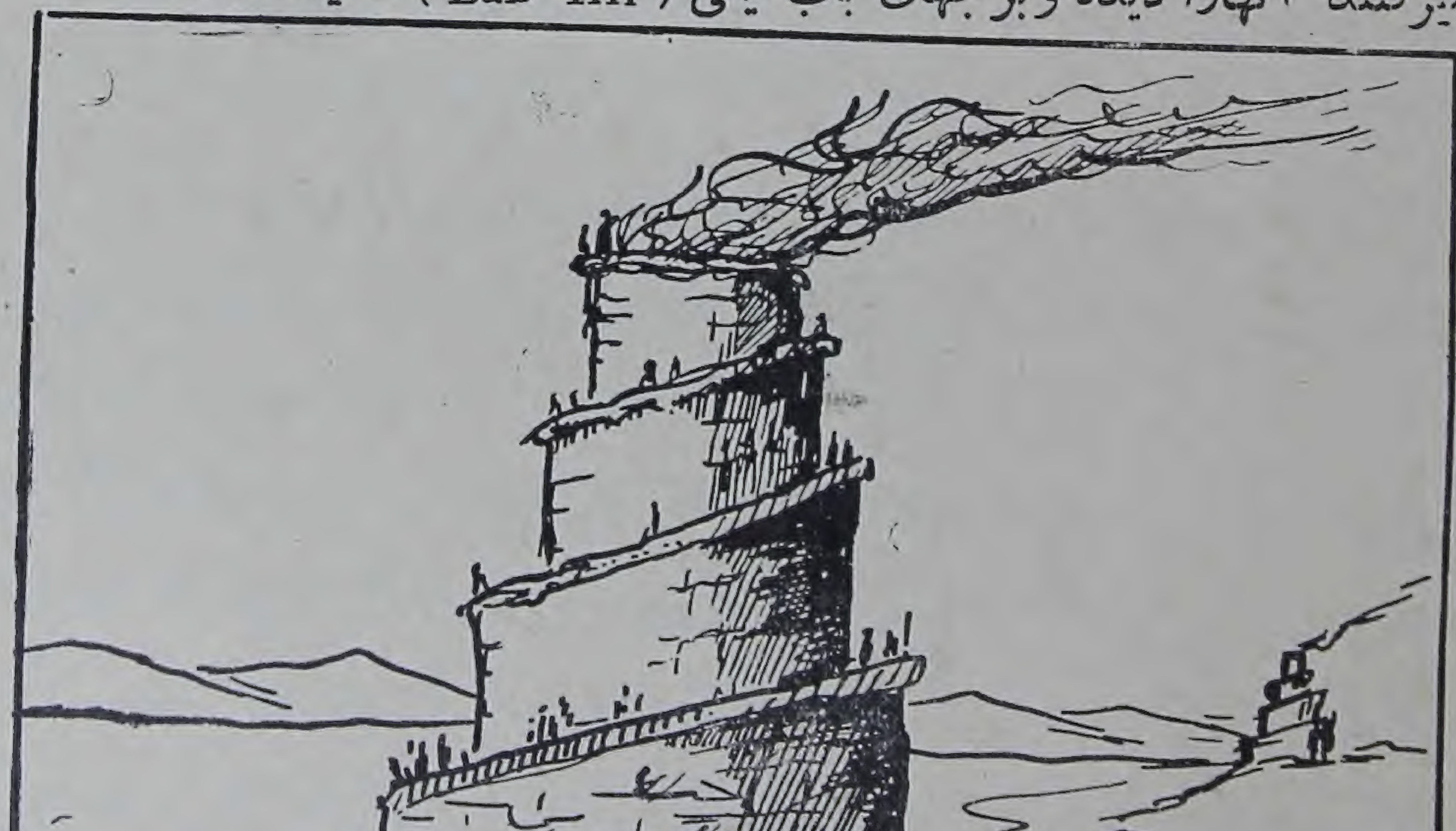


۱ -Niebuhr; ۲- Grotefend ۳ - Henry Rawlinson

اگر امروز بخواهیم حروف سومریهارا بکار بریم بایدیك 

رابااین شکل  نشان بدهیم .

این سیستم خط بنظر ماخیلی مشکل و پیچیده میآید. ولی ملیونها بابلیها، آسوریها و ایرانیها و تمام نژادهای مختلفی که دردره حاصلخیز جاگرفتند درمدت سی قرن آنرا بکاربرده‌اند. تاریخ بین‌النحرین بجز ازیك سلسله جنگها وفتوحات چیزدیگری نیست . اول سومریها ازطرف شمال آمدند . اینها ازنژادسفید بودند . درکوهستانهابسربرده وخدایان خودرا درقله کوهها پرستش می‌نمودند . هنگامیکه درجلگه‌ها سکنی گزیدند تپه‌های مصنوعی درست کرده ودر قله آنها معابدی برپا ساختند . وچون هنوز ساختن پله آشنا نبودند دورتپه ها راهروهای شیب دار ساختند . سومریها در میان نژادهائی که بعدها پیدا شدند کاملا مستهلك گردیده‌اند . ولی هنوز معابد آنها درمیان خرابه‌های مزو پوتامی پابرجاست . بنی اسرائیل هنگامیکه به‌تبعیدگاه‌خود بابل میرفتند آنهارا دیده وبرجهای باب ایلی (Bab Illi) نامیده اند .



برج بابل

در قرن ٤٠ قبل از میلاد سومریها وارد بین النهرین شده بودند ولی بزودی بدست آکادیها که یکی دیگر ازقبایل صحرانشین عربستان بودند وبهمان لهجه‌حرف میزدند مغلوب ومنکوب گردیدند. اینها موسوم به سامیها بودند زیرا سابقاً تصور میکردندکه مستقیماً از اولاد سام یکی ازسه پسر نوح بوده‌اند. هزار سال بعد آکادیها هم تابع آموریها[1] که قبیله دیگر سامی بودند گردیدند. پادشاه آموریتها موسوم به‌هامورابی قصر زیبائی دربابل برپاکرد وقوانینی وضع نمود که امپراطوری اورا بزرگترین ومنظم ترین کشورهای باستانی قرارداد. سپس هیتیت‌هاکه‌درتورات ذکر آنها رفته دره حاصل خیز بین‌النهرین رازیر پاگذارده وهرآنچه راکه‌نتوانستند بغارت ببرند منهدم ساختند. خود هیتیت‌ها درمقابل پرستش کنندگان خدای بزرك صحرا آسور[2] که خودرا آسوری می‌نامیدند مغلوب گردیدند. آسوریها شهرنینوا رامرکز امپراطوری عظیمی نمودند. آسوریها تمام آسیای غربی و مصر را بتصرف خویش درآوردند وتمام قبایل آنرا جزیه ده خود نمودند. وتا آخر قرن ۷ پیش از میلاد بر آنها حکومت کردند.

آنوقت کلدانی‌هاکه همچنین ازنژاد سامی بودند شهربابل را تجدیدبنا نمودند وبزرگترین‌شهر آن‌زمان‌قراردادند.

نبوکد[3]نسر مشهورترین پادشاهان‌کلدانی دانشمندان را مورد تشویق قرارداد وتمام اطلاعات تازه ما درهیئت و ریاضیات روی چندین اصل اساسی مبتنی است که کلدانیها بدست آورده‌بودند.

درسال ۵۳۸ پیش ازمسیح قبیلهٔ ازایرانیها کشورکلدانیها را مورد هجوم قرار داده وبتصرف خویش درآوردند.

دویست‌سال بعد خود ایرانیها مغلوب اسکندر کبیرشدند و دره حاصل خیز بین‌النهرین که مرکز جوش اقوام سامی بود یکی از ایالات یونان گردید. بعدها رومیها وبالاخره ترکها آمدند. بین‌النهرین دومین مرکز تمدن عالم مبدل بصحرای وسیعی گردیدکه هنوز دیوارهای عظیم گلی آن ازگذشته پرافتخار آن حکایت‌مینماید.

۱ - Amorite ۲ - Ahsur ۳ - Habuchodonosor

موسی

تاریخچه موسی شبان قوم یهود

کمی قبل ازقرن بیستم پیش‌ازمیلاد قبیله کوچك و بی اهمیتی ازسامیها مسکن اولی خود ناحیه ای واقع‌در دهانه الفرات را ترك نموده در جستجوی مراتع تازه‌ای در قلمروشاهان بابل بحرکت درآمدند . چون بمقاومت سربازان پادشاه برخوردند بطرف غرب رونهادند. تاشاید تکه‌زمین غیرمسکونی بدست آورند. وچادرهای‌خودرا درآن برپا سازند .

این‌قبیله گله‌چران موسوم به عبری یا باصطلاح خودمان یهود بودند . اینهاپس ازسالیان‌متمادی مهاجرتهای اندوه‌بار مأمنی در مصر پیداکرده و تقریباً پانصد سال بامصریها زیسته بودند . هنگامیکه‌مصر از طرف راهزنان هیکسوس‌مورد ترکتازی قرارگرفت قوم یهود خودرا درخدمت مهاجمین گذارده ودرپاداش تملك زمین‌های مسکونی خویش را بدست‌آورده بودند . ولی مصریها پس ازمبارزات استقلال‌طلبانه طولانی هیکسوسها را ازدره نیل بیرون رانده ویهود را نیزکه با مهاجمین همکاری کرده بودندمورد تحقیر قرار داده به‌بیگاری‌وساختن قصور واهرام وجاده‌های‌شاهانه وادار کرده بودند .

چون مرزهاهمیشه بوسیله‌سربازان‌مصرحراست میگردید قوم یهودنمیتوانستند ازآن‌کشور بیرون بروند. پس ازسالیان دراز رنج جوانی بنام موسی ازقوم یهودکه مدت درازی درصحرا زیسته وبسجایای اخلاقی اجداد سادهٔ خود ـ که فریفته‌زندگی لوکس‌شهرها وتمدنهای بیگانه‌نشده بودند-پی‌برده بوده قبیله خودرا ازآن‌زندگانی پررنج نجات داد .

موسی‌تصمیم گرفت که‌قوم خودرا باخلاق‌قدیمی دورهٔ‌پدرشاهی خودبرگرداند. وی خودرا ازچنك سربازان مصری‌که در تعقیب اوبودند نجات داد وقبیلـه خودرا بقلب جلگه‌هائی که در مقابل‌کوه سیناگسترده شده بود رسانید .

موسی درسالیان درازی که‌در صحرا گذرانید پرستش‌خدای‌توانای رعدوبرق‌را

که بر آسمانها و مقدرات چوپان‌ها حکومت میکرد یادگرفته بود. این خدا که یکی ازخدایان متعددمورد پرستش مردمان آسیای غربی بود یهوه نامیده می‌شد.

روزی موسی ناپدید گردید. میگفتند موسی دولوحه سنگ تراشیده شده‌را با خود برده ولی معلوم نیست کجا. درتمام طول روزقله کوه سینا زیر ابرهای سیاه - آبستن طوفانهای خوفناك - پنهان شده بود. هنگامیکه موسی از کوه پائین آمد حامل دستورهای منقوری بود که یهوه از خلال نهیب رعد وروشنائی خیره کننده برق بقوم یهود ابلاغ کرده بود. ازین ببعدیهوه حاکم برمقدرات تمام یهودها وتنها خدای حقیقی شناخته گردید. یهوه بر آنها دستور داده بود که مانند پاکان زندگی وازاصول ده گانه اوپیروی نمایند. قوم یهود بدنبال موسی براه افتادند وازاحکام و دستورهای وی در رفتن وخوردن ونوشیدن پیروی کردند. پس ازچندین سال سرگردانی بناحیه خوش‌آیند و حاصل خیزی رسیدند که به فلسطین یعنی کشور فیلیستین[۱] ها موسوم بود. فیلیستین‌ها قبیله کوچکی ازاهالی کرت بودند که سابقاً ازجزیره خود رانده شده ودر طول ساحل ساکن شده بودند. در داخل فلسطین قوم دیگری از نژاد سامی موسوم به کنعانیها سکونت داشتند. ولی یهود بزور در آن دره راه پیدا کردند وشهرهای تازه ساختند ومعبد زیبائی بنام ژرزالم یعنی خانه صلح برپا نمودند.

دراین زمان دیگرموسی زنده نبود. او از دور فقط کوههای فلسطین را دیده و سپس چشمان خودرا برای ابدبسته بود. موسی صادقانه به یهوه خدمت کرده نه تنها برادران خود را از بردگی واسارت نجات داده بآن‌ها؛ یك زندگی مستقل ویك میهن تازه داده بودبلکه برای اولین بار درتاریخ قوم خودرا به پرستش خدای یگانه راهنمائی کرده بود.

---

۱ - Pilistu - Philistins

فینیقی ها

معلمین الفبای ما فینیقیها بما الفبا را یاد داده‌اند

فینیقی ها که همسایگان یهود و از همان نژاد بودند در زمانهای خیلی قدیم در سواحل دریای مدیترانه مستقر گردیده ودوشهر مهم مستحکم بنام تیر[1] وسیدون[2] بنا نهاده بودند . درزمان کوتاهی انحصار بازرگانی دریای غرب را دردست خود گرفتند. کشتیهای تجارتی آنها ببنادر یونان وایتالیا واسپانیا رفت‌و آمد میکردند وگاهی نیزاز جبل الطارق گذشته جزایر سیلی[3] را بازدید می نمودند و از آنجا قلع می‌خریدند . فینیقیها هر جا که قدم میگذاردند پست های کوچك تجارتـی بنام کولونی تأسیس میکردند که بعضی از آنها مبداء شهرهای معتبر امروزی مانند کادیکس[4] ومارسی هستند.

فینیقیها بخرید و فروش‌و تجارت هرچه‌که برای آنها نفعی داشت پرداختند . و اگر بگفته همسایگان آنها باور نمائیم باید قبول کنیم که کلمه صداقت وپاکدامنی در قاموس آنها معنائی نداشت . در نظر آنها صندوق پرعالی‌ترین ایده آلها بوده است . با وجود این خدمت گرانبهائی بـه نسلهای آینده انجام داده و الفبای امروزی مـا را اختراع کرده‌اند .

فینیقیها قبلا حروف سومریهارا بکار میبردند. ولی بزودی متوجه گردیدند که سیستم مزبور وقت آنها را بیهوده تلف می‌نمایـد . آنها مردمان عمل وتجارت بودند ونمی‌توانستند ساعات متوالی برای کندن یك یا دوحرف صرف نمایند . بنابراین بجای کندن سنگها مغز خودشان را کندند وسیستم بهتری بدست آوردند . چند شکل از مصر وچندشکل از سومریها گرفته ساده‌تر کردنـد. زیبائی را فدای سرعت ودر نتیجه چندین هزاراشکال مختلف را مبدل ومحدود بیك الفبای کوتاه وعملی مرکب ازبیست ودوحرف نمودند .

الفبای مزبور تدریجاً دریای اژه را عبورکرد وداخل یونان شد . یونانیهانیز چندحرف ازابداعات خودرا بآن‌افزودند و آنرابه‌ایتالیا بردند . ایتالیائیهاهم مختصری

---

۱ – Tyr ۲–Sidon ۳–Scilly ٤–Cadix

آنرا تغییردادند و بوحشیانی که ازاروپای غربی آمده‌بودند یاددادند . همین وحشیان اجداد حقیقی ما هستند . اینست که کتب امروزی ما نیز با حروفی که در اصل از فینیقیها گرفته شده بطبع رسیده‌اند و نه باهیروگلیف مصریها یاخطوط میخی سومریها.

هند و اروپائیها

ایرانیهای هند واروپائی برنژادهای سامی ومصری تسلط پیداکردند .

مصر بابل سوریه و فسنیقی تقریباً از سی قرن پیش وجود داشتند ونژادهای محترم دره حاصلخیز روزبروزپیرتر وفرسوده‌ترمیشدند . حکم مرگ آنها هنگامی خوانده شد که نژاد فعال تری در افق نمایان گردید . این نژاد تازه‌نفس موسوم به‌هندواروپائی‌است. زیرا نه‌تنها اروپارا بتصرف‌خویش‌در آوردند بلکه طبقه حاکم وفرمانروای کشوری که بهند معروف است گردیدند . هندواروپائیهاهم مانند سامیها از نژاد سفید بودند ولی بیک‌زبان دیگری که امروز جد ومنشاء تمام زبانهای‌اروپائی (باستثنای هنگری فنلاندی و بعضی لهجه‌های باسك نواحی پیرنه) شمرده میشود تکلم می‌نمودند . گاهی‌هم آنها را نژادآرین - از ریشه سانسکریتی آریا یعنی‌اصیل ونجیب - نامیده‌اند .

آرین‌ها چندین‌قرن درکرانه‌های دریای گاسپین زیسته وروزی پس‌ازبرچیدن چادرهای خود درجستجوی میهن تازه‌ای راست براه افتاده بودند . بعضی ازقبایل آن درکوههای مرکزی‌آسیا نفوذ یافته وچندین قرن در میان کوههائی که فلات ایران را دربرگرفته زندگی کردند . برخی دیگر بسوی مغرب رو نهادند ودر جلگه‌های اروپا سکونت گزیدند - سپس قسمت بزرگی ازآرین‌ها بقیادت رهبرخود زاراتشترا ازکوهستانها پائین‌آمده راه‌کرانه‌های مطبوع سند را پیش گرفتند .

قبیله‌های دیگر ترجیح دادندکه در میان قلل‌آسیای غربی بمانند واجتماعات نیمه مستقل مادها وپارسها را - دوقومی که ما اسامی آنها را ازمورخین باستانی‌یونان یادگرفته‌ایم - تشکیل بدهند .

درقرن‌هفتم‌پیش‌ازمیلاد مادهاحکومتی بنام مادی‌تأسیس کردند . این‌حکومت

باقی بـود تا اینکه داریوش رئیس قبیله انشان خـود را شاه تمام قبایل آرین نامید و بفتوحاتی نائل آمد که بزودی او واعقاب او رامالك بلامانع تمام آسیای غربی ومصر قرارداد .

ایرانیهای هند و اروپائی در پیشرفتهای خـود بسوی باختر بزودی مواجه بـا اقوام دیگر هند واروپائی گردیدند که از مدتها پیش در نواحی اروپائی آنروز داخل شده ودر شبه جزیره یونان وجزایر دریـای اژه سکونت اختیار کرده بودند . ایـن برخوردها ورقابت ها موجب سه جنگ بزرگ میان ایـرانیها ویونانیها گردید که در خلال آن پادشاهان ایران داریوش وخشایارشا قسمت شمال شبه‌جزیره یونان‌را اشغال نمودند .

پادشاهان ایران سرزمین‌های یونانیها را بباد نهب وغارت دادند . آنها کوشش داشتند که وارد قاره اروپا گردند ولی در ایـن تصمیم خود مواجه با شکست شدند . نیروی دریائی آتن رشادت فوق‌العاده نشان داد وخطوط ارتباطی لشکریان ایرانی را قطع و ایرانیها را وادار ببازگشت به مبداء خویش کرد .

این نخستین برخورد میان آسیا ـ معلم قدیم اروپا ـ وفرزند جوان وباحرارت او بود . چند فصل آینده این کتاب نشان خواهند داد که نبرد میان خاورو باختر هنوز پایان نیافته است .

دریای اژه

اقوام دریای اژه تمدن‌آسیای قدیم را باروپای وحشی آوردند

هنگامیکه هانری شلیمان[۱] بچه کوچکی بود پدرش تاریخ شهر تروا[۲] را برای او نقل‌وچندبار آنرا تکرار نمود . هانری‌باین فکر افتاد همینکه بزرگ‌شدوتوانست خانه پدری را ترك نماید بیونان برود وشهر تـروا را جستجو نماید . شلیمان فرزند کشیش بی‌چیز یکی ازدهکده‌های ماکلنبورگ[۳] بود ولی بی‌چیزی در نظر او مانع بزرگی‌شمرده نمیشد . او میدانست که احتیاج بپول‌خواهد داشت از اینرو بفکر افتاد

۱–Schliemann ۲–Troie ۳–Machlenbourg

اول ثروتی جمع نماید و سپس بکاوش بپردازد . در مدت کوتاهی در تصمیم خود پیشرفت حاصل کرد و همینکه ثروت کافی بدست آورد در رأس هیأتی بسوی شمال غرب آسیای غربی - آنجائیکه تصور میکرد شهر قدیم واقع بود - حرکت کرد . آنجا تپه کوچك پوشیده از مزارع دیده میشد که بموجب روایات محل قدیم قصر پریام[۱] پادشاه تروا بوده است .

شلیمان که بیشتر از علم علاقه و حرارت داشت وقت خود را برای میل زنی و آزمایش های مقدماتی تلف نکرد . از ابتدا دست بکاوش زد و بقدری در این راه عجله وحرارت بکاربرد که خندقی که کنده بود از قلب شهری که جستجو میکرد تجاوز کرده او را به خرابه های شهر قدیمی تر دیگری که درزیر خاکها مدفون شده بود راهنمائی کرد . شهری که تقریباً هزار سال قدیمی تر از شهر تروا که تاریخ آن را هومر بنظم کشیده بوده است . آنوقت چیز شگفت آوری رخ داد . اگر شلیمان چند چکش سنگی یا ظرفهای قدیمی بدست میآورد کسی تعجب نمیکرد . ولی بجای پیدا کردن اشیائیکه معمولا با زندگی مردمان ابتدائی ارتباط دارد شلیمان مجسمه های کوچك ، سنگهای پربهاء وظروف پرنقش ونگاری که یونانیها نداشتند واز آنها بی اطلاع بوده اند بدست آورد . او فکر کرد که ده قرن پیش از جنگ تروا ساحل دریای اژه از نژادمرموزی مسکون بوده که بمراتب متمدن تر از یونانیهای وحشی بوده اند که کشور آنها را اشغال نموده وتمدن آنها را از بین برده اند .

حقیقتاً هم همین طور بوده است . در ۱۸۷۸ شلیمان خرابه های شهر میسن را کاوش نمود و در زیر سنگ فرشهائی کـه محوطه کوچکی را تشکیل میداد گنجینهٔ شگفت آوری بدست آورد که ساکنین میسن[۲] - قومی که در سواحل یونان شهرهـای بزرگی با دیوارهای چنان ضخیمی ساخته بودند که یونانیها خیال میکردند شهرها و دیوارهای مزبور ساخته تیتانها[۳] یعنی دیوهای نیمه خدا هستند - مدفون کرده بوده اند .

۱-Priam ۲-Mycénes ۳-Titans

مطالعات و تحقیقات بعدی افسانه هائی را که دراین باب شایع شده بود ازبین برد ومعلوم کرد که سازندگان این آثارهنری و برپاکنندگان این قلاع شگفت انگیز نه ساحر و نه افسونگر بلکه ملاحان و بازرگانان ساده‌ای بوده‌اند که در جزیره کرت وچند جزیره کوچك دریای‌اژه زندگی میکرده‌اند .

این دریانوردان جسور مراکز تجارتی مهمی برای مبادله کالا بین تمدن عالی آسیا واروپائی که تدریجاً ازوحشیت بیرون میآمد تأسیس کرده‌بودند .

کنوس[1] بزرگترین شهرهای آنها درساحل‌شمالی جزیره کرت از لحاظ وسائل راحتی وبهداشت مانند یکی ازشهرهای مدرن امروزی بوده است . درتمام کاخهای آن آب‌جاری وفر وجود داشته وساکنین آن‌نخستین مردمانی بوده اند که هرروز درحمامهای خانگی آب‌تنی میکرده‌اند .

کاخ سلطنتی آن باپله‌های حلزونی وتالاربزرك پذیرائی‌خود درآنزمان درهمه جا مشهور بوده است .

بزرگی وعظمت زیرزمین‌های آن‌که مخزن‌شراب وحبوبات وروغن‌زیتون‌بوده باندازه‌ای موجب تعجب یونانیهابوده‌است‌که افسانه‌لابیرنت را بوجودآورده‌است . چنانکه امروز هم لابیرنت بآن بنائی‌میگوئیم که راهروهائی بقدری تودرتووپیچیده داشته‌باشدکه همینکه شخصی داخل آن گردیده ودرو رودی آن بسته میشوددیگر پیداکردن درخروج میسر نیست .

مانمیدانیم این امپراتوری بزرك اژه‌ای چرا وچطور منقرض گردیده است . ساکنین جزیره‌کرت الفباء داشته اند . ولی تاامروز کسی نتوانسته است‌کتیبه های آنها را بخواند . ازین‌رو تاریخ آنها برای ما مجهول مانده وبایدآن را ازآثار و خرابه‌های باقیمانده بدست‌آورد . این خرابه‌ها نشان میدهندکه امپراتوری مزبور ناگهان ودرزمان کوتاهی بدست نژادکمترمتمدنی که ازجلکه‌های شمال‌اروپا آمده

1 – Cnosse

بوده‌اند منقرض گردیده . تصور میرود وحشیانیکه تمدن کرتی را ازبین برده‌اندقبائل چوپانی بوده اند که کمی قبل از این تاریخ درشبه جزیره کوهستانی که میان دریـای آدریاتیك ودریای اژه گسترش یافته وما آن‌را یونان مینامیم مستقر گردیده بوده‌اند .

یونانیها

چگونه قبیله هند واروپائی هلن‌ها مالك یونان گردیدند

تقریباً هزارسال از بنای اهرام وچندین قرن ازمرك هامورابی پادشاه عاقل بابل گذشته بود که قبیله کوچك گله چرانی مقرخود راکه درکرانه های دانوب بود ترك گفتند ودرجستجوی چراگاههای تازه‌ای بسوی جنوب رهسپار گردیدند . افرادایـن قبیله سرگردان و خانه بدوش خودرا هلن مینامیدند زیرا معتقد بودندکـه ازنسل هلن[1] پسردکالیون[2] وپیرا[3] ـ تنها دو انسانی که ازطوفان بزرك جان بسلامت بدربرده بودند ـ هستند . طوفانی که درزمان خیلی گذشته تمام‌افراد انسان رابدیارعدم‌فرستاده بود . زیرا افراد انسان بقدری موذی وشریر شده بودند که زوس خدای توانا راکه درقله المپ مسکن داشت بخشم آورده بودند .

درباره هلن‌های اولیه هیچ‌اطلاعی نداریم . توسیدید مورخ سقوط آتن‌درضمن نقل‌تاریخ هلن‌های قدیم می‌نویسد که عده آنها بسیارکم بوده است شاید این گفته او درست‌باشد . آنهااخلاق ورفتاربسیارزشت‌داشته‌اند. مانندخوکان زندگی میکرده‌اند. دشمنان خود را بسگان درنده نگهبان گله میداده‌اند . بحقوق اقـوام دیگر وقعی نمی گذاردند . ساکنین اولیه شبه جزیره یونان را ـ که پلاژها نامیده‌میشدند ـ قتل‌عام کردند . مزرعه‌های آنان را بباد نهب وغارت دادند . احشام آنهارا بغنیمت وزنان ودختران آنان‌را باسارت‌وبردگی بردند . اشعار درازی درحماسه‌قبیله آشئن که‌هلن هارا بکوههای تسالی وپلوپونز راهنمائی کرده بودند میخواندند .

گاهی از دور روی تپه‌های بزرك قصرهای ساکنین اژه‌را میدیدند ولی جرأت حمله نداشتند . زیرا ازشمشیرها ونیزه‌های آهنین آنهابیم داشتند و میدانستند که با

۱-Hellènes ۲-Deucalion ۳-Pyrrha

تبرهای سنگی خودکاری ازپیش نخواهند برد .
مدت چندین قرن ازدره‌ای بدره‌ای‌وازتپه‌ای به تپه‌ای دیگر درحرکت‌بودند.
دراینزمان تمام نواحی شبه جزیره اشغال شده ومهاجرت پایان یافته بود .
چنین بود آغاز تمدن یونان . زارع یونانی که‌در همسایگی کولونیهای اژه‌ای میزیست سرانجام بسائقه غریزه کنجکاوی باهمسایگان پرنخوت خویش ارتباط برقرار کرد وتوانست چیزهای زیادی از مردمانی که پشت دیوارهای بلندمیسن[1] وتیرنت[2] میزیستند یادبگیرد . درزمان کمی توانست اسلحه‌های آهنی عجیبی‌راکه‌ساکنین‌اژه از بابل وتبس[3] آورده بودند خود بسازد . بزودی رموزکشتیرانی را بدست آورد وشروع بساختن کشتیهای کوچك برای کارهای شخصی کرد .
هنگامیکه یونانیها تمام آنچه‌راکه ساکنین اژه میتوانستند بآنها یادبدهندیاد گرفتند علیه معلمین خود برگشتند وآنهارا از جزایر خویش بیرون راندند . سپس ازخطر نیندیشیده بماجراهای دریائی پرداختند . تمام شهرهای اژه‌را بتصرف‌خویش درآوردند وشهر میسن راباخاك یکسان نمودند . اینها پس ازده قرن مالك بلامانع تمام‌کشور یونان واژه وتمام نواحی ساحلی آسیای صغیر گردیدند . درقرن ۱۱ پیش ازمسیح شهر تروا[4] آخرین شهر مستحکم تجارتی تمدن قدیم راخراب‌کردند. ازین زمان تاریخ اروپا آغاز میگردد .

شهرهای یونان

شهرهای یونان دولت های واقعی بودند .

ما مردمان عصر جدید واژه «بزرك» راخیلی دوست داریم . ازاینکه به‌کشور بزرگی تعلق داریم ، مالك نیروی دریائی بزرگی هستیم، یا در باغ ما پرتقالها وسیب زمینی‌های‌بزرگ بدست میآید افتخارمی‌نمائیم . دوست میداریم که‌درشهرهای‌بزرگ زندگی نمائیم وپس ازمرگ درقبرستان بزرگی بخاك سپرده شویم .
یکفرد قدیم یونانی‌اگر اینچنین حرف زدن مارامی‌شنید بی‌شك چیزی‌ازآن

۱–Mycènes ۲–Tirynthe ۳–Thèbes ٤–Troie

سردرنمیآورد . اعتدال درهمه چیز ایده آل او بود و عظمت و بزرگی بهیچوجه اورا تحت تأثیر قرار نمیداد . دوست داشتن اندازه و اعتدال مفهوم توخالی نبود . بلکه درتمام شئون حیاتی یونانی حکمفرمائی میکرد . اندازه واعتدال ادبیات وهنر آنهارا تحت تأثیر قرارداد وپرستش گاههای کوچك وزیبا بوجود آورد . درلباسهای مردان وحلقه‌ها و گردن بندهای زنان تظاهر میکرد . اعتدال توده‌هائی راکه‌به‌تآترهاهجوم میبردند الهام‌می‌بخشید وآنهارا بهو کردن هرنمایشنامه‌ای که مخالف این قانون‌تغییر ناپذیر ذوق سلیم بود سوق میداد .

یونانیها محبوب ترین سیاستمداران و پهلوانان خود را بمراعات اعتدال وادار میکردند .

ممکن است بگویند بسیار خوب . البته حفظ ومراعات اندازه واعتدال‌سجیه بسیارعالی است . ولی‌بایددید چرا ازمیان‌تمام ملل قدیم تنها ملت یونان دارای سجیه مزبور بوده است ؟ .

برای جواب‌دادن باین چنین پرسش باید طرز زندگی یونانیها را شناخت .

اقوام مصر وبین‌النهرین رعایای پادشاه مطلق‌العنان مرموزی بوده‌اند که دور از انظار مردم درکاخ دورافتاده خود زندگی میکرد وکمتر خود را به ملت خود نشان میداد . برعکس‌یونانیها مردمان آزاد تقریباً یکصدشهر کوچك‌مستقلی‌بوده‌اند که بزرگترین آنها از یك قصبه امروزی ما کمتر جمعیت داشت .

هنگامیکه یکنفردهاتی ساکن ار Ur اظهار میداشت که اهل بابل است معنی گفته او این بودکه اوهم یکی از ملیونها افراد انسانی است که بپادشاه مالك مطلق این قسمت آسیای غربی مالیات میدادند . وقتیکه یکنفر یونانی باکبروغرورمیگفت که‌اهل آتن است‌منظورش شهرکوچکی‌بودکه خانه او ومیهن او بود ومالك‌دیگری غیر از اراده افرادی‌که درمیدان جمع شده ودرباره سرنوشت‌کشور خود اظهارنظر میکردند نداشت . بدین‌ترتیب میهن یونانیها آنجائی‌بودکه بدنیاآمده وکودکی‌خود را ببازی گذرانده بودند . آنجائی بودکه او مانند هزارنفر دختر وپسر دیگر بسن بلوغ‌رسیده بود ونام همه آنهارامی‌شناخت همانطوریکه مانام معلم خود رامیشناسیم.

میهن یونانی خانه کوچکی بود که مادر و پدرش در آنجا در امن و امان زندگی میکردند. حالا میتوان پی برد که اینچنین زندگی چقدر میتوانست ملتی را در تمام اعمال و گفتار وافکارش تحت تأثیر خود قرار بدهد.

ساکنین بابل و آشور و مصر جزو اجتماع بزرگی بودند ودرآن غرق شده بودند. برعکس یونانی همیشه تماس خود را با تمام آنهائیکه او را احاطه میکردند حفظ میکرد. جزو جامعه کوچکی بود که درآن همه همدیگر را می‌شناختند و میدانست که همسایگانش مواظب ومراقب او هستند. هنرمند یونانی درهر کاری که انجام میداد، نمایشنامهٔ که مینوشت، هیکلهائی که از سنگ ومرمر می‌تراشید یا اشعاری که میسرود نمیتوانست فراموش نماید که کوشش او از طرف هم‌میهنان آزاد او مورد قضاوت قرارخواهد گرفت از اینرو همّ خود را برای رسیدن بکمال- کمالی که از کوچکی باو گفته بودند که فقط در سادگی واعتدال است، بکارمیبرد.

یونانیها دراینچنین آموزشگاه جدی اجتماع مهارت درهمه‌چیز را یادگرفتند. فورمها واشکال تازه حکومت ادبیات وایده‌آل تازه هنری ایجادکردند که هنوزهم ما نتوانسته‌ایم ازآن تجاوزنمائیم. واین معجزه‌ها را درشهرهای کوچکی انجام‌داده‌اند که ازقصبه‌های جدید امروزی ما بزرگتر نبوده‌اند.

سرانجام اینست آنچه که رسید. در قرن ۴ پیش از مسیح اسکندر مقدونی قسمت عمده دنیای آنروزی را بتصرف‌خویش درآورد. همینکه اززدوخورد وجنگ فراغت حاصل نمودتصمیم گرفت‌مزایاوزیبائیهای نبوغ یونانی را درهمه جاگسترش‌دهد وآنرا از جوامع وشهرهای کوچکی که درآنها شکفته شده بود بمراکز بزرگ امپراتوری تازه خود انتقال دهد. ولی همینکه یونانیها از زندگی خودمانی خود از معابد، از صداها وکوچه‌های پرپیچ وخم خود دور افتادند عشق وعلاقه زیستن و همچنین عاطفه شگفت‌انگیز سادگی واعتدال را که الهام بخش آنها درآنهمه آثار هنری وفکری شده بود، از دست دادند. آنوقت پیشه ور شدند واکتفا بسرودن اشعار بی‌ارزش نمودند. ازروزیکه جامعه‌های قدیم یونانی استقلال خود را ازدست

دادند و جزو ملت بزرگ شدند طرز تفکر وژنی یونانی نیز پژمرده گردید وبسوی انحطاط گرائید وتا امروزهم سر خود را بلند نکرده است .

یونانی چگونه خود را اداره میکرد

در آغاز تمام یونانیها یکسان ثروتمند ویا بی‌چیز بودند هرفردی مالك چند گاو و گوسفند بود. کلبه کاه‌گلی او کاخ او بود . آزاد بود و آزادانه هرجا که میخواست میرفت . هنگامیکه مشاوره وبحث در یك امر مهم اجتماعی ضرورت پیدا میکرد تمام اهل شهر در میدان دادوستد دورهم جمع میشدند . یکی ازریش سفیدان دهکده بسمت ریاست انتخاب میگردید و اجازه میداد که دیگران نظریات خود را آزادانه بیان نمایند . هنگام جنگ بـا عزم‌ترین آنها بمقام فرماندهی انتخاب میشد . ولـی همانهائیکه حق قیادت جنگ را برای اوقائل شده‌بودند همینکه‌خطر برطرف میگردید آنرا ازو پس میگرفتند .

باوجود این کم کم دهات بزرگ ومبدل بشهر میشدند . بعضی‌ها تنبل وبرخی دیگر پرکار بودند . عدهٔ شانس نداشتند وعده دیگری بـا معاملات واعمال دور از شرافت ثروتهائـی جمع میکردند . خـلاصه دیگر جامعه وشهر مرکب ومتشکل از افراد یکسان نبود . بلکه عده معدودی صاحب ثروت و عده خیلی زیـادی بی چیز بـودند .

تغییر دیگری نیز رخ داده بود . فرمانده قدیم که با تصویب ورأی همه انتخاب میگردید جای خود را باشراف منتسب بخانواده های ثروتمند ، که تدریجاً مالکیت قسمت بزرگ مـزارع واراضی را بدست آورده بودند ، داده بود . ایندسته از تمام مزایا برخوردار بودند . بهترین اسلحه‌هائی راکه در بازارهای مدیترانه شرقی بدست میآمد میخریدند . وقت زیادی داشتند ومیتوانستند آنرا در یـادگرفتن فنون جنگ تلف نمایند . درخانه‌های مستحکم میزیستند ومیتوانستند سربازان جیره‌بگیری اجیر کنند . دائماً در سرحکومت میان خود اختلاف و نزاع براه می‌انداختند . هریك از

اشراف که فاتح میشد خـود را یکنوع پادشاه میخواند وامور شهررا اداره میکرد، تا اینکه اوهم بنوبه خویش بدست آریستوکرات دیگری یاکشته ویا ازسرحکومت رانده میشد. ولی تدریجاً اینچنین حکومت غیر قابل تحمل میگردید ومردم کوشش میکردند که تغییری در آن داده شود. تا اینکه در نتیجه ایـن اصلاحات ورفورمها طرز حکومتی بدست آمد که آنرا نخستین شکل حکومت عامه یـا دموکراتیک نامیده‌اند.

درابتدا یونانیها خواستند اصلاحی بعمل آورند ومانند دورهٔ آشئن‌هابهرشهر- نشین آزاد حقی در حکومت قائل شوند. ازشخصی بنام دراکن[1] درخواست نمودند قوانینی برای آنها وضع و بیچیزان را ازتجاوزثروتمندان دفاع کند. متأسفانه دراکن مرد واقع‌بینی نبود. در نظر اوجرم، جرم بود. وهمینکه ازکار خود فارغ‌شدیونانیها مشاهده نمودند که قـوانین او بقدری شدید است که نمیتوان آنها را بموقع اجـرا گذارد، واگر تمام قوانین او را که مجازات دزدی سیب زمینی را اعدام معین‌کرده بود بموقع عمل میگذاردند دیگر طنابی دریونان برای آویختن همه مجرمین‌بدست نمی‌آمد.

آنوقت بجستجوی مصلح ملایم‌تری پرداختند وشخص انسان‌تری بنام سولون را پیداکردند. سولون‌ازخانواده‌نجبابود. مسافرتهای‌زیادی کرده‌واشکال‌حکومتهای چندکشور دیگر را مورد مطالعه قرارداده بود. سولون پس از مطالعهٔ عمیق‌قوانینی تهیه نمودکه همه ملهم ازیـن روح شگفت‌انگیز سادگی و اعتدال، که صفت ممیزه سجیه یونانی‌بود، گردیده بود، سولون کوشش کرده بود وضع کشاورزان‌را بهتر نماید. برای دفـاع بیچیـزان از تجاوز قضات، کـه همیشه از میان طبقه اشراف انتخاب میگردیدند زیراکه حقوق ومزد دریافت نمیکردند، پیش‌بینی کرده بود که هرشهر نشینی میتواند در مقابل هیئتی مرکب از سی نفر از اهالی ایرادات خود را بر قضات بیان نماید.

1–Dracon

آنچه که بیشتر مهم است اینست که سولون تمام شهرنشینان را تشویق و وادار کرده بود که مستقیماً در امور شهر دخالت داشته باشند.

دیگر ماندن در خانه ببهانه اینکه امروز خیلی کار دارم ، یا اینکه چون باران میبارد بهتر است بیرون نروم مجاز نبود . هر شهرنشین خود را موظف دانست باینکه درامور شهر شرکت نماید ، درمجامع مشورتی شهر حاضر گردد وسهم مسئولیت خود را دراقداماتی که بمنظور حفظ وتعالی کشور لازم بود بپذیرد .

حکومت «دموس» یعنی ملت نقاط ضعفی نیز داشت . بمباحثات بیهوده وقت زیادی صرف میشد . گـاهی صحنه‌های نفرت‌انگیزی از مخالفت ورقابت رذل رؤسا دیده میشد . ولی ملت یونان لذت استقلال را چشیده وپی برد باینکه برای نجات خود باید بخود اتکاء داشته باشد .

حیات یونانی

یونانیها چگونه زندگی میکردند

دموکراسی یونان درمورد حکومت فقط یك طبقه‌را می‌شناخت. آنهم مردمان آزاد بودند . تمام شهرهای یونان مرکب از یکعده کوچك مردمان آزاد ، عده‌زیادی بردگان وچندنفری بیگانه بود . درمواقع نادر معمولا هنگام جنگ که برای ارتش سرباز لازم بود یونانیها حقوق شهرنشینی درباره بیگانگان که باربار نامیده میشدند قائل میشدند ، ولی اینچنین مـوارد استثنائی بود . آنکسی آتنی شمرده میشد و از حقوق اجتماعی برخوردار میگردید که پدر و پدر بزرگ او درآتن بدنیا آمـده باشند تاجری یا سربازی هرقدر لیاقت وشخصیت داشت اگر از پدر ومادر آتنی بدنیا نیامده بود تا دم مرگ هم بیگانه محسوب میگردید . جامعه وشهر یونانی درمواقعیکه از طرف تیرانها اداره نمیشد از طرف شهرنشینان اداره میگردید و این امـر بدون عده زیادی بردگان که معمولا بیشتر از شش یاهفت برابر آتنیهای آزاد بودند، ممکن نبود . بردگان اعمالی را انجام میدادند که اگرما امروز بخواهیم زندگی افرادخانواده

خودمان را راه بیاندازیم و کرایه خانه بپردازیم مجبوریم تمام وقت و نیروی خود را صرف آنها نمائیم برده ها خوراك و نان و روشنائی شهر را تهیه میکردند. خیاطی، نجاری، معلمی مدرسه و بالاخره همه کارها را انجام میدادند. هنگامیکه آتنی ها برای مذاکره درموضوع جنگ یا صلح به مجامع میرفتند، یا برای تماشای آخرین نمایشنامه اشیل حاضر شدند، یا نظریه های انقلابی اری پید را که شك و شبهه در باره عظمت زئوس خدای بزرگ در دلها ایجاد میکرد، گوش میدادند برده ها مغازه ها را اداره واز کارگاهها مراقبت میکردند.

خلاصه آتن قدیم شباهت بکلوبهای امروزی داشت. تمام شهرنشینان که آزاد بدنیا آمده بودند اعضاء موروثی آن شمرده میشدند.

برده ها هم با میراث قابل انتقال بودند و مجبور بودند تمام ضروریات صاحبان خودشان را مهیا سازند. روشن است که زیست کردن درهمچو سازمانی خالی ازحظ وخوشی نبود.

البته وضع وزندگی برده ها که مزارع را شخم میکردند بسیار نامطبوع بود. ولی یونانی که درنتیجه برگشت شانس مجبورشده بود اجیر و کارگر کشاورزی گردد نیز زندگانی بدی داشت. حتی درشهرها، بعضی از برده ها زندگی مرفه تر ازمردمان آزاد طبقه بی چیز داشتند. یونانیها که در همه چیز اعتدال را دوست داشتند با برده ها مانند رومیها، که هیچگونه حقوقی برای آنها قائل نبودند ومیتوانستند باکوچکترین بهانه ای آنهارا بحیوانات درنده بدهند، رفتار نمیکردند. یونانیها رژیم بردگی را یکی از شئونات وشرایط ضروری میدانستند ومعتقد بودند که بدون آن هیچ شهری و اجتماعی نمیتواند بتمدن حقیقی برسد.

برده ها تمام آنکارهائی را انجام میدادند که امروز اشخاص معمولی واهل فن وحرفه انجام میدهند.

اما کارهای خانگی که امروز بیشتر وقت مادران خانواده ها را می گیرد چون

یونانیها ارزش وقت وبیکاری را پی برده بودند آنها را بحداقل تقلیل داده ودرسادگی کامل زندگی میکردند.

خانه‌های آنها بسیار کوچك بود حتی اشراف آنها در اماکنی شبیه بانبار که‌فاقد هرگونه راحتی بود زندگی میکردند. خانه یونانی مرکب از چهاردیوار ویك‌پشت بام بود. دری داشت که بکوچه باز میشد ولی پنجره نداشت. یك آشپزخانه، اطاق خواب، اتاق عمومی حیاط کوچکی بایك چشمه آب، یك مجسمه وچند گیاه زندگی یونانی را تشکیل میداد.

درگوشه‌ای برده‌ای غذای خانواده را تهیه میکرد ودرگوشه دیگر معلمی که آنهم برده بود باطفال خانواده الفباء وجدول‌ضرب راکه فیثاغورث اختراع کرده بود یاد میداد. بالاخره درگوشه دیگربانوی خانه‌که نادراً ازخانه بیرون میرفت، زیرا مردم دیده شدن زن شوهردارا درکوچه‌ها بنظر خوب نگاه نمیکردند جامه های شوهر واطفال خودرا باکمك دوزنده هاکه آنها هم ازبرده ها بودند تعمیر ومرتب می‌نمودند. دراتاق کوچکی نزدیك دروردی صاحب‌خانه بامور و حساب مزارع و املاك خود، که برده هاکارهای آنها را براه می‌انداختند وحساب آن‌ها رانگه‌داری میکردند، رسیدگی می گرد.

همینکه غذا حاضر میگشت افراد خانواده دور هم جمع میشدند تا بسرعت غذای مختصری بخورند. غذای آنها شراب، نان، کمی گوشت وچند سبزی تربود. آب‌نمی‌نوشیدند مگردرموقع‌اجبارزیراا‌ین‌چنین رژیم رامطابق بهداشت‌نمیدانستند. دوست میداشتند همدیگررا بمهمانی دعوت نمایند ولی مهمانیهائی که غذا ومشروب زیاد درآنها صرف‌میشود برای‌یونانیها غیرقابل تحمل بود.

آنها دور میز گرد میآمدند تادرضمن نوشیدن یك گیلاس شراب باهم مذاکره وگفتگونمایند. درهرصورت‌اعتدال‌را مراعات میکردند واشخـاصی‌راکه درنوشیدن شراب افراط میکردند بنظر تحقیر می‌نگریستند.

همین‌سادگی درپوشش آنها نیز خودنمائی میکرد. دوست میداشتند که تمیز

باشند وریش وموهایشان خوب شانه‌شده باشد . باتمرینها وورزشها اندام خودراتقویت مینمودند . به استخرهای شنا میرفتندولی هیچوقت مانند آسیائیها جامه‌های رنگارنك وعجیب نمی‌پوشیدند .

دوست میداشتند زنان آنان آرایش نمایند وزینت وزیوری داشته باشند . ولی نشان دادن آنرا بمنظور خودنمائی ونشان دادن ثروت خویش علامت ودلیل بیذوقی می‌دانستند . زنان یونانی کوشش می‌کردنددرکوچه‌هابدون اینکه‌دیگران رامتوجه خودسازند ردشوند.

خلاصه حیات یونانی درهمه‌چیز عبارت از اعتدال و سادگی بود . درعصرما زندگی مادی قسمت عمده وقت وکوشش مارا می‌گیرد وبالاخره نیزمارا اسیروبرده خود میسازد . یونانی‌ها میخواستند پیش ازهرچیز جسماً وفکراً آزادباشند وبرای این حوائج وضروریات خودرا بحداقل محدودکرده بودند .

تآتر یونانی

درابتدای‌تاریخ‌خود، یونانیها اشعاری‌راکه حاکی از افتخارات اجداد باشهامت آنها بود ، اجدادیکه پلاژها را ازیونان بیرون رانـده ودولت تروارا منهدم کـرده بودند ، جمع آوری نموده آنها را دراجتماعات میخواندند . ولی‌تآترکه امروزیکی ازضروریات زندگانی شمرده میشود منشأ دیگری داردکه اشاره‌بآن خالی از فایده نخواهد بود .

یونانیها همیشه نمایشهای دسته‌جمعی را دوست‌میداشتند وهرسال جشنهای بـا شکوه متحرك بافتخار خدای شراب دیونیزوس[۱] تشکیل میدادند . چون یونـانیها شراب مینوشیدند زیرا معتقد بودندکه آب‌برای‌شناکردن یاکشتی‌رانی است .ازاینرو رب‌النوع مزبور درمیان آنها وجههٔ بزرگی داشت .

وچون تصور وفرض میکردند.که رب‌النوع شراب درتاکستـانهامیان دسته‌ای ساتیرها[۲](مخلوقات خوشحال عجیب نیمه‌انسان ونیمه‌بز) زندگی مـی‌کند جمعیت

۱– Dionysos ۲–Satyres

نیز که درجشن شرکت میکردند معمولا پوست بزبتن مینمودند ومانند بزها صدا درمی آوردند.بزبان یونانی بزرا تراگوس (Tragos) وخواننده را اوادس (oidos) می‌گویند . پس خوانندهٔ که تقلیدصدای بزدرمی آورد(تراگوس‌اوادس (Tragos - oidos) یعنی بزخواننده نامیده می‌شد .

ازاین کلمه عجیب است که واژه تراژدی یعنی نمایشنامه‌ای که بطرز حزن آور پایان می‌پذیرد بیرون آمده است .

ولی چگونه ازاین دسته‌های پرسروصدا تراژدیهای عالی که ازدوهزارسال‌پیش باینطرف درتمام تآترهای بزرك عالم بازی میشود بوجود آمده است؟

رابطه وشباهت بز آواز خوان وهاملت شکسپیرخیلی دوراست .

دسته خوانندگان ابتدا مردم را خوشحال و تماشاکنندگان زیادی را جلب کردند . ولی بزودی یونانیها ازاین بع‌بع‌ها خسته گردیدند . وچون دلتنگی رابلائی مانند زشتی یابیماری میشمردند درپی‌جستجوی سرگرمی تازه‌ای بر آمدند . دراین موقع شاعرجوان مبتکری ازاهالی دهکده ایکاری[1] درایالت آتیك[2] فکرتازه‌ای کرد که موفقیت‌زیادی بدست آورد . یکی از افراد دسته آوازخوان را درحاشیه‌جمعیت قرارداد که بارئیس نوازندگان ،که دررأس جمعیت بود ، بنای گفتگو می گذاشت. باین شخص اجازه داده شد که درخارج صف جست وخیز نماید وباحرکات دستها و اندام حرف بزند درحالیکه دیگران فقط راه میرفتند وآوازمیخواندند . این‌شخص هم چنین پرسشهائی می‌نمود که رئیس نوازندگان ـ ازروی ورقه پاپیروس که قبلا جوابها روی آن نوشته شده بود ـ پاسخ میداد . این‌سئوال وجوابهای کوتاه که معمولا درباره تاریخ وماجراهای دیونیزوس یایکی دیگراز خدایان دورمیزد بزودی طرف توجه قرارگرفت . بدین نحو درتمام جشنهای دیونیزوس‌یك‌قسمت‌بازی پیدا ومعمول گردیدکه مهمتراز خودصف راه پیمایان شمرده میشد .

اشیل قدیم ترین شاعر تراژیك که دردورهٔ حیات طولانی خود از ٥٢٦ ق.م‌تا

1 - Icarie 2 - Attique

۴۵۵ ق.م کمتر از نود نمایشنامه ننوشته است با معین کردن دو بازیگر بجای یکی قدم بزرگی درپیشرفت تراژدی برداشت.

بعدها سوفوکل[1] بازهم بر عده بازیگران افزود و آنها رابسه نفر رسانیـد. وقتیکه دراواسط قرن پنجم پیش از مسیح اری‌پید[2] تراژدیهای تاریک وحزن انگیز خودرا نوشت هرقدر بازیگر که میخواست روی‌صحنه قرارداد. بالاخره هنگامیکه آریستوفان[3] کومدیهای معروف خودرا، که درآنها همه حتی خدایان کوه‌المپ را مورد مسخره قرار داده بود، بمعرض نمایش گذاشت یك دسته آواز خوان (کور) که درپشت سربازیگران عمده‌قرار می‌گرفتند نقش تماشاکن‌رابازی کرده‌ودرحالیکه قهرمانان پیس درجلو صحنه بنابخواست واراده خدایان‌جنایات خودرا انجام‌میدادند آنهـا در پشت سر بازیگران این شعر را می خواندنـد : این جهان واقعاً وحشت ناك است.

این نوع تازه سرگرمی مستلزم صحنه هـای مخصوص بود. بزودی در تمـام شهرهای یونان تآترهائی ازسنگ ساخته گردید که تماشاکنندگان روی‌نیمکت های چوبی درمقابل نیم دائره‌ای که صحنه بود، ودر آن بازیگران و دسته آوازخوانها جاداشتند ـ می‌نشستند.

هنگامیکه تراژدی معمول و داخل در زندگانی یونانی گردید ملت آن را امر جدی تلقی کرد و دیگر هیچ وقت بمنظور سرگرمی و وقت گذرانی بتآتر نمی‌رفت. هر نمایشنامه تازه‌ای پدیدهٔ مهمی نظیرانتخابات شمرده‌شد وهرهنرپیشه که موفقیت‌بدست میآورد بیشتر ازیك‌فرمانده فاتح مورد تحسین وتجلیل قرارمیگرفت.

1-Sophoche 2-Euripide 3-Aristophane

جنگهای یونان با ایران

چگونه یونانیها اروپا را از هجوم آسیائیها نجات داده وایرانیهارا بآنور دریای اژه راندند

یونانیها تجارت را ازساکنین جزائر اژه که خود شاگردان فنیقیها بودند یاد گرفتند. کولونیهای تجارتی بتقلید فنیقیها منتها بااصلاحاتی تأسیس کردند. بطورکلی یونانیها درداد وستدهای خود بامشتریهای بیگانه پول بکار می‌بردند. درقرن ۷ پیش ازمیلاد درسواحل آسیای صغیر مستقر گردیدند. وبزودی بازرگانی راکه تاآنوقت دردست فنیقیها بود در انحصار خود قرار دادند. البته فنیقیها از این امر خوشحال نبودند. ولی در خود آن اندازه توانائی که با رقبای تازه نفس دست و پنجه نرم نمایند نمی‌دیدند: دریکی ازفصلهای گذشته دیدیم که چگونه قبیله کوچکی ازگله‌چرانان ایرانی درمدت کمی قسمت عمدهٔ آسیای غربی را بتصرف خویش درآورده بود. ولی ایرانیها متمدن بودند و مغلوبین را ازبین نمی‌بردند. فقط اکتفا بگرفتن مالیات از آنها می‌نمودند. ایرانیها دراین پیشروی خود هنگامیکه بسواحل آسیای صغیر رسیدند خواستند کولونیهای یونانی لیدی حاکمیت پادشان ایران را برسمیت بشناسند ومالیات معینه‌را بپردازند. کولونیهای یونانی زیربار نرفتند. ایرانیها اصرار نمودند کولونیهای لیدی میهن مادر را باستمداد طلبیدند. بدین نحو صحنه جنك آراسته گردید.

حقیقت اینست که پادشاهان ایران شهرهای خودمختار یونان را مؤسسات سیاسی خطرناك وسرمشقهای بدی برای ملل زیردست خود که ببردگی کشانده بودند میدیدند یونانیها موقعیت محکمی داشتند وکشورشان بوسیله دریای اژه محافظت میشد. ولی دشمنان قدیمی آنها فنیقیها بجلو افتادند و بایرانیها اندرز دادند. اگر ایرانیها سربازان لازم در اختیار آنها میگذاردند آنهاهم حاضر بودند کشتیهای کافی برای انتقال سربازان بایرانیها بدهند.

درسال ۴۹۲ پیش از میلاد آسیا خود را برای انهدام نیروئی که در اروپا روز

بروز قوت میگرفت آماده میساخت .

ایرانیها برای اتمام حجت پیکهائی روانه نمودند و ازیونانیها «آب‌وخاك» که علامت تبعیت بود خواستار گردیدند . یونانیها پیکها را بنزدیکترین چاه‌که « آب و گل فراوان » در آن بود انداختند . ازین ببعد مهره‌ها ریخته شده بود .

ولی خدایان المپ[1] فرزندان خود را می پائیدند . هنگامیکه کشتیهای فنیقی حامل‌سربازان‌ایرانی‌نزدیك‌کوه‌آتوس[2] رسیدند ائول[3] پیر باددرگونه‌های‌خودانداخت وطوفان‌وحشتناکی‌برانگیخت که تمام‌کشتیهاراا‌منهدم وسربازان‌را دردریا غرق‌ساخت.

دوسال‌بعد ایرانیها با نیزووسربازان‌بیشتری برگشتند . ازدریـای اژه گذشتند ودر نزدیکی‌قصبه‌کوچك ماراتون[4] پیاده شدند . همینکه‌یونانیها باخبرشدند لشکری مرکب از ده‌هزار سرباز بجبهه فرستادند تاکوههای اطراف‌جلگه ماراتون‌رامحافظت نمایند . از طرف دیگردونده سریعی باسپارت روانه‌ساختند وازآنهااستمداد کردند. ولی اسپارت حسود جواب رد داد . شهرهای دیگرنیزازآن تبعیت کردند . فقط‌شهر پلاته[5] در حـدود هزارنفر بکومك‌آتن روانه نمود . ۱۲ سپتامبر سال ۴۹۰ ق . م میلتیاد[6] فرمانده‌آتنی‌بالشکرکوچك خود با ایرانیها روبروشد وبه لشکریان ایرانی حمله برد . یونانیها زنجیرکمانداران ایرانی را با نیزه‌های خود شکافتند و ایرانیها را که انتظار چنین شجاعتی را از دشمنان خود نداشتند وادار‌بعقب‌نشینی کردند.یونانیها تمام شب را برآسمانی که از شعله‌کشتیها سرخ‌فام بود تماشا میکردند ومضطربانه‌در انتظار خبرهای جبهه جنگ بودند . تااینکه پـرده باریکی ازگرد در روی جاده‌ای که بسوی شمال ممتدبود ظاهرگردید . فئی‌دی‌پیدس قاصد یونانی که‌ازشدت‌خستگی تاب‌وتوانش را از دست داده بود ازراه دررسید ودرحال احتضاربزمین افتاد . اوچند روزپیش پس ازرساندن‌پیغام باسپارت خود را به‌میلتیاد رسانده بود . صبح همانروز در حمله سربازان یونانی شرکت جسته وسپس حاضر شده بود خبرآن پیروزی را بآتنیها برساند . آتنیها دوراو جمع شده اززمین بلندش کردند . فئی‌دیپید[7] نفس‌زنان

1-Olympe 2-Athos 3-Eole 4-Marethon 5-platée
6 - miltiade 7 - phéidippides

آخرین حرفهای خودرا گفت : « پیروزی با ماست » وبا طرز افتخار آمیزی کـه همه آنچنان سرانجامی را آرزو کردند جان داد .



جنگ ماراتون

اما ایرانیها پس‌ازشکست خود خواستند نزدیکی آتن پیاده شوند ولی‌دشمن را بیدار و آماده‌باش یافتند وعقب نشستند . برای بار دوم کشوریونان‌نجات‌یافت .

ایرانیها هشت‌سال تمام‌درانتظارفرصت‌مناسبی گذراندند . یونانیهاهم دراینمدت بیکار ننشسته بودند ومنتظر حمله وهجوم تازهٔ بودند . ولی درباره بهترین راه دفاع باهم اختلاف داشتند . عدهٔ طرفدار تقویت ارتش وجمع دیگری معتقد بتقویت‌نیروی دریائی بودند . سردسته اولیها آریستید وسردسته جمع دوم تمیستکل بود . دودسته مزبور سخت باهم به مخالفت پرداختند . بطوریکه هیچ کاری انجام داده نشد.تااینکه آریستید[۱] تبعید گردید . آنوقت تمیستکل[۲] بلامانع تا آنجائیکه میتوانست بتقویت

۱ – Aristide - ۲ - Thémictocle

نیروی دریائی پرداخت . ودرنزدیکی پیره مرکز دریائی نیرومندی برقرارساخت .

در سال ۴۸۱ ق.م ارتش بسیار نیرومندی ازایرانیها وارد تسالی[1] یکی‌ازایالات شمالی یونان گردید . در اینموقع که خطر خیلی نزدیك شده بـود همهٔ انظار بسوی اسپارت بزرگترین‌دولت نظامی‌یونان متوجه بودکه فرماندهی ارتش‌رابدست‌بگیرد. بعضی از شهرها ازروی حسادت در این امر عمومی دخالت نکردند . ولی آنهائیکه بدفاع برخاسته بودندپس ازمذاکرات پرتشنج درباره مناسب‌ترین محل برای‌روبرو شدن بادشمن تصمیم گرفتند درناحیه کوهستانی‌ترموپیل[2] که تسالی راازایالات شمالی جدا میکرد بدفاع بپردازند .

لئونیداس[3] پادشاه اسپارت فرماندهی ارتش‌یونانی راکه مرکب از ۶ هزار نفر سرباز بود بعهده داشت . این عده بسیارکم بود . یونانیها وعده داده بودند پیش از رسیدن خشایارشاقوای‌امدادی برای‌لئونیداس برسانند. ولی‌ایرانیها پیش‌ازموقع انتظار رسیدند. از اینرو ممکن بود ارتش کوچك‌لئونیداس بکلی از بین برود .

بعضی از فرماندهان یونانی زمزمه عقب نشینی بلندکردند . ولی‌لئونیداس در جواب آنهاگفت:

«شما اگرمیخواهد عقب‌نشینی کنید . اما من وسربازان اسپارتی من مـامور دفاع گردنه هستیم و آنرا نگاهداری هم خواهیم کرد .»

جنگی که دراین محل رخ داد تاآخر تاریخ مشهور خواهد ماند . درمدت دو روز جنك شدیدی درجریان بود تا اینکه عصرروز دوم دسته ازسربازان ایرانی بـه راهنمائی خائنی بنام افیالتس[4] که معبرهای تنك مالیس[5] را خوب میشناخت لئونیداس را ازپشت سر مورد حمله قرار دادند .

موقعیت‌یونانیها یأس‌انگیز شده بود . لئونیداس تمام متحدین خود راباستثنای چهارصد نفرازاهالی تب[6] وهفتصدنفر ازاهالی تسپ[7] مرخص نمود وخودبا سیصدنفراز سربازان اسپارتی آماده‌مرك گردید. چون بشکست خود یقین‌داشت‌تمام‌شرایط‌احتیاط

۱ - Théssaliee ۲ - Thermophyles ۳–Léonidas ٤–Ephialtes
٥–Malis ٦–Théba ٧–Thespe

را کنار گذارد . وتنك‌ترین نقطه گردنه را ترك نمود وبرای حمله به لشگریان‌ایرانی که درحال پیشروی بودند بجلورفت . هنگامیکه شب فرارسید جسدهای لئونیداس وسربازان او درزیر مرده‌های ایرانی مدفون گردیده بود .

معبر آزاد شد . وسربازان ایرانی قسمت بزرك یونان را اشغال کردند وبسوی آتن رهسپار گردیدند . افراد پادگان شهررا ازبالای آکروپول بزیر انداختند وخود شهررا آتش زدند . یونانیها بجزیره سالامین پناهنده شدند . بنظرمیآمد که دیگر همه چیزازدست‌رفته . ولی در ۲۰ سپتامبر سال ۴۸۰ ق م تمیستکل نیروی‌دریائی ایران را درتنگه‌هائی که جزیره سالامین[۱] را ازخشکی جدا میکرد وادار بجنك کرد . در عرض چند ساعت دوسوم کشتیهای ایرانی‌را بزیردریا فرستاد .

بدین نحوشکست ترموپیل‌جبران گردید . خشایارشا عقب‌نشست . ولی‌مصمم گردید که سال آینده انتقام قطعی‌ازیونانیها بگیرد . لشکریان خودرا واردتسالی کرد تا ستاد زمستانی خودرا درآنجا برقرار سازد وخود منتظر رسیدن بهار باشد .

این باراسپارتیها باریکی‌واهمیت موقع را دریافتند. ازپشت دیوار بزرگی که‌از وسط بندرکرنت[۲] میگذشت‌بیرون‌آمدند.ودرزیرفرماندهی‌پوزانیاس[۳] بجلوماردینوس[۴] فرمانده ایرانی رفتند . یونانیها ومتحدین آنهاکه تقریباً صدهزارنفر از ده ودوازده شهرگردآمده بودند بسیصدهزار سرباز ایرانی تاختند . باز پیاده نظام سنگین یونانی سد کمانداران ایرانی را شکافتند .

ایرانیها شکست خوردند وبرای همیشه عقب نشستند . اتفاقاً همانروز که سربازان‌یونانی‌درجنك پلاته فاتح می‌شدند کشتیهای یونانی نیز نیروی دریائی ایران رادردماغه میکال[۵] واقع درآسیای صغیر منهدم ساختند .

نخستین ملاقات آسیا واروپا بدینسان پایان یافت . آتن واسپارت هردو وازاین آزمایش سربلند بیرون آمدند . ولی ایندو شهر پس ازمبارزه دریك جبهه دو باره رقابت‌های خودرا ازسر گرفتند ونتوانستند یونان متحدی تشکیل دهند .

---

۱ Salamine – Acropole ۲– Corinthe ۳– Pousanias
۴– Mardonius ۵– Mycale

آتن علیه اسپارت

چگونه آتن و اسپارت برای بدست آوردن تفوق در یونان مدت سی سال باهم جنگیدند

آتن و اسپارت هر دو شهر یونانی بودند و ساکنین هر دو بیك زبان حرف میزدند. ولی از جهات دیگر باهم اختلاف بزرگی داشتند. آتن در جلگه و درمعرض بادهای خنك دریا واقع شده ودنیارا باچشمان کودك خوشبختی نگاه میکرد.

برعکس اسپارت درانتهای دره عمیقی بنا و کوههای اطراف آن بمنزله موانعی دربرابر نفوذ خارج واقع شده بود. آتن شهر تجارتی و اسپارت سربازخانه ای بود که ساکنین آن زدوخوردرا دوست میداشتند. آتنی‌ها دوست میداشتند در جلو آفتاب نشسته بترانه‌های شاعری یا افکارحکیمانه فیلسوفی گوش دهند. ولی اسپارتیهاهیچوقت شعری ننوشتند وادبیات را دوست نداشتند. برعکس ازجنك خوششان میآمد وتمام عواطف‌عالی انسانی‌را فدای‌ایده‌آل نظامی خود میکردند.

بنابراین حسادت شدیدی که اسپارتیها ازکامیابیهای آتنیها دردل داشتند نباید اسباب تعجب گردد. پس ازجنك آتنیها همان نیرو وشهامتی راکه درنجات میهن خودنشان داده‌بودند درراه اصلاح خرابیها وزیباکردن شهرخود بکار انداختند.

دست به تجدید بنای آکروپول زدند ومیخواستند آنرا معبدی از مرمر برای الهه آفتاب‌درست نمایند. پریکلس رئیس‌دموکراسی آتن ازشهرهای دورهیکل‌تراشها، نقاشها ودانشمندان نامی دعوت کرده بود تا بتزیین شهر آتن بپردازند تاجوانهابشهر خود بیشتر ببالند.

با وجود این از دوستی اسپارت مطمئن نبود و بدستور او دیوار بلندی‌از آتن تاکنار دریاکشیده شد. بدین نحو شهر آتن از مستحکم‌ترین شهرهای آندوره گردید. بالاخره اختلاف کوچکی آتش‌جنك رابین آندوروشن کرد. این‌جنك سی-سال طول کشید وبشکست وحشت ناك آتن‌پایان یافت.

درسال سوم جنك طاعون مدحشی درشهرشیوع پیداکرد. بیشترازنیم ساکنین

آن وخود پریکلس تلف گردیدند. پس از طاعون هم حکومت‌های نالایقی که هیچگونه وجهه‌ای میان مردم نداشتند سر کار آمدند.

جوان باحرارت ودرخشانی بنام السیبیاد[1] اطمینان واعتماد مجامع توده ای را بخود جلب کرد.

او پیشنهاد کرد بجزیره سیراکوس که از مستعمرات اسپارت بود لشکر کشی گردد. کشتیهائی برای اینکار حاضر و آماده بحرکت گردید. ولی آلسیبیاد متهم بشرکت درمنازعه کوچهٔ ومجبور بفرار گردید. کسیکه بجای او نشست آدم بی‌شخصیتی بود. اول نیروی دریائی وسپس ارتش آتن را ازدست داد و آتنیهائی که زنده مانده بودند بدست اسپارتیها بمعادن سنك سیراکوس انداخته شدند ودر آن ازتشنگی وگرسنگی جان سپردند.

تمام جوانهای آتن دراین لشکر کشی احمقانه و نکبت آور کشته شدند. خود شهر پس ازمحاصره طولانی درماه آوریل ٤٠٤ ق. م تسلیم ودیوارهای بلند آن باخاك یکسان گردید ونیروی دریائی آن بدست اسپارتیهاافتاد. ازین ببعد دیگر آتن مرکز یکدولت مستعمراتی شمرده نمی‌شد. ولی غریزه شگفت انگیز جستجو کردن یاد گرفتن ودانستن که صفت ممیزه آتنیهای آزاد بود باخراب شدن دیوارها ومنهدم گردیدن کشتیهای آن ازبین نرفت

دیگرسرنوشت یونان درشهر آتن حل نمی‌شد. ولی تأثیر ونفوذ آن درخارج ازمرزهای محدود شبه جزیره درافکار وعقول متفکرین ودانشمندان ادامه یافته‌است.

١- Alcibiade

اسکندر بزرك

هنگامیکه آشئن‌ها مساکن خودرا درطول سواحل دانوب ترك کرده و در جستجوی مراتع تازه‌ای بحرکت در آمدند مـدتی در کوهـهـای مقدونی سکونت گزیدند . از اینزمان یونانیها همیشه ارتباط خـود را با همسایگان شمالی خویش کم و بیش نگاه داشته بودند . از طرف دیگر مقدونیها نیز ازشرایط زندگی یونان بی‌خبر نمی‌ماندند .

در اواخر جنك سی‌ساله‌ای که بشکست آتن تمام شد در اسپارت‌مرد باشخصیت وباارزشی بنام فیلیپ حکومت میکرد . فیلیپ‌ادبیات‌وهنر یونانی‌راتجلیل‌میکردولی از هرج‌ومرج وعدم انضباط آنها درامور سیاسی خوشش نمیآمد ، وازاینکه ملت با استعدادی مانند یونان وقت ونفوس خودرا در منازعات بیهوده تلف می‌نمود عصبانی میگردید . این‌موضوع را بطریق ساده یعنی بافتح تمام یونان حل کرد . سپس بخیال افتاد درمقابل‌بازدیدی که خشایارشا یکصد و پنجـاه سال پیش از یونان کرده بـود تاخت و تازی در ایران بعمل آوردو از اتباع تازه خود درخواست کرد که‌درین‌اقدام بااو همراهی نمایند .

ولی فیلیپ پیش‌ازلشگر کشی خود بقتل رسید وانجام عمل بزرگی را که در نظر گـرفته بود بعهده پسرش اسکندر شاگرد محبوب ارسطو بزرگتریـن فیلسوف یونان واگذارکرد . اسکندر دربهار سال ۳۳٤ قبل‌ازمیلاد اروپا را ترك کرد وهفت سال بعدبهندرسید. دراین‌مدت فینیقیه رقیب قدیمی یونان تاجررا منکوب و منهدم کرد و مصررا بتصرف خویش درآورد . مردمان دره نیل او را مانند پسر فـرعون مورد ستایش قرار داده‌بودند. ایران را فتح نمودو دستور داد که بابل قدیم راتجدید بناکنند. بالاخره سربازان خودرا تاقلب کوههای هیمالیا پیش‌برده‌بود. بدین نحو تمام

کشورهای مزبور را ایالات یونان یا تحت‌الحمایه آن قرار داده بود. پس‌از آنهمه فتوحات لحظهٔ تأمل وهدف عظیم‌تر دیگری برای خود تعیین نمود. میخواست امپراتوری تازه خودرا زیرسلطه فکری یونان قراردهد.

ملت بایستی زبان یونانی آموخته ودر شهرهائی بسبك یونانی زیست نماید. سرباز اسکندر بمعلم آموزشگاه و اردوها بمراکز تبلیغ تمدن جدید یونانی تبدیل گردیدند. هنگامیکه تمدن وآداب و عادات یونانی تدریجاً گسترش مییافت ناگهان اسکندر دراثر تب شدیدی در قصر پادشاه بابل هامورابی در سال ۳۲۳ ق. م درگذشت.

امپراتوری اسکندر پس‌از مرك او دوام نیافت و میان سرداران خودخواه او تقسیم گردید. ولی همه آنها کم و بیش به رؤیای برادری یونان و شرق پای بند ماندند.

مقدونی‌ها استقلال خودرا تاهنگامیکه رم آسیای‌غربی ومصر راضمیمه ممالك خود نماید حفظ کردند ومیراث تمدن غیرمتجانس یونانی که ترکیبی از تمدن یونانی ایرانی، مصری و بابلی بود بفاتحین رومی‌رسید. ولی‌بقدری امپراتوری‌رم راتحت‌تأثیر خود قرارداد که امروز هم‌ما تأثیر نفوذ مزبور را احساس مینمائیم.

رم و کارتاژ

مهاجر نشین سامی کارتاژ درساحل افریقا وشهر هند و اروپائی رم در ساحل غربی ایتالیا برسر تملك دریای مدیترانه باهم نبردها نمودند تاکارتاژویران گردید.

شهر کوچك بازرگانی فینیقی کارت‌هادشات بالای تپه‌ای واقع‌وبردریای آفریکا یعنی قسمت آبی بعرض ۹۰ میل که افریقارا از اروپا جدا میسازد مسلط بود. این نقطه بهترین محل برای تجارت بود ودرزمان کوتاهی توسعه پیدا کرد.

در قرن ششم ق. م هنگامیکه نابوکد نصر پادشاه بابل شهر تیر را منهدم کرد کارتاژ هم تمام روابط خودرا باکشوراصلی قطع واستقلال‌پیداکرد وپست مقدم نژادهای سامی درغرب گردید.

ولی کارتاژ در واقع تجارتخانه بزرگی بود که نیروی دریائی نیرومندی آن را محافظت میکرد. و بزیبائیهای زندگی توجهی نداشت. خود شهر، حومه ها و مستعمرات دور افتاده آن تماماً بدست عدهٔ معدودی مردمان مقتدر پولدار اداره میشد درزبان یونانی بشخص ثروتمند پلوتوس[1] وحکومت اشخاص ثروتمندرا پلوتوکراسی[2] میگویند. کارتاژهم نمونه کامل پلوتوکراسی بود. تمام قدرت دولت دردست دوازده نفر صاحبان کشتی و معادن و بازرگانانی بود که کشوررا فقط منبع عایدات خود میدانستند وبس. ولی درعین‌حال مردمان بسیار فعال‌ونیرومندو کارکن بودند.



نفوذ کارتاژ درکشورهای نزدیك خودروزبروز فزونی یافت. تااینکه قسمت بزرك سواحل افریقا اسپانیا و بعضی از نواحی فرانسه‌خراج گزار آن گردید. درواقع اینحکومت مقتدر ثروتمندان دستخوش ملت بود. مادامیکه کارفراوان ونیروها زیاد

1-Ploutos | 2- Ploutocratie

بود اکثریت توده راضی شده و آنعده پولداران را در اداره حکومت بـدون اینکه مسائل گیج کننده‌ای مطرح نمایند بحال خود گذاردند . ولی هنگامیکه کشتیها در بنادر متوقف و کوره‌های فلزذوب کنی خاموش گردید ، هنگامیکه بارگیران کشتیها و تون‌تابها بیکار گردیدند تدریجاً زمزمه نارضایتی ازهرطرف بلندشد . مردم‌درخواست میکردند که مجمع ملی مانند سابق یعنی هنگامیکه جمهوریت وحکومت‌مردم بر مردم برقرار بود دوباره منعقد گردد . برای‌جلوگیری ازین امر که برای پولداران بلیه عظیمی‌بود حکومت کوشش کرد که تجارت وصنعت کارتاژرارونقی بدهد .

در این مرحله‌بودند که خبرهای ساحل غربی ایتالیا موجب تشویش‌و نگرانی آنها گردید . می گفتند دهکده کوچکی در ساحل رودخانه تیبر[1] اهمیت فوق‌العاده پیدا کرده ومرکز تمام قبایل‌لاتین ساکن ایتالیاگردیده است . هم‌چنین شایع‌شده‌بود که مردمان آن دهکده‌که رم نامیده میشد خیال دارند کشتیهائی بسازند وباسیسیل وساحل جنوبی گول بتجارت‌بپردازند .

کارتاژ نمی‌توانست وجود چنین رقیبی را تحمل نماید . بایستی هرچه زودتر حریف‌جوان را ازبین برد وگرنه تسلط برمدیترانه غربی‌ازدست‌ثروتمندان وصاحبان صنایع و تجارت کارتاژ بیرون میرفت . این خبرها وشایعات مورد تحقیق و بررسی قرار گرفت . آنچه مسلم شد این‌بود : ساحل غربی مدیترانه مدت درازی از تمدن محروم‌بود ، درصورتیکه دریونان تمام بنادر روبشرق بوده و درمقابل آنهاشهرهای پرجمعیت و پر رونق دریای اژه واقع شده‌بود،دهکده‌های‌ساحل غربی‌ایتالیا دربرابر خود غیراز امواج مدیترانه چیز دیگری نداشتند . کشورمزبور فقیر بود و ازاینرو محل رفت‌وآمد بازرگانان خارجی نبود . بومیها نیز فقط حق زیستن در کوهستانها وجلگه های‌باتلاقی داشتند .

نخستین هجوم ومهاجرت ازسوی شمال شروع شد . درزمان نامعلومی بعضی ازقبایل هند واروپائی ازگردنه‌های آلپ‌ها گذشته و بسمت جنوب پیش رفته بودند .

1 – Tibre

پاشنه و پنجه چکمه ایتالیا را اشغال وازده و گله‌های خود پر کرده بودند .

درباره این مهاجمین اولیه هیچگونه اطلاعی نداریم . هیچ شاعری مفاخر آنها را نسروده است . اخبار مربوط به بنای شهر رم که هشتصد سال بعد از آنکه مرکز امپراتوری گردیده بود نوشته شده افسانه هائی است که هیچگونه ارتباطی باتاریخ ندارد.

البته دانستن اینکه رملوس ورموس چگونه از دیوار باغچه می‌پریدند خوش آیند است ، ولی تأسیس آنشهر بسیار ساده و عاری از هرگونه جنبه شاعرانه بوده است . رم هم مانند هزاران شهر دیگر ابتدا محل مناسبی برای مبادله وتجارت اسب بوده است . درقلب جلگه‌های ایتالیای مرکزی وسرراه شمال وجنوب واقع شده بود وبوسیله رودخانه تیبر راه مستقیمی بدریاداشت . تپه‌های هفتگانه طول ساحل رودخانه موانع طبیعی خوبی در مقابل هجوم دشمنان دور ونزدیك بودند . دشمنـان نزدیك مردمانی بودند قوی و تنومند ، غارتگر و عقب مانده بنام سابن‌ها[1] . تبرهای سنگی وسپرهای چوبی بکار میبردند ونمی‌توانستند با رومیهای مجهز باشمشیرهای تیز آهنین بجنگند . ولی همسایه خطرناکتر آنها اترسکها[2] بودند . تاریخ آنها یکی ازمعماها بوده وهست . کسی نمیداند ازکجا آمده ، کی بوده ، و چرا مقراصلی خود را ترك کرده بوده‌اند ؟ بقایای شهرها ، گورستانها و پلهای آنها درتمام طول ساحل ایتالیاوهم چنین خطوط آنها بدست آمده است . ولی هنوز کسی نتوانسته رمز الفبای آنهـارا کشف نماید .

باوجود این تصور میشود مسکن اصلی اترسکها آسیای صغیر بوده و جنگ بزرگی یابیماری خانمانسوزی مانند وباوطاعون آنهارا از مسکن خود رانده بوده است . علت مهاجرت آنها هرچه باشد اترسکها نقش بزرگی درتاریخ بازی کرده‌اند. آنها نطفه تمدنهای باستانی را از شرق بغرب آورده و برومیها کـه تازه ازوحشت شمالی بدر آمده بودند اصول نخستین معماری، شهر سازی ، لشکرکشی و هم چنین فن طبخ ، پزشکی ونجوم رایاد داده‌اند .

۱– Sabins ۲– Etrusques

ولی همانطوریکه یونانیها مربیان خود اژیهـارا دوست نداشتند بهمان علل رومیها هم از مربیان خود اترسکها متنفر بودند . و درنخستین فرصت یعنی همینکه یونانیها بارومیها باب تجارت را باز کردند و کشتیهای آنهـا در رم لنگرانداختند اترسکهـا راکنار زدند . یونانیها برای تجارت آمده بودند ولی در ایتالیا ماندند و بتعلیم رومیها پرداختند . زیرا متوجه گردیدندکه‌قبایل حوالی رم‌که لاتن نامیده‌می‌شدند مشتاق‌بودند هرچه راکه درزندگی‌مفید بود یادبگیرند . لاتین‌هاهم فوراً فوائد ومزایای تجاری یك سیستم ثابت اندازه و وزن وخط الفبائی را دریافتنـد و حروف یونانی را اتخاذ نمودند . بدین ترتیب کم کم رومیها تمام تمدن یونـانی را در خود جذب کردند .

لاتین‌ها خدایان یونانی را هم داخل مذهب خود کردند . ژوس بنـام ژوپیتر صاحب معبدی درشهر رم گردید . ولی خدایان رم چندان شباهتی بخدایان خوشحال یونانی نداشتند . خدایان لاتن عمال دولت بودند . هر یکی از آنها وظایف و امور مربوط بخودرا باکمال درایت انجام میداد ودرمقابل ازپرستش کنندگان خودتبعیت مطلق میخواست . مردم رم هم الحق در این بـاب چـانه نمی‌زدند . خـدایان لاتین هیچوقت باپرستش کنندگان خود آن ارتباط باطنی و دوستی صمیمانه ای که میـان یونانیها وسنیورهای نیرومند المپ موجود بود برقرار نکردند .

رومیها شکل حکومت یونانی راتقلید ننمودند . ولی چون آنهاهم همان‌اصل ومنشاء هند واروپائی داشتند ازاینروتاریخ رم قدیم شباهت زیادی بتاریخ آتن دارد. رومیها هم‌بزودی وبدون دردسر زیاد خودرا ازدست شاهان خودکه باقیمانده‌رؤسای قدیم قبیله‌ها بودند نجات‌دادند . ولی پس‌ازآنکه شاهان ازشهر رانده شدندرومیها مجبور شدند قدرت نجبا واشراف راافسار بزنند وچندین قرن طول‌کشید تاسیستمی برقرارگردیدکه درآن‌هرفردی امکان مداخله درامور اجتماعی رابدست آوردوبآن علاقه‌ای پیداکرد .

بعدها رومیها تفوق بزرگی بریونان پیداکردند وامورکشور را بـدون بحث

زیاد اداره میکردند . قوه تخیل رومیها کمتر از یونانیها بود وازاینرو عمل را برحرف ترجیح میدادند . آنها خوب پی‌برده بودند که عامه تمایل زیادی به‌پرحرفی دارد از اینرو اداره امور شهر رابعهده دونفر کنسول واگذارکردندکه هیئتی ازریش سفیدان موسوم به‌سنا (ازواژه سنکس یعنی پیرمرد) به آندونفر کمك میکردند . اعضاء سنا ازمیان نجبا انتخاب می‌شدند ولی قدرت آنها مطلقا معین ومحدود شده بود .

همان مبارزاتی که دریونان بین طبقه محروم وثروتمند پیش آمده و بالاخره منجر بوضع قوانین دراکن وسولون شده‌بود دررم نیز پیش آمد . این تضاد واختلاف دررم درقرن پنجم ق.م ظاهر گردید . ودرنتیجه رومیهای آزاد موفق بوضع قوانینی شده بودند که باانعقاد تریبینال آنهارا ازتجاوز نجبا وثروتمندان محفوظ میداشت . تریبن‌ها عبارت ازقضات شهر بودند که ازطرف شهرنشینان آزاد انتخاب گردیده و حق داشتند ازحقوق شهرنشینان آزاد در مقابل تجاوز عمال دولت دفاع نمایند. سنا میتوانست کسی رامحکوم بمرگ نماید ولی اگر تقصیر اوکاملا ثابت نمی‌شد تریبنال میتوانست اورا نجات دهد .

وقتیکه من ازرم گفتگو می نمایم شاید بنظر شما شهرچند هزار نفر جمعیتی بیاید ، ولی نیروی واقعی رم دردهات وقصبه‌هائی بودکه درخارج دیوارهای آن‌واقع شده بودند . ودراداره همین ایالات است که رم استعداد شگفت انگیز استعماری خودرانشان داده است .

در اول رم تنها شهر مستحکم ایتالیای مرکزی بود ، ولی از ابتدا مأمن و پناهگاه عده‌ای از قبایل لاتین بودکه مورد هجوم واقع می شدند . این‌قبایل بزودی بمزایای اتحاد بایك دولت نیرومند پی‌برده و در راه ایجاد یکنوع اتحادیه تدافعی و تهاجمی کوشش کرده بودند . ملل دیگرمانند مصریها بابلیها فینیقیها ویونانیها همیشه ازبیگانگان تبعیت واطاعت محض خواستار می‌شدند . ولی رومیها منظور عالی‌تری داشتند وباجانب امکان برابری درجمهوریت یادولت میدادند وبآنها می گفتند :شما میخواهید بامامتحد گردید ؟ بسیار خوب، ماهم همین‌رامیخواهیم وباشما همانند هم-

میهنان رفتار خواهیم کرد . شماهم صاحب همان حقوقی خواهید شد که مردمان رم دارند . درمقابل این مزایا چیزی ازشما نمی‌خواهیم مگراینکه درموقع لزوم برای میهن مشترکمان بجنگید .

اجانب ارزش این مردانگی و گذشت رومیها را تشخیص وحق‌شناسی خودرا با صداقت خود نشان میدادند . هنگامیکه یك شهر یونان مورد هجوم واقع میشد ساکنین بیگانه فوراً فرار میکردند . چرا بایستی از شهری کـه برای آنها بمنزلـه مسافرخانه موقتی بود دفاع نمایند ؟ ولی وقتیکه دشمن دروازه های رم را تهدیـد میکرد تمام‌قبایل لاتین بدفاع برمیخاستند اگرچه درصد فرسخی آن‌زیسته وهیچوقت هفت‌تپه مقدس را ندیده‌بوده‌اند .

هیچ بدبختی وشکست نتوانست عواطف و احساسات مـزبوررا تغییر بدهد . دراوائل قرن ٤ ق . م . گولهای وحشی بزور واردایتالیا شده‌ارتش رم‌را درنزدیکی رودخانهٔ آلیا [1] شکست دادند. وتا دم دروازه‌های شهر رسیدند . پس ازتصرف‌خود شهرانتظارداشتند که‌ملت رم‌از آنها عاجزانه درخواست صلح‌نماید، ازچنین‌درخواستی خبری نشد . برعکس بزودی گولها متوجه گردیدند که ازهرطرف‌بامردمان‌مخالف - که رسیدن آذوقه را بآنها غیرممکن ساخته بودند ، احاطه گردیده‌اند . پس ازهفت ماه خودگرسنگی آنهارامجبور بعقب نشینی کرد. سیاست رم که با بیگانه‌هم مانند‌اهل میهن رفتار میکرد ثمرخودرا نشان داد وازاینرو رم نیرومندتر از گذشته گردید .

این تاریخ مختصر رم قدیم نشان میدهد که مفهوم دولت وکشور نیرومند در نظررم و کارتاژ چه اختلافی داشته است .

رومیهابتعاون وتعاضدباطنی وقلبی‌ملت متشکل‌ازافراد وساکنین‌مساوی تکیه میکردند . ولی کارتاژیها مانند مصروحکومت‌های آسیای غربی ازتبعه خود اطاعت کورکورانه میخواستند . حالا میتوانیم پی ببریم کـه کارتاژ حق داشت ازیـك دشمن نیرومند واینچنین متشکلی بیم داشته باشد . وچرا حکومت پولداران کارتاژ درفکر

١ – Allia

ایجاد جنگی بودند تاشاید رقیب خطرناکی‌راپیش از اینکـه خیلی‌نیرومند گـردد بتوانند ازبین‌ببرند .

ولی‌کارتاژیها که اهل‌کار وتجارت بودند میدانستند که عجله فایده‌ای ندارد وایجادماجرابدردنمی‌خورد. ازاینرو پیشنهاد کردند که‌روی نقشه‌عالم‌دودایره‌ای‌کشیده بشود وهریکی ازدوشهریکی‌ازآنهارا بمنزله منطقه نفوذ متعلق بخود بداند ومتعهد گرددکه در دائره متعلق بشهر دیگر نفوذ ننماید . عهدنامه فوراً برقرار گردیـد . وبمحض اینکه دوطرف تشخیص دادند که موقع لشکرکشی به سیسیل که خاك پـر ثروت وحکومت بد و نالایق آن مداخله اجانب را ایجـاب میکرد رسیده فوراً آن را پاره‌کردند .

جنگی‌که شروع شد وموسوم به جنك اول پنیك[1] گردیده بیست وچهـارسال دردریاطول‌کشید .

در ابتدا بنظر میآمدکـه نیروی دریائی‌کارتاژ که بیشتر تمرین کرده بود بر نیروی دریائی رم چیره خواهدگشت .کارتاژیها مطابق تاکتیك معمولی خود کوشش میکردند با یك حمله ناگهانی جناحی پاروهای کشتیهای دشمن را بشکنند و سپس ملاحان کشتیهای بیمصرف وبی‌حرکت را باتیرهای مشتعل خود ازپا درآورند . ولی رومی‌هاوسیله انتقال جدیدی اختراع‌کردند که دارای پل ارتباط بود وبوسیله آن سربازان رومی واردکشتی دشمن میشدند .

دیگرپایان فتوحات‌کارتاژ رسیده بود . درنبرد میلا[2] نـیروی دریائی آن‌کاملا منهدم‌گردید .کارتاژ عاجزانه درخواست صلح‌نمود وسیسیل‌جزوایالات رم‌قرارگرفت. بیست وسه سال بعد اختلافات تازه ای ظاهرگردید . رم برای بدست آوردن مس‌جزیره ساردنی‌راگرفته بود . کارتاژ هم‌برای‌بدست آوردن نقره تمام جنوب‌اسپانیا را اشغال‌کرده‌بود . بدین‌ترتیب رومیها وکارتاژیهادرهمسایگی‌مستقیم همدیگربودند. رم نگران‌گردید وبارتش خود دستورداد کوههای پیرنه را عبورکرده مـراقب ارتش

1- Punique 2- Mylae

کارتاژ باشد. صحنه برای قطع رابطه دو رقیب آراسته گردید. بازهم یکی از کولونیهای یونان بهانه جنك قرار داده شد. کارتاژیها در کنار شرقی اسپانیا شهر ساگونت[۱] را محاصره نمودند. ساکنین شهر از رومیها استمداد کردند. رومیهاهم مثل همیشه همین را می‌خواستند. سنای رم وعده کمك نظامی داد. ولی تهیه سرباز چندماه طول کشید. درخلال آن شهر ساگونت بتصرف کارتاژیها در آمد و ویران گردید. این عمل خشونت آمیز تجاوز علیه رم بود واز اینرو سنا اعلان جنك داد.

یك لشکر رم بایستی ازدریای آفریکا عبور کرده و درخاك کارتاژ پیاده گردد. لشکر دیگری بایستی دراسپانیا سربازان کارتاژرا بخود مشغول ساخته ومانع ازاین گردد که بیاری اهالی پایتخت خود بشتابند. نقشه بسیار عالی بود وانتظار میرفت که پیروزی بزرگی بدست بیاید.

ولی خدایان نظر دیگری داشتند. دراواخر سال ۲۱۸ ق. م. ارتش رم که بایستی سربازان کارتاژرا در اسپانیا مورد هجوم قرار دهد ایتالیا را ترك کرد. ملت رم با بیصبری تمام در انتظار خبرهای پیروزی آسان و کاملی بسر میبرد که نـاگهان شایعهٔ وحشت آوری درجلگه‌های پو[۲] منتشر گردید. کوه‌نشینان باترس ولرز می گفتند که صدهاهزار نفر مردمان سیاه همراه باحیوانات عجیب ببزرگی یکخانه ناگهان ازتوی برف‌های معبرقدیم الپها، همان معبری که هزارها سال پیش هرکول هنگام رفتن از اسپانیا بیونان گاوهای ژریون[۳] را با خود برده بود سردر آورده‌اند. بزودی دسته‌هائی ازدهاتیان وحشت‌زده بدروازه های شهررم هجوم و خبرهای کامل تری آوردنـد. آنیبال[٤] پسر امیلکار[٥] باپنجاه هزارسرباز پیاده و نه‌هزارسواره وسی‌هفت‌فیل جنگی پس ازمغلوب کردن ارتش رومی سیپیون[٦] درکنار رودخانه رون[۷] باوجود ماه اکتبرومسدود بودن تمام معابر ازبرف ویخ لشکریان خودرا ازآلپ گذرانده است. سپس سربازان او به جنگجویان گل ملحق گردیده وباهم یك لشکر بزرك رم را بعقب زده‌انـد ودر پلزانس سرراه تلاقی رم ونواحی آلپ مستقر گردیده است.

۱– Sagonte ۲– Pô ۳– Geryon ٤– Annibal ٥– Amilcar
٦– Scipion ۷– Rhône

سنای حیرت زده ولی خونسرد ومصمم این خبرهای بد را ازمردم پنهان کرد و دولشکر تازه نفس جلو مهاجمین فرستاد. آنیبال آندولشکر را نیز درجاده باریکی کنار دریاچه ترازیمن[1] غافلگیر کرد وتمام افسران واکثر سربازان آنرا کشت. این بار دیگر اضطراب ونگرانی برمردم رم مستولی گردید. ولی سنا بازهم آرامش خود را از دست نداد.

بازسپاهی تشکیل گردید وبفرمانده آن کنتوس فابیوس ماکزیموس اختیارات تام برای نجات میهن داده شد. فابیوس دریافت که باید درنیروی خود صرفه‌جوئی نماید وگرنه باخته است. افراداو آخرین سربازان رم تنومند ولی کم تجربه و تمرین ندیده قدرت نبرد با سربازان جنك آزموده آنیبال را نداشتند. بنابراین باآنیبال روبرنشد. ولی اورا رها هم نکرد. جاده ها را خراب وذخائر و آذوقه اورا ازبین میبرد ودسته‌های کوچك سربازان اورا مورد هجوم قرار میداد.

خلاصه با زدوخوردهای خسته و عصبانی کننده روحیه افراداوراسست میکرد. ولی این روش کند ملت خشمگین رم‌راکه درپشت دیوارهای شهرسنگر بسته‌بودند نمی‌توانست قانع نماید. آنها اقدام وعمل میخواستند وعمل‌فوری. دراین‌موقع شخص ازمیان مردم برخاسته‌ای بنام وارس[2] سروصدائی راه انداخت که او بهتراز فابیوس میتواند این‌جنك را اداره نماید، بفرماندهی انتخاب گردید. نتیجه: ارتش اودرسال ۲۱۶ درجنك کان[3] بزرگترین شکست تاریخ رم را متحمل گردید. بیشتراز هفتاد هزار کشته داد و آنیبال برتمام ایتالیا مسلط گردید.

ازشمال تاجنوب آنرا پیمود وهرجا میرسید اعلان میکرد که او برای نجات ایتالیا از یوغ رم آمده و تمام ایالات وشهرهاباید باوبه‌پیوندند تاآخرین ضربه را بر پایتخت وارد سازند.

آنوقت بازحکمت طرزاداره رم ثمرخودرانشان‌داد. بجزاز کاپو[4] وسیراکوس[5] همه شهرها به‌پیمان کمك متقابل وفادار ماندند.

---

۱ – Trasimene ۲ – Varrus ۳ – Cannes ٤ – Capoue
٥ – Syracuse

آنیبال نجات دهنده ایتالیا خودرا دور ازمبداء و درمیان یك ملت دشمن دید. از کارتاژ آذوقه وسرباز خواست . ولی کارتاژ نمی‌توانست نه آذوقه و نه سرباز برای او برساند. زیرا رومیها بااختراع جدید خود بردریا تسلط پیدا کرده بودند .آنیبال بایستی خودرا از مهلکه نجات بدهد . البته بازسربازانی راکه رم بمقابله‌اومیفرستاد ازهم می‌پاشید . ولی کم کم نفرات وقوای او تحلیل میرفت ودهقانان رم از نجات‌دهنده خود دوری میجستند همان طوریکه از شخص طاعون‌زدهٔ مردم دورمیشوند .

پس‌ازچندین‌سال پیروزی آنیبال خودرا در کشوریکه فتح کرده بود محصور میدید . ازین لحظه بخت او برگشت .برادرش آسدربال[1] پس‌ازشکست‌دادن‌سپاهیان رم دراسپانیا ازکوههای آلپ گذشته بکمك آنیبال میآمد . از بین‌راه پیغامهائی برای آنیبال فرستاده وازو درخواست کرد تا بجلواو آمده و درجلگه تیبر[2] باوملحق گردد بدبختانه پیغامهای او بدست‌رومیها افتاد . آنیبال بیچاره بیهوده درانتظار دریافت‌خبر از برادرش بسر میبرد تا اینکه سر بریده آسدربال[1] پیچیده در بستهٔ بچادر آنیبال انداخته شد تااورا ازبدبختی سپاهیان کارتاژ باخبرسازد .

همینکه آسدربال از معرکه بیرون رفت سیپیون بآسانی اسپانیا را دوباره بتصرف خویش درآورد وبرای آخرین حمله‌بر کارتاژ خودرا آماده‌ساخته‌بود .آنیبال برای دفاع کارتاژ ازدریای آفریقا گذشت ولی درسال ۲۰۲ کارتاژیها شکست‌خوردند . آنیبال بطرف تیر[3] عقب‌نشینی کرد . ازآنجا بآسیای صغیروارد‌شد تا مردمان سوریه ومصریهارا برعلیه رم بشوراند . نتیجه مهمی بدست نیاورد . ولی فعالیت او در آن کشورهای آسیائی بهانه‌ای بدست رم داد تادامنه جنك‌را بشرق کشانده وقسمت‌عمده نواحی اژه را بخود ملحق‌سازد .

آنیبال بیخانمان ، متواری وازشهری بشهری رانده شده‌متوجه گردید که‌رؤیای جاه طلبانه او پایان یافته ،کارتاژ محبوب او درجنك ویران ومجبور بامضای عهدنامه خرد کنندهٔ شده است . بموجب آن عهدنامه کارتاژ بایستی نیروی دریائی خودراغرق

۱– Asdrubal ۲– Tibre ۳–Tyr

کرده بدون اجازه رم اقدام بهیچ جنگی ننماید . بعلاوه بایستی سالهای بیشماری مالیات گزافی برم بپردازد . فرمانده شکست خورده دیگر امیدی درزندگی نداشت درسال ۱۹۰ ق.م . خودرامسموم کرد .

چهل سال بعد رم آخرین حمله خودرا علیه کارتاژ شروع کرد . درمدت سه سال تمام مردمان کولونی قدیم فینیقیها در مقابل نیروی رم مقاومت نمودند . بالاخره گرسنگی آنهارامجبور به تسلیم کرد . چندنفرزن ومردی که از محاصره جان بسلامت بدربرده بودند مانند بردگان بفروش رفتند وخود شهر آتش زده شد . در مدت دو هفته تمام دکانها ، قصرها وخانه‌های شهر شعله‌ور بودند . سربازان رم پس ازایرادنفرین درروی خرابه‌های دودآلود شهر آنجارا ترك نمودند وبایتالیا باز گشتند تاپیروزی بزرك خودرا جشن بگیرند . درمدت ده قرن بعد مدیترانه دریای اروپائی شمرده میشد. ولی همینکه امپراتوری رم منهدم گردید باز آسیااقدام تازه‌ای برای تسلط بر آن دریا بعمل آورد . این موضوع را هنگام بحث از اسلام مطالعه خواهیم کرد .

چگونه رم عظمت پیدا کرد

امپراتوری رم پیش آمدی بود، کسی آنراطرح ریزی نکرده بود . هیچ فرماندهی، هیچ سیاستمداری یاآدم کش مشهوری بلندشده نگفت : «دوستان! رومیها !هم میهنان! میخواهم امپراتوری تأسیس نمایم ، شماهم پشت سرمن بیائید تاباهم همه کشور هارا از دروازه‌های هرکول تاکوههای تورس بدست آریم .»

رم فرماندهان نامی ، سیاستمداران و آدم کشان مشخصی پرورانده ولشکرهای آن درتمام عالم بجنك پرداخته‌اند . ولی امپراتوری رم بدون نقشه پیش بینی شده خودبخود بوجود آمده‌است . رومیهای متوسط مردمان عمل و کارکن بودندونظریه‌های سیاسی را دوست نداشتند . همینکه سخن‌رانی بعبارت پردازی میپرداخت و با آب وتاب اعلان میکرد : « هدف امپراتوری رم درشرق‌است ...» رومیها با عجله از دوروبر او دور میشدند . منتها رومیها تدریجاً کشور های متعددی را بخود الحاق

نمودند برای اینکه شرایط آنچنان ایجاب میکرد . محرك آنها نه‌خودخواهی و نه حرص و آز و پول‌پرستی بود . رومی متوسط از لحاظ طبیعت وذوق کشاورز بود ودوست میداشت که همیشه درخانه خود بماند . ولی هنگامیکه دیگران اورا مورد هجوم قرار میدادند ، یاهنگامیکه دشمن خطرناکی ازدریا عبور میکرد آنوقت مجبور می‌شد از خوددفاع نماید. وبالاخره جنك را بخانه خوددشمن بکشاند. پس از پیروزی هم باداره ایالات گشوده شده می‌پرداخت تا مبادا بدست قبائل وحشی بیافتد وخطری برای رم بوجود آورد . البته این حرف پیچیده وغامض بنظر میآید ولی برای معاصرین ماموضوع بسیار ساده است .

درسال ۲۰۳ ق . م سیپیون ازدریای افریقا گذشت ودرخاك افریقا بجنك پرداخت کارتاژ آنیبال رااحضار کرده بود . اوهم چون مورد پشتیبانی جدی سربازانش نبود نزدیك زاما شکست خورده بود . رومیها اصرار کردند که آنیبال بدست آنها سپرده گردد و همان طوریکه گفتم آنیبال هم فرار کرد تا ازاهالی سوریه ومقدونی استمداد جوید. حکام ایندو کشور که بقایای امپراتوری اسکندر کبیر بودند بفکر لشکرکشی بمصر وتقسیم درهٔ پرثروت نیل میان خود افتاده بودند . پادشاه مصر ازین امر اطلاع پیدا کرد وازرم استمداد نمود . صحنه برای چندرام آماده بود . ولی رومیها که فاقـد قوه تخیل بودند پیش از آغاز بازی، پرده را پائین کشیدند .

لژیونهای رومی فالانژهای سنگین یونانی را که مقدونیها درجنگها بکار میبردند کاملا ازهم پاشیدند . این امر درسال ۱۹۷ ق . م درجلگه های سینوسفال یعنی «سرهای سگان » درتسالی مرکزی اتفاق افتاد .

آنوقت رومیها روبجنوب بسمت آتیك نهادند . وبیونانیها خبردادند که برای آزاد کردن آنها از یوغ مقدونیها میایند . یونانیها که دردوره نیمه‌وحشیت خودچیزی یاد نگرفته بودند ، از آزادی جدید خودنیز استفاده بدی کردند . شهر هـای مختلف آن رقابت ها ومخالفت‌های گذشته را از سرشروع نمودند . رومیها از آن مباحثات ومبارزات چیزی سردرنمیاوردند ولذت آن‌را نمی‌فهمیدند . صبر و حوصله زیـاد

نشان دادند تا بالاخره خسته شدند وعنان تحمل را از دست دادند . آنوقت کرنت را آتش زدند تادرس عبرتی بیونانیهای دیگر بدهند . وحاکمی بآتن فرستادند تا آن ایالت پر سروصدا را اداره نماید . بدین نحو مقدونی ویونان دولت‌های پوشالی شدند تا مرزهای شرقی امپراتوری را محافظت کنند .

در این زمان آنتیوسوس درطرف دیگر رهلسپون بکشور وسیع سوریه حکومت میکرد و به گفته‌های مهمان نامی خودژنرال آنیبال درباره اینکه گرفتن ایتالیا وزیرورو کردن رم چقدر آسان است باعلاقه مفرطی گوش میداد .

لوسیوس سیپیون برادرسیپیون آفریقائی که آنیبال را نزدیك زاماشکست داده بود بآسیای صغیر فرستاده شد تااز اقدامات احتمالی پادشاه سوریه جلو گیری نماید لشکرهای آنتیوسوس درمقابل سربازان روم درسال ۱۹۰ ق . م ازهم پاشیدند. پادشاه سوریه بدست رعایای خود مثله و آسیای صغیر مستعمره رم گردید . بدین نحـو شهر کوچك جمهوری رم مالك اکثر کشورهای ساحل مدیترانه شد .

امپراتوری روم

چگونه جمهوری روم پس ازقرنها جنك وانقلاب امپراتوری گردید

هنگامیکه سپاهیان رم پس از جنك پیروزمندانه‌ای به میهن خود برمی گشتند با استقبال گرم وشادی پذیرفته می‌شدند . ولی این جنگها کشور را بسوی خوشبختی نمی‌برد . بلکه برعکس جنگهای متمادی کشاورزان راکه برای استقرار امپراتوری مجبور بکارجان کنی شده بودند ازپا درآورده وقدرت را دردست عده‌ای ازفرماندهان فاتح ودوستان آنهاکه جنك را وسیله اختلاس میشمردند قرارداده بود .

در دوره جمهوریت قدیم رم بزندگی ساده مردان بزرك خود می بالید . در جمهوریت تازه جامه‌های فرسوده واصول پیشینیان را زیرپا گذاشت ، وبکشورمردمان ثروتمند مبدل گردید که بدست عدهٔ پولدار وبنفع پولداران اداره می‌شد . بدین نحو خودرا محکوم بزوال میساخت .

در کمتر از یکقرن و نیم رم مالك تقریباً تمام حوزه مدیترانه گردیده بود. در دوره‌های اولی تاریخ رم یکنفر اسیر جنگی جزو بردگان شمرده می‌شد. رومیها جنگ راکار بسیار جدی و پرنفعی میشمردند. و هیچگونه ترحم و شفقتی درباره مغلوب شدگان روانمی‌داشتند. پس ازسقوط کارتاژ زنان و کودکان بابرده هایشان بمعامله شرم آور بمزایده گذارده شدند. ساکنین یونان، مقدونی، اسپانیاوسوریه نیز اگرجرأت کرده پرچم عصیان برمی‌افراشتند همان سرنوشت را در انتظار خود می‌دیدند. دوهزارسال پیش یکنفر برده درست‌همانند یك قطعه ماشین بود. امروز اشخاص پولدارپول‌خودرا درصنعت‌بکار می‌اندازند. پولداران رم، سناتورها، ژنرالها واستفاده کنندگان ازجنگها در اراضی فتح شده زمین و برده می‌خریدند. برده‌هارا ازبازارهای عمومی ببهاء ارزان‌تری بدست می‌آوردند. درقسمت عمده قرن ۳ و۲ق. ازمیلاد این تیره‌بختان دسته دسته ببازارها آورده می‌شدند و خریداران آنقدر کار ازآنها می‌کشیدند تا ازخستگی جان می دادند. آنوقت ازبازارهای نزدیك اسیران تازه‌ای راکه ازکارتاژ وکرنت آورده می‌شدند میخریدند.

کشاورز ودهقان آزاد بدون اظهار شکایت وظایف اجتماعی خودرا انجام‌داده وبسر بازی میرفت. ولی‌پس ازده وپانزده‌سال جنگ هنگامیکه‌ازجبهه برگشته‌بخانه خود میآمد مزرعه خودرا پر ازعلفهای هرز و خانواده خود را از بین رفته میدید باوجود این‌چون مرد نیرومند وکارکن بودکوشش‌میکردزندگی خودراازسر گیرد. شخم میکرد، تخم می‌پاشید میکاشت ودر انتظار موسم حاصل برداری می نشست. هنگامیکه حاصل دسترنج‌خودرا ازخوردنی وپرنده وچرنده ببازار می‌برد می‌دید که مالکین بزرگ‌که درمزارع واملاك خود برده‌هارا بکار می‌گماشتند همان‌موادرا ارزان‌تر از او ببازار عرضه میدادند. یکی دو سال بسختی مقاومت میکرد. ولی بالاخره مأیوسانه همه چیز رارها میکرد. ده خودرا ترك می‌گفت وروبشهر نزدیك می‌نهاد. آنجاهم مانند ده‌چیزی گیرش نمی‌آمد. ولی در بدبختی هزاران رنج دیدهٔ دیگرکه دربیغوله‌های بیرون شهر زیسته وصدها صدها از بیماریهای واگیر گونـاگون

بدون سر و صدا می‌مردند شریك و سهیم میگردید. بدین نحو دسته ناراضیها تشکیل می‌شد. این بود پاداش آنها پس از خدمت سربازی و جنك درراه میهن! این‌ها تدریجاً خطر بزرگی برای دولت گردیدند. اما پولداران تازه بدوران رسیده درمقابل این اوضاع شانه‌هارا بالا انداخته می گفتند:

«ارتش و پولیس باماست ومیتواند توده را سرجای خود بنشاند.» این طبقه پشت دیوارهای ویلاهای زیبای خود به گل کاری می‌پرداختند واشعار هومر را که یك برده یونانی بزبان لاتین ترجمه کرده بود میخواندند.

با وجود این شئون ورسوم جمهوریت در بعض ازخانواده‌ها هنوز پابرجا بود. کورنلی[1] دختر سیپیون[2] آفریقائی بایکنفر ازاهالی رم بنام گراشوس[3] ازدواج کرده وصاحب دوپسر موسوم به تبریوس[4] وکایوس[5] شده‌بود. هنگامیکه‌دو کودك مزبور بسن رشد وبلوغ رسیدند ودرامور سیاسی شرکت جستند مصمم‌شدند که در جامعهٔ رم که تشنه اصلاحات بود دست بعمل زنند. در نتیجهٔ تحقیق وسرشماری معلوم‌شده بود که تمام اراضی شبه‌جزیرهٔ ایتالیا درتصرف دوهزار خانواده‌اشراف‌است. تیبریوس برای تقویت رومیهای آزاد قانون «تحدید املاك» را بموقع اجراگذارد. بدین‌نحو میخواست طبقه‌قدیم خرده مالکین آزاد رادوباره‌پابرجا سازد.

ولی پولداران تازه بدوران‌رسیده اورا «راهزن و اخلالگر ودشمن ملت» نامیدند. تظاهرات وزدوخوردهائی‌در کوچه‌هارخ داد. ازطرف‌پولداران‌چاقو کشان وآدم کشانی‌اجیر گردیدند تا نماینده وناطق توده راترور نمایند. تیبریوس‌هنگامیکه وارد مجلس می‌شد مورد هجوم وضرب واقع گردید وبقتل‌رسید. ده‌سال‌بعد برادرش کایوس خواست آزمایش مشکل اصلاحات اجتماعی را برخلاف میل‌ثروتمندان‌وطبقه بانفوذ وصاحبان امتیازات تجدید نماید.قانون «مساعده برکشاورزان خسارت دیده» را اعلان کرد. نتیجه این‌شد که عده کثیری‌از رومیهاگدای‌حرفه‌ای گردیدند. سپس مهاجرنشینهائی در نواحی دورافتاده امپراتوری برای این بیچارگان تأسیس کرد ولی

۱- Cornelie ۲- Scipion ۳ - Graccbus ٤ - Tibèrius ٥ - Caius

آنهاهم رومیهای پابند بشهر و ده خودرا جلب نکردند. کایوس هم پیش ازاینکه کاری علیه طبقهٔ پولداران انجام دهد مانند برادرش کشته گردید. طرفدارانش هم یاکشته ویا تبعید شدند. دونفر مصلح ورفرماتور نامبرده اشخاص جنتلمن بودند. ولی دو نفر بعدی از سنخ دیگری بودند.

این دو یکی بنام ماریوس[1] و دیگری بنام سیلا[2] هر دو از نظامیان حرفه‌ای بودند و هردو طرفداران زیاد داشتند. سیلا رئیس ملاکین بزرك شمرده می‌شد و ماریوس درنتیجهٔ فتح درخشانش در مقابل توتونها[3] وسیمبرها[4] قهرمان مردمان آزاد ولی بی‌پول گردیده بود.

درسال ۸۸ ق. م. سنای رم ازخبرهای آسیای صغیرمضطرب ونگران گردید. مهرداد پادشاه یکی از کشورهای کنار دریای سیاه که از طرف مادر خون یونانی داشت بخیال تجدید امپراطوری اسکندر افتاده بود. برای اجرای نقشه خودتمام اتباع رم ساکن آسیای صغیررا اززن ومرد وکودك قتل عام کرد. البته چنین عملی موجب اعلان جنگ بود. برای گوشمالی دادن بمهرداد سنا لشکری تجهیز کرد. ولی فرمانده آن کی بایستی باشد؟ سنامعتقد بود چون سیلا کنسول است باید او فرمانده باشد. ملت میگفت باید ماریوس فرمانده آن باشد زیرا پنج بار کنسول بوده وپشتیبان حقوق ماست. ولی سیلا درهمان زمان فرمانده کل ارتش بود بنابراین بفرماندهی ارتش اعزامی انتخاب گردید. موقعیکه سیلا برای جنگ با مهرداد بطرف شرق حرکت میکرد ماریوس نیز بافریقا رهسپار گردید. و در آنجا منتظر گردید تاسیلا وارد آسیا گردد. آنوقت بسوی ایتالیا برگشت وناراضیهارا دورخود جمع کرد. باگروه راهزنان خود وارد شهررم گردید وپنج شبانه روز بکشتن دشمنان حزب سنای خود پرداخت. سپس خودرا کنسول نامید وپس از آن قتل عام ناگهان مرد. بعداز آن چهارسال دوره هرج و مرج پیش آمد. تا اینکه سیلا پس از غلبه برمهرداد خبرداد که برم برمی گردد تاخرده حسابهای شخصی راتصفیه نماید. الحق

۱ - Marius ۲ - Sylla ۳ - Teutons ٤ - Cim bres

بوعده خود هم وفا کرد. مدت چند هفته سربازانش بکشتن هموطنان خود که مظنون بتمایلات دموکراتیك بودند مشغول گردیدند. روزی جوانی که در بیشتر جنگهای عموی خود ماریوس شرکت کرده بود بدست آنها افتاد. میخواستند اورا هم بدار بزنند که یکی ازسربازان گفت: «این پسر واقعاً خیلی جوان است» دست ازسر او برداشتند. آنجوان ژول‌سزار نامیده می‌شد.

اما سیلا دیکتاتور یعنی صاحب‌اختیار تمام کشورهای رم انتخاب شد.چهارسال حکومت کرد و بی سروصدا دررختخواب خود مرد. آخرین سال حیات او بنابعادت بسیاری ازرومیها که عمرشان را درکشتن هموطنان خود بسر برده بودند بکاشتن و تربیت کلم درباغ خود گذشت.

ولی بازشرایط جامعه رم رو باصلاح نمیرفت. ژنرال دیگری بنام پومپه[1] که دوست صمیمی سیلا بوددررأس لشکر تازه‌ای بجنگ مهرداد که هنوز موجب نگرانی بود حرکت کرد. اورا شکست داده‌مجبور بفرار کرد. سپس سوریه راگرفت ژرزالم رامنهدم کرد وآسیای غربی را زیر پا گذاشت. بالاخره در سال ۶۲ باده و دوازه کشتی پرازشاهان وشاهزادگان و فرماندهان مغلوب برم برگشت و آنهارا دنبال ارابه مجلل پیروزمند خود گردانید؛ درحالیکه فتوحاتش اورا فوق‌العاده طرف توجه مردم وغارتهایش بیش ازحد شهررم‌را ثروتمند کرده بود.

باوجود این لازم بود حکومت رم دست مرد مقتدری باشد. چندماه پیش کمی مانده بود شهررم بازیچه دست یکی ازاشراف بنام کاتی لینا[2] ـ که ثروتش رادرقمار باخته و بخیال افتاده بود باچپاول وغارت آنرا جبران نماید ـ قرا گیرد. سیسرون نماینده وسیاستمداربموقع ازتوطئه مطلع شده سنارا آگاه واورا مجبور بفرارنمود. ولی دررم اشخاص دیگری ازهمان قماش بودند. وقت برای پرحرفی هم نبود.

پومپه هیئت سه نفری (تریوم ویرات) برای اداره امور تشکیل داد و خود ریاست آن‌را بعهده گرفت. کایوس ژولیوس سزار بمناسبت وجهه‌ای که در اداره

۱ Pompée ۲ - Catilina

امور اسپانیا بدست آورده بود و شخص مجهولی بنام کراسوس[۱] بمناسبت ثروت بی پایانی که از تهیه لوازم جنگی بجیب زده بود نفر دوم و سوم هیئت مزبود انتخاب شدند. کراسوس به‌محض انتخاب شدن در رأس لشکری بجنگ پارتها رفت و کشته گردید. اما سزار که ازهر حیث بردیگران برتری داشت خواست در جبهه جنگ شهرتی بدست آورد وقهرمان ملی گردد. کوههای آلپ‌را گذشت و کشوری را که امروز فرانسه می‌نامیم تصرف کرد. سپس پل چوبی محکمی روی رودخانه رن[۲] نهاد وقلمرو توتونهای وحشی‌را اشغال نمود. بالاخره کشتیهائی تجهیز کرد و بریتانیای کبیر راگرفت. خدا میداند اگر مجبور بمراجعت برم نشده بود تا کجاها میرفت. سزار شنیده بود که پومپه مادام‌العمر دیکتاتور انتخاب‌شده است‌واسم‌اوطبعاً‌درلیست فرماندهان باز نشسته ثبت خواهد شد. این‌امر برای اوبهیچ وجه خوش آیندنبود. بیادش افتاد که زندگی سیاسی خودرا باطرفداری ازماریوس آغاز کرده بود. مصمم شد درس تازهٔ دیگری بسناتورها و دیکتاتور بدهد. از رودخانه ربیکن[۳] که فاصله بین‌ایتالیا وایالت سیزالپین مسکن گولهابود گذشت. همه‌جا مانند یکنفر دوست‌مردم استقبال گردید. بدون مانع وارد شهر رم شد و پومپه هم بیونان فرار کرد. سزار بتعقیب اوپرداخت. پومپه بمصر پناه برد ودر آنجا بدستور بطلمیوس پادشاه مصر بقتل رسید. چند روزبعد سزار رسید. ولی مصریها وسربازان رم که به‌پومپه‌وفادار مانده بودند مقر اورا مورد هجوم قرار دادند.

اما هنوز شانس باسزاربود. توانست درنیروی دریائی مصر ایجادحریق‌نماید. تصادفاً جرقه‌هائی ازکشتیهای آتش گرفته روی بام‌کتابخانه معروف اسکندریه که‌در کنار دریا ساخته شده بود افتاد و آنرا طعمه حریق ساخت. سپس ارتش مصر را شکست داد واکثر سربازان وخود بطلمیوس‌را برودنیل ریخت. وحکومت‌تازه‌ای بریاست کلئوپاتر خواهر پادشاه مغلوب بر قرار ساخت. آنوقت شنید که فارناس[٤]

۱ - Crassus ۲ - Rhin
۳ - Rubicon - ٤ - Pharnace

برادر مهرداد خیال جنك درسر دارد . بسراغ اورفت ودرعرض پنج روز اوراشکست داد واز آنجا پیروزی خودرا با جمله معروف : Veni Vidi Vici (یعنی آمدم دیدم مغلوب کردم) باطلاع سنای رم رسانید . درمراجعت بمصر عاشق بیقرار کلئوپاتر گردید . ملکه مصر همراه او برم رفت تاسزار درسال ٤٦ ق . م قدرت را بدست خود گرفت . سپس جنگها و فتوحات خود را بسنا گزارش داد . سناهم پس از تقدیر اورا برای ده سال دیکتاتور نامید .

دیکتاتور جدید مصمم باصلاحات گردید . بافراد آزاد امکان داد تا عضو سنا گردند . تمام حقوقی را که ساکنین رم داشتند مانند ادوار گذشته بافراد خارج از پایتخت قائل گردید . به بیگانگان اجازه داد که در امور حکومت مداخله داشته باشند . تغییرات واصلاحاتی درسازمان و اداره ایالات دور افتاده که چند خانواده اشراف مانند ملك شخصی خود می پنداشتند وارد ساخت . خلاصه اقدامات متعددی بنفع مردم انجام داد که موجب دشمنی افراد متنفذ کشور بااو گردید . آنوقت چهل و پنجاه نفری از اشراف جوان برای نجات جمهوریت توطئه چیدند ؛ و هنگامیکه سزار وارد مجلس سنا می شد اورا کشتند . بازهم رم بدون صاحب ماند .

دو نفر خواستند اقدامات افتخار آمیز سزار را دنبال نمایند . یکی از آنها آنتوان منشی سابق او و دیگری اکتا و نوه کوچك ووارث ثروت بی پایان او بود . اکتا و دررم ماند ولی آنتوان بمصر رفت و برحسب عادت ژنرالهای رم عاشق کلئوپاتر گردید . جنك بین دوفرمانده درگرفت و اکتاو[1] وبرآنتوان[2] غالب آمد . آنتوان خود کشی کرد و کلئوپاتر تنها دربرابر دشمن خود ماند . خواست دل اورا هم مانند سزار و آنتوان مفتون خود سازد . همینکه دید این بار برخلاف گذشته کامیاب نگردید خودرا کشت ومصر یکی از ایالات مصر گردید .

اکتاو جوان نکته سنج و با اطلاعی بود . از ادامه اشتباهات عموی نامی خویش خودداری کرد . چون درجه سوء ظن ملت را میدانست وقتیکه برم برگشت

۱ - Octave – ۲ - Antoine

اعلان کرد که نمی‌خواهد دیکتاتور بشود بلکه فقط بعنوان «محترم» قانع خواهد بود. ولی چندسال بعدوقتیکه سنا لقب اوگوست یا وقتیکه مردم رم او را سزار نامیدند، یا بالاخره هنگامیکه سربازانش که اورا فرمانده عالی خود میدانستند امپراتورش خطاب کردند هیچ اعتراضی نکرد.

درسال ۱۴ ق . م اکتا و صاحب مطلق ملت رم و بزرگترین امپراطوری شده بود. بدین نحو رم خود بخود بدون اینکه مردم بخواهند یابفهمند امپراتوری گردید.

درحقیقت مردم متوسط رم ازهرج ومرج خسته شده بودند. فقط میخواستند در آرامش ودور از هیاهوی دائمی کوچه‌ها زندگی نمایند، بدون اینکه اهمیت بدهند که، که بر آنها حکومت می نماید. اکتا وچهل سال بدون اینکه بفکر توسعه مرزهای امپراتوری بیافتد درصلح و آرامش برملت رم حکمرانی نمود. درسال۹ق.م خواست کشورهای شمالی راکه مسکن توتونهای وحشی بود اشغال کند. ولی ژنرال اوبنام وارس[1] باتمام سربازان خود در جنگل توتو[2] بورگ کشته شدند. از آن تاریخ دیگر هیچوقت رومیها بفکر متمدن کردن وحشیان نیافتادند.

تمام هم خودرا صرف مسئله مشگل اصلاحات داخلی کردند ولی دیگر وقت برای اصلاحات هم دیر شده بود.

دوقرن انقلابات داخلی وجنگهای خارجی طبقه مبرز نسل جوان راازبین برده وباداخل کردن کار برده‌هاکه هیچ فرد آزادی از لحاظ اقتصادی نمی‌توانست باآن مبارزه نماید کشاورزان را ازپا در آورده بود. شهرهارا کندوهای مسکون از دستجات دهقانان فراری بیچاره وفاسد شده وروحیه خودرا ازدست داده کرده وطبقه بزرگی از کارمندان دولت که حقوق کافی نداشتند وبرای اعاشه خانواده خودمجبور بدزدی بودند بوجود آورده بود. بویژه ملت راعادت بخشونت و خونریزی و لذت بردن وحشیانه ازمناظر رنج دیگران داده بود.

در قرن اول تاریخ ماظاهراً دولت رم بنای زیبای سیاسی با عظمتی بود که

۱ - Varus — ۲ Teutolurg

امپراتوری اسکندر یکی از ایالات آن شمرده می‌شد. ولی در زیر آن ظاهر باشکوه وفریبنده ملیونها انسان بیچاره و بدبخت مانند مورچه‌هائی که لانه خودرا زیر سنگ سنگینی بسازند زندگی میکردند. آنها بنفع دیگران کار میکردند. در بیغوله‌ها وطویله‌ها بسر می‌بردند. غذای خودرا باحیوانات مزارع تقسیم می‌نمودندو نومیدانه جان میدادند. دراین موقع رم در هفتصد و پنجاه و سومین سال تاسیس خود بود.

کایوس[۱] ژلیوس سزار اکتا واوگوست در کاخ خود بالای تپهٔ پالاتینا[۲] برتق و فتق امور امپراطوری مشغول بود. دریك دهکده کوچك سوریه دور افتاده هم‌مریم زن یوسف نجار کودك کوچك خودراکه در یك اصطبل بتلهم بدنیا آمده بود بزرك میکرد. در این دنیای شگفت انگیز ماکاخ و اصطبل بایستی بزودی با هم به نبرد بپردازند.

واصطبل از آن نبرد فاتح بیرون خواهد آمد....

۱ – Caius julius César Octare Au guste ۲ – Palatina

عیسی

در پائیز سال ۸۱۵ رومی (که مطابق تقویم ما سال ۶۲ تاریخ جدید است) یکنفر از پزشگان رم بنام اسکولاپیوس[1] کولتلوس نامه زیررا ببرادرزاده خود که یکی از افسران ارتش رم ودرسوریه بود نوشت :

پسر برادر عزیزم :

« چندی پیش سر بالین بیماری بنام پول[2] احضارشدم . اوخودرا تبعه رم مینامید وبنظرم ازنژاد یهودبود . بعلاوه آدم بسیار مؤدب ودارای رفتارو حرکات خوش آیند بود . بمن گفته بودند که‌اوشخصی‌است دارای اخلاق وحشیانه‌وخشن وسخن‌رانیهائی علیه ملت وقـانون ایراد کـرده است . من اورا فـوق‌العـاده باهوش وصاحب رای صائب یافتم .

«یکی‌ازدوستان من که غالباً همراه ارتش رم بآسیای صغیر میرود اظهارمیکرد که درشهر افز[3] حرفهای اورا درباره خدای تازهٔ خیلی عجیبی شنیده بوده است . من ازمریض‌خودپرسیدم آیاراست است که اومردم راعلیه‌سلطه‌امپراتورمحبوب ماتحریك میکرده است .

پول جواب دادکشوری که وی از آن‌سخن رانده‌مربوط باین‌جهان نبوده‌است. بعد بیاناتی کردکه من چیزی از آنها سر درنیاوردم . و شایـد در نتیجهٔ بحران تب بوده است .

« با این همه شخصیت اوسخت مرا تحت تأثیر قرار داد . وبسیار متأسف‌شدم

---

1 – Esculapius Cultellus   2–Paul   3–Ephèse

وقتی که شنیدم چندی پیش درراه اوستی[۱] کشته گردیده است . باین مناسبت این نامه را برای شما مینویسم . هنگامیکه به بیت‌المقدس بروید خوشوقت خواهم شد که در باره دوست من پول و پیغامبر عجیب یهود که گویا معلم او بوده اطلاعاتی بدست بیاورید. برده‌های ماهم از کشته شدن این باصطلاح مسیح موعود وچند نفر دیگر که علناً از آن «کشورتازه» حرف میزده‌اند عصبانی هستند. دوست میدارم بدانم این شایعات تا چه اندازه صحت دارد .

عموی فداکار شما .

اسکولاپیوس کولتلوس

شش هفته بعد گلادیوس[۲] انزا سروان دسته هفتم پیاده‌نظام ارتش رم به عموی خود چنین پاسخ داد :

« عموی عزیزمن ،

نامه شمارا دریافت داشتم ودستورهای شمارا عمل بستم. دوهفته پیش گروهان ما به بیت‌المقدس اعزام گردیده بود . درقرن گذشته انقلابات متعددی دراین شهر رخ داده وازابنیه آن کمی سالم مانده است .

« مادر آن شهر یک ماه توقف نموده وفردا راه خودمان را بسوی پترا[۳] که درمیان بعضی قبایل عرب آن هیجانهائی دیده میشود ادامه خواهیم داد. من عصر خودم را صرف تحقیقاتی خواهم کرد تابتوانم بسؤالات شما جواب بدهم. ولی درهرصورت خواهشمندم منتظر گزارش مفصلی نباشید .

« باچند نفر ازمردمان پیر درشهر گفتگو کرده‌ام ولی نتوانسته‌اند اطلاعات صریحی بمن بدهند .

این روزهای اخیر یکنفر طواف باردوی ما آمد . پس ازخریدن چند زیتون ازو سؤال کردم آیا ازمسیح معروفی که درجوانی کشته شده اطلاعی دارد ؟

۱-Ostie ۲-Gladius Ensa ۳-Pétra

وی در جواب گفت که کاملا اورا بخاطر میآورد زیرا پدرش او را به گولگوتا[۱] (تپهٔ نزدیك شهر) برده بود تا در اعدام آن شخص حاضرشده وسرنوشت دشمنان‌ملت یهود را نشان بدهد. سپس آدرس شخصی بنام یوسف را که دوست باصطلاح مسیح موعود بوده بمن داد و اضافه نمود که اگربخواهم اطلاعات صحیحی داشته باشم بهتر است پیش او رفته وباوی مذاکره نمایم.

« امروزصبح پیش یوسف که مرد سالمندی است بودم. اودریکی ازدریاچه‌های این ناحیه بصید ماهی می پرداخته. حافظه او خیلی قوی است و صحبت مفصلی از دورهٔ اغتشاشات که پیش ازتولد من بوده است کرد.

«در آن زمان تیبر[۲] امپراتوربزرك وبا افتخارما دررم حکومت میکرد وافسری بنام پونس[۳] پیلات حاکم ژده[۴] وساماری[۵] بود. یوسف پیلات را خوب نمی‌شناخت. بنظر میآید که وی حاکم درستکاری بوده است. درسال ۷۸۳ یا۷۸٤ (یوسف درست بخاطر نمی‌آورد) پیلات به ژرزالم‌فرا خوانده شد تا شورش کوچکی‌را بخواباند. مردجوانی فرزندیکنفر نجار از اهالی نازارت[٦] متهم بود باینکه عصیانی علیه‌حکومت برپاکرده بوده است. عجب اینست که‌سازمان اطلاعات‌ماکه معمولا خوب درجریان امور است حرفی دراین‌باب نشنیده بوده ووقتیکه مامورین اطلاعات ما تحقیقات خودرا انجام دادند گزارش دادند که نجار مزبورمرد بسیار خوبی‌است وهیچ علتی‌برای متهم کردن او وجودندارد. ولی‌بنابگفته یوسف کشیشان مذهب‌یهود بمناسبت وجهه‌ای که‌عیسی درمیان طبقات بی‌چیزملت یهود بدست آورده بود علیه اوسخت عصبانی بودند. آنها به پیلات گفته بودند که عیسی درملاء عام اظهارداشته که یکنفریونانی، یکنفررومی، حتی یکنفرفلستینی که شرافتمندانه وعادلانه رفتار وزندگی مینماید همانند یکنفریهودی که شب‌وروزخودرا بمطالعه احکام قدیم میپردازد ارزش واستحقاق دارد. گویاپیلات ازگفته‌ها ودلائل آنها زیاد متأثر نگردیده. ولی‌وقتی که مردم دراطراف معبداجتماع

۱-Golgotha ۲-Tibère ۳-Ponce Pilate ٤-Judée
٥-Samarie ٦-Nazarêth

وعیسی وطرفداران اورا تهدید بقتل کرده‌اند ؛ پیلات بـرای نجات جان عیسی اجباراً اورا بزندان فرستاده است .

« پونس پیلات اصولا ازعلت این هیجان مردم سردر نمیآورد . هنگامیکه از کشیشان یهود درخواست نمود که ایرادات خودشان را شرح بدهند آنهـا فقط نعره کشیده ومی گفتند «مرتد، خائن، مرتد» بالاخره بنابقول یوسف پیلات عیسی را احضار کرده وسئوالاتی ازوی نموده است .

عیسی جواب داده که مسائل وامورسیاسی مورد عنایت وعلاقه او نیست. منظور او نجات حیات معنوی مردم است . اومیخواهد که همه مردم اطرافیان خودشان رامانند برادر خود دوست بدارند و خدای یگانه‌ای راکه پدر تمام موجودات است پرستش نمایند .

پیلات که گویاازفلسفه‌رواقیون وفلاسفه‌دیگر یونان اطلاع داشته‌چیز گمراه کننده‌ای درگفته‌های عیسی پیدا نمینماید . وگویا اعدام او را بتأخیر انداخته . ولی ملت یهود که بدست کشیشها تحریك می‌شد عصبانی وخشمگین میگردد . کشیشها گزارشهائی بمقامات سزار ارسال داشته واظهار میدارند که پیلات گمراه تبلیغات عیسی گـردیده است ، واحضار اورا بعنوان دشمن امپراتور درخواست می‌نمایند . البته میدانید کـه حکام ما دستورهای شدیدی دارند که حتی‌الامکان ازناراضی کردن اتباع خارجی مـا خودداری نمایند . بالاخره‌برای جلوگیری ازبروز یك جنك داخلی‌پیلات مجبورشد زندانی خود را فدا نماید . عیسی درحین مرك متانت فرق‌العاده‌ای ازخود نشان داده وتمام دشمنان خودرا بخشیده است؛ ودرمیان‌هیاهو وخنده‌های دشنام آمیز مردم‌بدار آویخته شده است .

« این است آنچه یوسف بمن نقل کرد و درحین نقل اشك او بر گونه‌های پیرش جاری بود .

هنگام جدا شدن چندسکه پول باودادم ولی وی قبول‌نکرد وخواهش کرد که آنهارا بفقیرتر ازاو بدهم. ازوچند سئوالی درباره دوست شما پول کردم . ولی‌یوسف

اورا خوب نمیشناخت گویا پول یک نفر خیمه دوزی بوده که ازحرفه خود دست برداشته وبه تبلیغ انجیل ویك خدای مهربانی که فرق زیادی بایهوه دارد میپرداخته است. بعداً گویا بآسیای صغیر و یونان رفته وبتمام برده‌ها تعلیم میداده است که همه آنها فرزندان یك پدر هستند وسعادت نصیب همه آنهائیکه شرافتمندانه زندگی واز بیچارگان وتیره بختان یاری مینمایند خواهد شد.

« امیدوارم بسئوالات شما بطور قانع کننده ای جواب داده باشم. تمام این موضوع بنظر من برای امنیت دولت رم بی‌خطر بوده است. ولی ما رومیها هیچوقت نتوانسته‌ایم مردمان این ایالت‌را بشناسیم. متأسفم که آنها دوست شما پول‌را کشته‌اند. امیدوارم بزودی برگردم.

فداکار شما.

گلادیوس انزا.

سقوط امپراتوری رم

افول رم

تاریخ قدیم ٤٧٦ را سال سقوط امپراتوری رم ثبت مینماید. زیرا در آنسال آخرین امپراتور رم‌از سلطنت بر کنار گردید. ولی رم که در یکروز ویکسال‌تأسیس نگردیده بود یکدفعه هم ازهم نپاشید. مراحل مختلف و متعدد سقوط آن باندازهٔ تدریجی وطولانی شد که بیشتر مردمان رم متوجه نمیشدند که تمدن کهنه آنها بپایان خود نزدیك میگردید. آنها غالباً از مشکلات ونگرانیهای زمان، ازگرانی نرخ خواربار و کافی‌نبودن مزدها مینالیدند. سوءاستفاده واحتکار کنندگان ارزاق عمومی وپشم وطلا را مورد لعن ونفرین قرار میدادند. گاهی علیه حاکم‌طماع وپول‌جمع کنی می‌شوریدند. بطورکلی درعرض چهارقرن اول مردمان رم باندازهٔ که عایدشان اجازه میداد میخوردند ومینوشیدند. ازحکام بدگوئی یا تمجید میکردند. بسیرکها برای تماشای گلادیاتورهای تازه‌ای میدویدند ودر بیغوله‌های شهرها رویهم جمع میشدند بدون اینکه فکر کنند که امپراتوری رم محکوم بمرك بوده است. زیرا دیگرعلت وجودی نداشت. چطورممکن بود خطر نابودکننده را پی‌ببرند؟

رم هنوز درشکوه وعظمت سابق خود بود. راههای سنك فرش شده ایالات امپراتوری را بهم وصل میکرد. پولیس نسبت براهزنان فعال وبیرحم بود؛ و بنظر می‌آمد که مرزها درمقابل‌قبائل‌وحشی‌اروپای شمالی مستحکم‌است. قسمت بزرك‌جهان خراج‌گزار امپراتوری توانای رم بود. دستهٔ از مردمان مبرز شب‌وروز در آن کار می‌کردند تا خطاها واشتباهات گذشته را جبران‌وشرایط جمهوریت قدیم را دوباره برقرارسازند.

ولی‌چون علل عمیق انحطاط را نمی‌شد ازبین برد هرنوع رفورم واصلاح هم

غیرممکن بود.

رم در آغاز و انجام و در تمام مدت تاریخ خود مانند آتن و کرنت در یونان باستانی یك شهر- دولت بود. و بقدر کافی قدرت و نیرو داشت که سلطه خود را بر تمام شبه‌جزیره برقرار سازد. ولی تسلط و تفوق بر تمام عالم متمدن از لحاظ سیاسی غیرممکن است؛ و نمی‌تواند ادامه داشته باشد. جوانها در جریان جنگهای پایان ناپذیر از بین می‌رفتند. کشاورزان و دهقانان در نتیجه مالیاتهای جنگی و طولانی بودن مدت سربازی ورشکست و گداهای حرفه‌ای می‌شدند یا اینکه درمقابل مسکن و غذا پیولداران اجیر می گردیدند. بدین نحو بوضع سرفها افتاده و طبقه بزرك تیره‌بختان را تشکیل می‌دادند که نه آزاد بودند و نه برده؛ و مانند چهارپایان و درختان وابسته باملاك اربابان و صاحبان خود می‌شدند.

دولت همه‌چیز را جذب کرده و فرد آزاد کم کم بدرجه صفر رسیده بود. اما برده‌ها به‌دستورها و اندرزها و وعظهای سن‌پول گوش داده و آئین نجار نازارت را عمل می‌نمودند. آنها برعلیه اربابان خود عصیان نمی نمودند. زیرا عیسی بر آنها تسلیم و آرامش و ملایمت را توصیه کرده بود. ولی بامور دنیوی ـ که جهان فلاکت است ـ کاملا بیعلاقه گی نشان میدادند. می‌خواستند درجنگی که بآنها حق ورود بکشورهای آسمانها خواهد داد شرکت نمایند. ولی از شرکت در جنك بخاطر امپراطور جاه طلبی که برای کسب افتخار و ثروت در کشورهای دورمانند پارتها واکسیها براه میانداخت امتناع میورزیدند.

بتدریج که زمان و قرنها میگذشت وضعیت و موقعیت امپراطوری بدتر می گردید. امپراتوران نخستین شئون ورسوم سربازی و نظامی راکه در گذشته موجب تفوق وسلطه رئیس قبیله برافراد دیگر شده بود مراعات کرده بودند. ولی امپراتورهای قرن دوم وسوم امپراتورهای سربازخانه و نظامیان حرفه‌ای بودند که بزور گارد نگهبانان خود که پرتورین[1] ها نامیده می‌شدند در رأس قدرت می‌ماندند. آنهاباسرعت

1-Prétoriens

عجیبی جانشین همدیگر می شدند. پس از کشتن امپراتور پیش از خود همینکه مدعیان آنان باندازه‌ای که بتوانند پرتو بنهارا بسر پیچی وادارند ثروتمند می‌شدند بنوبه خود کشته میگردیدند.

درخلال این اوضاع قبائل وحشی مرزهای شمالی راتهدید میکردند. وچون دیگر ارتشی که آنهارا متوقف سازد نبود رم سربازان اجنبی را اجیر می کرد. اما غالباً اتفاق می‌افتاد که سربازان بیگانهٔ اجیرشده با دشمن خود از یك نژاد بودند و ازاین رو در مبارزه و نبرد سستی بخرج می دادند. آنوقت حکومت رم دست بآزمایشی زد. چند قبیله بربرها را اجازه داد که درخاك امپراطوری مستقر گردند. قبائل ازاین اجازه استفاده کردند. بزودی این مهمانان ناخوانده ازحرص و آزمأمورین مالیات رم ـ که همه‌چیز آنهارا ازدستشان میگرفتند ـ ناله وشکایت آغاز کردند. وچون حکومت رم بخواستهای آنها ترتیب اثر نمیداد رو بسوی رم نهادند و اصرار کردند که درخواستهای آنها پذیرفته گردد. رم تدریجاً پایتخت ناامنی می‌شد. ازین روست که کونستانتن که ازسال ۳۲۳ تا ۳۳۷ حکومت کرده به‌جستجوی پایتخت تازه‌ای افتاد و بیزانس راکه پست بزرك بازرگانی بین اروپا و آسیا بود انتخاب نمود. بیزانس به‌کونستان تینوپل[۱] تغییرنام داد وتمام دربار بآنجا منتقل گردید. پس ازمرك کونستانتین دوپسر اوامپراتوری‌را میان خود قسمت کردند تااداره‌کردن آن آسانتر باشد. پسر بزرگتر برم آمد وامپراتوری غرب‌را اداره‌نمود. دیگری درکونستان تینوپل ماند ومالك امپراتوری شرق گردید.

درست دراینموقع، درقرن چهارم است که‌هجوم بزرگ‌هون[۲]ها بوقوع پیوست. این سواران مرموز آسیائی پس از رفت و آمد های متوالی بشمال اروپا پیشروی خونین خودرا آغاز کردند تا اینکه در سال۴۵۱ نزدیك شالون سورمارن‌درفرانسه شکست خوردند. همینکه هونها بدانوب رسیدند گوتها برای فرار از فشار آنها امپراتوری رم رابقهر فراگرفتند.

۱– Constantinople ۲– Huns

والانس امپراتور خواست آنها را متوقف سازد. ولی در سال ۳۷۸ نزدیك آندرینوپل[۱] بقتل رسید. بیست ودوسال بعد همین گوتهای[۲] غربی بفرماندهی پادشاه خود آلاریك[۳] رم‌را مورد هجوم قرار دادند. ولی خود شهررا غارت نکردند بلکه فقط بسوزاندن چندکاخ اکتفا نمودند. پس از آنها واندالها[٤] سپس بورگوندها[٥] بعد گوتهای شرق وپس از آنها آلمانها[٦] وبالاخره فرانگها رم را پیاپی مورد هجوم قرار دادند. رم بازیچهٔ دست هرراهزنی بود که‌میتوانست چندنفر افرادهم قماش‌خودرا دورخودجمع نماید. درسال ٤۰۲ امپراتوربه‌راون[۷] که بندرمستحکمی بودفرارکرد. درآنشهر درسال ٤۷٥ ادوآکر[۸] رئیس یك لژیون سربازان‌اجیرژرمنی که‌میخواستند مزارع وسیع ایتالیارا میان خود تقسیم نمایند آخرین‌امپراتورغرب رملوس[۹] اگستول رابدون خشونت ازتخت بزیرکشید وخودرا حاکم رم‌نامید. امپراتورشرق که‌سخت گرفتار کارهای خود بود غاصب را برسمیت شناخت، و ادآکر مدت ده‌سال برآنچه که ازامپراتوری غرب باقی مانده بود حکمرانی نمود.

چندسال بعدتئودریك پادشاه‌گوتهای شرق‌راون‌راگرفت وادآکر را درضیافتی که برپاکرده‌بود دستگیرکرد وکشت وحکومت‌گوتهارا روی خرابه‌های امپراتوری غرب برپاساخت. این حکومت نیزدوام نیافت. درقرن ششم دسته مختلط و عجیبی ازساکسونها، لونگوباردها، اسلاوها و آوارها ایتالیا راگرفتند، حکومت گوتها را برانداختندوحکومت‌تازه‌ای که مقرش‌درپاوی[۱۰] بود تأسیس کردند.

ازین‌ببعد رم شهرامپراتوری، متروك و بی‌صاحب ماند. کاخهای قدیمی‌چندین بارغارت و آموزشگاهها سوزانده شده بودند. اشراف وفرماندهان پولدار ازویلاهای زیبا رانده شده وبربرهای پرپشم ومتعفن جای‌آنها راگرفته بودند.

راههای سنگ‌فرش شده فروریخته، بنادرقدیم متروك گردیده وتجارت‌مطلقاًاز

۱– Andrinople ۲–Goths ۳–Alaric ٤–Vandales
٥–Bourgondes ٨–Alemans ۷–Ravenne ۸–Odoacre
۹–Romulus Augustull ۱۰– Pavie

بین رفته بود . تمدن که نتیجه و ثمر کار و کوشش هزاران ساله مصریها ، بابلیها ، یونانیها و رومیها بود نزدیك بود بکلی ازغرب رخت بربندد. ولی درشرق شهر کونستان تینوپـل باز تقریباً تاهزارسال دیگر پایتخت امپراتوری بود . اما بزحمت میتوان گفت که قسطنطنیه رابطهٔ با اروپا داشت . تمام منافع آن در شرق بود وتدریجاً اصل ومنشاء غربی خودرا فراموش می کرد . زبان یونانی کم کم جانشین زبان لاتین گردیده والفبای رومی ازاستعمال می‌افتاد . قوانین رم بحروف یونانی نوشته شده وبوسیله قضات یونانی اجرا می گردید . امپراتور شرق پادشاه مستبد وخود رأی آسیائی ومانند شاه ـ خداهای سه هزار سال پیش تبس در دره نیل مورد پرستش قرار داده شدند . آن وقت میسیونهای « مبلغین » کلیسای بیزانس رو بشرق نهادند تا تمدن بیزانس را بمناطق وسیع وحشی موسکو ببرنـد .

اما امپراتوری غرب دستخوش بربرها قرارگرفت. درمدت دوازده نسل کشتار، جنگ، آتش زدن وغارت دستور روز بود .

تنها یك چیز اروپارا از انهدام قطعی تمدن وبازگشت انسان بدوره غار نشینی نجات داد وآن عبارت ازسازمان کلیسا بودکه بدست عده اززنان ومردانی که خودرا پیروان عیسی مینامیدند برپاگردیده بود .

رشد و توسعه کلیسا

چگونه رم مرکز عیسویت گردید

رومی با هوش و کیاست که در دوره امپراتوری میزیست کمتر پای بند خدایان اجداد خود بود، و در جشن‌های مذهبی عبور دسته‌های مردم را با بی‌علاقه گی کامل تماشا میکرد. اگر گاهی هم به معبد میرفت این عمل را فقط از روی عادت انجام میداد. بطور کلی آداب و مراسم پرستش ژوپیتر[1] مینرو[2] و نپتون[3] را یکنوع اعمال کودکانه و بقایای دوره‌های ساده‌دلی جمهوریت تلقی میکرد. کسیکه با آثار رواقیان و اپیکوریان و سایر فلاسفه بزرگ آتن آشنائی داشت نمیتوانست وقت خود را در اینگونه اعمال و رسوم ابلهانه صرف نماید. حکومت دستور داده بود که هر رومی، یونانی، بابلی و یهودی به مجسمه امپراتور که در هر معبدی موجود بود احترام بگذارد. ولی این دستور هم بجز از فورمالیته چیز دیگری نبود.

بطور کلی تمام ساکنین امپراتوری بهر خدائی که میخواستند پرستش میکردند، و شهر رم پر از معبد های بزرگ و کوچك مصری افریقائی و آسیائی گردیده بود. از این رو هنگامیکه نخستین پیروان مسیح به رم رسیدند و به تبلیغ آئین جدید «برادری جهانی» شروع کردند کسی درمقام کوچکترین اعتراضی بر نیامد. در کوچه‌ها اشخاصی برای شنیدن حرفهای آنان توقف میکردند و سپس راه خود را گرفته میرفتند.

رم پایتخت جهان همیشه از اول مبلغین دوره گرد گوناگونی را که هریك دین مرموز خود را تبلیغ میکرد پذیرفته بود. بیشتر مذاهب مزبور بحواس و احساسات متوسل شده و به پیروان خود طلا و پول و خصب و نعمت نوید میدادند. ولی مردم کوچه مشاهده نمودند که مبلغین آئین جدید مسیح بالحن دیگری سخن میرانند و تحت تأثیر ثروت و مقامات عالی اجتماعی قرار نمیگیرند. آنها از زیبائی فقر و تواضع و

1– Jupiter 2–Minerve 3–Neptune

ملایمت سخن میگفتند . تصادفاً این فضائل و سجایا نبودند که موجب عظمت رم گردیده بودند . البته شنیدن اینکه مبلغی بملتی که در اوج شکوه وعظمت خود بود میگوید که کامیابیهای دنیوی موجب سعادت ابدی نیست خیلی جالب و قابل توجه است. بعلاوه مبلغین مذهب جدید حکایات وحشت آوری در باره سرنوشت اشخاصیکه به دستورهای خدای حقیقی گردن نخواهند نهاد نقل میکردند .البته خدایان باستانی رم حقیقت و وجود داشتند ولی آیا دارای آنقدر توانائی وقدرت بودند که پرستش کنندگان خود را درمقابل این خدای تازهٔ که از آسیای دور باروپا آورده شده بود دفاع نمایند ؟

کم کم مردم درباره خدایان قدیمی بشك و تردید می افتادند و سخنان مبلغین مذهب جدید را با دقت گوش میدادند سپس زنان و مردانی روی صحنه ظاهر گردیدند و بتبلیغ پرداختند. این مبلغین باکشیشان رم فرق بزرگی داشتند . آنها مردمان فوق العاده ساده وفقیر و بیچاره و بی چیز بودند وفکر جمع کردن پول نداشتند وهرچه هم داشتند بدیگران میدادند.

زندگی بی آلایش و ازخودگذشتگی آنها رومیها را کم کم متمایل به تحقیر مذهب قدیمی خود میکرد . رفته رفته باجتماعات عیسویها که معمولا در اتاقهای عقبی خانه‌های خصوصی یادرنقطهٔ درخارج شهر تشکیل میبافت رفت و آمد میکردند . از این رو مشتریهای معابد قدیم رو بر نقصان میگذاشت برعکس سال بسال بر شماره عیسویان افزوده میگشت . ابتدا قدیم‌ترها برای اداره امور وحفظ منافع این جوامع کوچك انتخاب میشدند ورئیس تمام مجامع یك ایالت «اوك»[1] نامیده میشد – پیر که که بعد از پول بود اولین اوك رم شد .

تدریجاً جانشینان او که پدرخوانده می‌شدند نام «پاپ» اتخاذ کردند . بتدریج کلیسای عیسویت در امپراتوری سازمان نیرومندی گردید . طرف توجه آن محرومین اجتماع بودند؛ ولی کم کم عده‌ازثروتمندان هم که نتوانسته بودند دردستگاه حکومت امپراتوری مقام بلندی بدست آورند بدور آن جمع گردیدند تاشاید بتوانند استعداد خود را در تحریك توده‌ها بین عیسویان مؤمن بکار ببرند . تا بالاخره دولت رم به تشویش افتاد . چنانکه گفتم، گذشت واغماض و احترام مذاهب دیگر درامپراتوری

۱– Eveque

مبتنی به بیعلاقه گی مذهبی بود و هر کسی را در اتخاذ مذهبی آزاد گذارده بود بشرط اینکه پیروان آئین‌هـای مختلف با هم در صلح و صفا بسر برده و بـاصل حکیمانهٔ « زندگی کن و بگذار دیگران هم زندگی کنند » عمل نمایند. برعکس عیسویان در مورد عقیده مذهبی دیگران اغماض و احترام نداشتند وعلناً اظهارمینمودند که خدای آنها و فقط خدای آنها مالك حقیقی زمینها و آسمانهاست . و تمام خدایان دیگـر دروغی وساختگی هستند. ازین حرفها قلوب پیروان مذاهب دیگر جریحه‌دار میشد . و پولیس بفکر مخالفت و جلوگیری ازاجتماعات عیسویان افتاد .

بزودی مشکلات تازه ای پیش آمد · عیسویان از انجام احترامات معمولـی نسبت بامپراتور سرباز میزدند و ازخدمت سربازی شانه خالی میکردند . مقامـات قضائی آنها را تهدید به‌مجازات نمودند . ولی عیسویان جواب دادند که در نظر آنها این‌جهان نکبت‌بار مقدمهٔ جهـان ابدی‌است و تنها آرزوی آنها کشته شدن در راه افکار وایده‌آل است . مردم رم ازلجاجت وپافشاری آنها به‌هیجان آمدند وچند نفر از آن‌ها راکشتند . دراوایل چندنفری بدون محاکمه ازطرف مردم بقتل رسیدند ولی اینگونه اعمال بیشتر بدست اشخاصی انجام میگردید که عیسویان ملایم و بره‌وار را بارتکاب تمام خیانت‌ها وجنـایت‌ها متهم میکردند . میگفتند آن‌ها بچه‌ها راخفه کرده میخورند ، بیماری و طاعـون در میـان مردم تولید مینمایند و هنگام خطر بامپراتوری خیانت میورزند · و چون عیسویان در مقام دفاع از خود برنمیآمدند از اینرو کشتن آنان یکنوع ورزش مفرح وبدون‌خطر گردیده بود .

ازطرف دیگر دراین‌زمان رم مورد هجوم بربرها قرار گرفته بود و هنگامیکه ارتش امپراتوری متزلزل گردیده عقب‌نشینی میکـرد مبلغین مسیحیت وارد میدان میشدند تا آئین صلح وصفای‌عیسویت‌را بوحشیان توتونها[1] تعلیم بدهند . اینهامردانی بودند صاحب‌اراده . ازمرگ بیم‌نداشتند . ومجازات وعذاب گناهکاران خوگرفته‌را شدیداً شرح میدادند . توتونها از رفتار وگفتار آنان متأثر میشدند . آنها نسبت به حکمت رومیهای قدیم بنظر احترام مینگریستند . و این عیسویان که رومی بودند

1- Teutons

احتمالا حقایقی را بیان میکردند . بزودی مبلغین عیسوی در کشورهای توتونها و فرانها[1] نیروی قابل توجهی شدند و امپراتورها متوجه گردیدند که در ایالات دورافتاده میتوان ازوجود آنها استفاده شایانی کرد . از اینرو درباره آنهاهم همان حقوقی را قائل شدند که پیروان مذاهب وخدایان قدیم دارا بودند . این تحول بزرگ درنیمه دوم قرن چهارم میلادی رخ داد .

در این زمان کونستانین[2] که گاهی اورا ـ خدا میداند چرا ـ کبیر نامیده اند امپراتور بود . اوخشونت زیادی داشت و از این رو مردمان ملایم و بی آزار شانس کمتری برای زنده ماندن داشتند . وی در دوره طولانی حکومت خود فرازونشیب زیاد دیده بود . روزی که نزدیك بود بدست دشمنانش کشته گردد فکری بسرش افتاد وخواست قدرت وتوانائی خدای تازه آسیائی راکه همه جا سخن ازومیرفت به موقع آزمایش بگذارد . پیش خود تعهد کرد اگر درجنگ آینده بردشمنان خود غالب آید آئین اورا بپذیرد . اتفاقاً درجنگ مزبور فاتح شد . آنوقت بقدرت خدای عیسویان ایمان آورد و آئین اورا پذیرفت . درنتیجهٔ این امر کلیسای مسحیت رسمیت یافت وموقعیت آن مستحکم گردید .

باوجود این عیسویها اقلیت کوچکی بودند وازپنج وشش صدم جمعیت تجاوز نمی کردند برای ادامه خط مشی خودمجبور بودند بهیچ سازش ومصالحه گردن ننهند. خدایان قدیم بایستی بکلی طرد ومنهدم گردند .

امپراتور ژلین[3] که طرفدار فلسفه یونان بود خواست خدایان باستانی را که موقعیت شان سخت متزلزل شده بود نجات بدهد . ولی ژلین درجنگی باایرانیهازخمی برداشت وبراثر آن درگذشت . درزمان جانشین او ژوین[4] آئین مسیح رونق وشکوه یافت ومعابد قدیم تدریجاً متروك وبسته گردیدند . آنوقت امپراتور ژستی نین[5] به ـ حکومت رسید . بامر او کلیسای سن صوفی در قسطنطنیه ساخته شد ومکتب فلسفه آتنی که ازطرف افلاطون تأسیس شده بود بسته گردید .

بدین نحوتمدن باستانی یونانی که مردم قرنها در کادر آن آزادانه حق تفکر

۱– Francs ۲– Constantin ۳– Julien ٤– Jovien ٥– Justinien

و تخیل داشتند سر آمد. معلوم شد که دستورهای مبهم اخلاقی آن دیگر برای راهنمائی کشتی تمدن کافی نبوده‌است. بایستی سلطه وقدرت مثبت‌تری جانشین آن گردد. در این دوره آشفته کلیسا مانند صخرهٔ سنگینی خودنمائی کرد و ذرهٔ از اصول خود که بمنزله حقایق پذیرفته بود صرفنظر ننمود.

همین ثبات وعدم تزلزل موجب بالارفتن ارزش آن درمیان توده و رهائی آن ازتمام خطراتی که امپراتوری رم را ازبین بردند گردید.

بعلاوه اقبال و طالع هم درپیشرفت و کامیابی آئین عیسی دخالت داشت. پس از انقراض حکومت تئودریك[۱] درقرن پنجم تقریباً ایتالیا از هجوم بیگانگان رهائی یافت. لومباردها[۲] ساکسون‌ها[۳] واسلاوها[٤] که بعداز گوتها آمدند قبایل ضعیف وعقب مانده بودند. دراین شرایط «اوکها» اسقفهای رم بسهولت توانستند استقلال شهررا نگاهداری نمایند و بزودی بقایای امپراتوری که در هرگوشه شبه جزیره متفرق بودند دکهای رم یا اسقفها را (اوکها) بریاست دینی وسیاسی خود پذیرفتند.

بدین نحوصحنه برای ظهور مرد بااراده و مقتدری آراسته شده‌بود. اینچنین شخص در ۵۹۰ روی صحنه آمد و موسوم به گرگوار[۵] بود. گرگوار منسوب بطبقه حکام رم قدیم و چندین‌بار والی شهرشده بود. بعد راهب و دیرنشین وسپس اسقف شد و بالاخره برخلاف میل خودکه میخواست کشیش مبلغ گردیده آئین عیسی‌را به مشرکین انگلستان تبلیغ نماید درکلیسای سن پیربمقام پاپی‌انتخاب‌شد. او بیش از ۱٤ سال حکومت‌نکرد ولی هنگام مرگ اوعیسویت غرب اسقفهای رم یعنی پاپ ها را رسماً رئیس تمام آئین وکلیسای عیسویت پذیرفته بود.

ولی قدرت آنها در شرق نفوذ نداشت. در کونستانتینوپل امپراتورها مطابق رسوم قدیم جانشینان اگوست[٦] و تیبر[۷] خود را رئیس بزرگ مذهب کشور خود میخواندند.

در سال ۱٤۵۳ امپراتوری‌شرق بدست ترکها منقرض گردید. ترکهاقسطنطنیه

۱–Théodoric ۲–Lombards ۳–Saxons ٤–Slaves
۵–Grégoire ٦–Auquste ۷–Tibère

را تصرف کردند و کونستانتن پالئولوگ[۱] آخرین امپراتور رم را روی پله های کلیسای سن صوفی کشتند.

چندسال پیش از آن زوئه[۲] دختر توماس[۳] برادر کونستانتن با ایوان[٤] سوم روسیه ازدواج نموده بود. بدین نحو شاهزادگان مسکو وارث رسوم کونستانتینوپل شدند. وعقاب دوسر بیزانس قدیم که نشانه تقسیم امپراتوری رم بدوقسمت شرقی وغربی بود علامت رسمی روسیه جدید قرارداده شد. تزارکه تاآنزمان رئیس وپیشوای نجبای طبقه‌خود بود صاحب قدرت امپراتوران رم گردید و تمام رعایای او از طبقات عالی و سافل بردگان او گردیدند. و دربار او که تقلیدی از دربارهای شرق بود دربار اسکندر کبیر را بخاطر میآورد. این میراثی که امپراتوری بیزانس درحال احتضار بوارثین خودگذاشت تاده قرن درجلگه های وسیع روسیه پا برجا ماند. آخرین امپراتوران که‌علامت صلیب با عقاب دوسر کونستانتینوپل را بکار میبرد نیکولا بود که درسال ۱۹۱۸ باتمام فرزندان خود بدست انقلابیون بقتل‌رسید.

۱–Constantin – Paléologue ۲–Zoé ۳–Thomas ٤–Ivan III

محمد

احمد شترچران پیغامبر صحرای عربستان گردید و پیروان مؤمن او تمام جهان‌را بافتخار الله تنها خدای حقیقی متصرف گردیدند۱ .

پس‌ازخرابی کارتاژ ومرگ آنیبال دیگر از سامیها سخنی بمیان نیاورده‌ام . باوجود این اقوام مزبورتمام تاریخ قدیم‌رااشغال نموده‌اند . بابلیها، آسوریها، فنیقیها، یهودها و آرامیهاو کلدانیها همه ازنژاد سامی‌ودرمدت‌سی تاچهل قرن صاحب آسیای غربی بودند کـه مغلوب ایرانیهای‌هند و اروپائی - کـه ازسمت شرق میآمدند - یایونانیهای هند واروپائی - که از سمت غرب میآمدند - گردیده اند . تقریباً یکصد سال پس ازمرگ اسکندر کارتاژ که کولونی‌فینیقیهای سامی نژاد بود برای تسلط بر دریای مدیترانه بارومیهای هند واروپائی دست وپنجه نرم کرد . کارتاژ مغلوب‌وویران گردید ومدت هشتصد سال رومیها فرمانروای عالم گردیدند . ولی در قرن هفتم قوم دیگری ازسامیها درصحنه جهان‌ظاهر وبادولت‌های‌غربی داخل‌مبارزه ونبردگردید. این قوم که اعراب نامیده می‌شدند گله چرانان آرامش طلبی بودند که از زمانهای خیلی قدیم درصحرا لولیده وهیچوقت بفکرجهان‌گشائی نیافتاده بودند . ولی‌درقرن هفتم باسخنان محمد تحریك شده سوار اسبهای خودگردیدند ودرکمتر ازیك قرن تاقلب اروپا پیش راندند ودربرابر دهقانان وحشت زده فرانسه الله تنهاخدای حقیقی ومحمد تنها فرستاده اورا تجلیل کردند .

تاریخ احمد پسر عبدالله وآمنه معروف به‌محمد شبیه یکی ازافسانه‌های‌هزار ویکشب است . او درمکه بدنیاآمد و حالت روحی مخصوصی داشت که دربحبوبه بحران آن رویاهای عجیب‌میدید وصدای جبرئیل رامی‌شنید که حرفهای مزبوربعدها درکتابی بنام قرآن جمع آوری شد .

---

۱ - مطالب این فصل عین نظریه نویسندهٔ کتاب است که مترجم از لحاظ امانت در ترجمه بی‌کم وکاست بترجمه آنها پرداخته است   مترجم

شغل او که راهنمائی کاروانها بود اورا در تمام عربستان بمسافرت واداشت و دراین مسافرتها دائماً باتجار یهود وعیسوی در تماس بود. بدین نحو متوجه گردید که پرستش خدای واحد نتایج بسیار خوبی دارد. عربها مانند اجداد خود از هزاران سال پیش سنگهای عجیب و تنهٔ درختان رامی پرستیدند. در مکه شهر مقدس آنها بنای کوچك مکعبی بنام کعبه و بت‌های بیشمارواشیاء عجیبی وجود داشت که همه آنها مورد پرستش بود.

محمد مصمم شد موسای قوم عرب گردد. ولی شترچرانی و پیغامبری با هم جور درنمی آمد. ازاین روبا ازدواج خدیجه که بیوه ثروتمندی بود خودرا مستقل ساخت. سپس بنزدیکان خود درمکه اظهار داشت که‌او پیغامبر خدا ومبعوث آسمانی است که همه از دیر وقت برای نجات عالم انتظارش را می‌کشند. نزدیکانش ابتدا ازشنیدن سخنان او بخنده افتادند. چون محمد دست بردار نبود و آنها را با بیانات خود خسته میکرد لذا مصمم شدند بنام یکنفر دیوانه ودشمن جامعه بقتلش برسانند. محمد ازنقشه آنها باخبر شد ودرشب تاریکی با ابوبکر به شهر مدینه فرار کرد. این امر درسال ۶۲۲ اتفاق افتاد وبزرگترین حادثه تاریخ اسلام است.

گویا درمدینه ادعای پیغامبری آسان تر بوده است. پیغامبر مسلمین بزودی پیروان زیادی که خودرا مسلمان - یاتبعیت کنندگان باراده خدا - می نامیدند پیدا کرد. هفت سال تمام در آن‌شهر به‌تبلیغ پرداخت. سپس خودرا برای انتقام کشیدن از آنهائیکه او وماموریت‌مقدس اورا مورد مسخره قرارداده بودند بقدر کافی نیرومند دید. درراس دسته‌ای ازجنگجویان مدینه‌ازصحرا گذشت. پیروان اوبدون‌زحمت مکه‌را گرفتند وپس از کشتن عده زیادی از اهالی شهر دیگران را بآسانی متقاعد کردند که محمد واقعاً پیغامبر بزرگی است. محمد از اینزمان تاروز مرگ، خود درتمام اقدامات خویش بدوعلت توفیق یافت. اولا آئینی که به‌پیروان خویش تبلیغ میکرد بسیار ساده بود. اومی گفت باید الله مالك تمام جهان را دوست داشت. پدر ومادررا احترام گذاشت؛ بابی‌چیزان وبیماران متواضع ومهربان‌بود، درباره‌همسایگان

تقلب واعمال دور ازشرافت انجام نداد . بآنها دستور داد از خوردن مشروبات قوی بپرهیزند ودرغذا امساك داشته باشند والسلام . دیگر کشیشی نبود که رل شبانی بره‌هارا بازی کرده وبخرج بره صفتانی زندگی نماید .کلیساهای مسلمانان یعنی مساجد آنان تالارهای بزرك سنگی بدون نیمکت وتزئین ونقاشیها وتصاویر بودند .

مسلمانان می‌توانستند درآنها دورهم جمع شده باهم کتاب مقدس رابخوانند وتفسیر نمایند . ولی مسلمان حقیقی آئین وایمان خودرا همیشه دردل خود داشت و هیچوقت بامقررات کلیسای معینی مقید نبود . روزی پنج بار روبسوی شهرمقدس مکه می‌نمود ودعای کوتاهی میخواند . درباقی اوقات خدارا بحال خود میگذاشت تاجهان را برطبق مشیت واراده خود اداره نماید وخود ضربات تقدیر را بـا تسلیم و رضای محض می‌پذیرفت . مسلم است که چنین رویه‌ای درزندگی مسلمانان رابه پیشرفت ، اختراع ماشین‌های الکتریك ،ایجاد راه‌های آهن وکشتیهای بخاری ترغیب وتحریك نمیکرد.ولی خوشنودی وصفای باطن رادرآنهاایجاد میکرد واجازه میداد که باخود ودیگران درصلح وآرامش که آنهم یکنوع خوشبختی است بسر برند .

دومین دلیل موفقیت مسلمانان در جنگهای خود با عیسویان مربوط برفتار و رویه سربازان اسلام است که در راه آئین حق بجنك میرفتند . پیغامبر بآنها وعده داده بود مجاهدینی که دربرابر دشمن بزمین می‌افتندمستقیماً به‌بهشت خواهندرفت. ازاین روآنهاهم مردن درمیدان جنك رابرزندگی طولانی پرازرنج ومشقت ترجیح میدادند . بدین نحو مسلمانان برعیسویان که ازظلمات آن دنیا می ترسیدند و بیش ازحدپای بند خوشیهای‌این‌جهان بودندتفوق داشتند . این است که امروزهم‌سربازان مسلمان شمشیر بدست درمقابل توپهای اروپائیان بدون فکرکردن بسرنوشتی که در انتظارشان است بحمله می‌پردازند .

محمد پس ازتحکیم مبانی آئین جدید خود حاکم بدون چون و چرای تمام قبائل عربستان گردید. ولی موفقیت سنك محك مردانی بود که درروزسختی،بزرگی خودرا نشان داده بودند . محمد خواست برای جلب آشتی بزرگان مقررات چندی

مطابق ذوق آنها وضع نماید . بآنها اجازه داد که میتوانند چهار زن بگیرند . چون دراین دوره که دختران را مستقیماً ازپدر ومادر می‌خریدند داشتن یك زن گران تمام می‌شد تاچه رسد بزنهای متعدد . ازاینرو داشتن چهار زن بجز برای آنهائیکه مالك شتران بیشمار وباغهای خرمای متعدد بودند امرلوکس گردید . بدین نحو آئینی که ابتدا برای چادرنشینان صحرا آورده شده بود تدریجاً برحسب احتیاجات بازرگانان متقلبی که دربازارهای شهرهای بزرگ بداد وستدهای غیرمشروع می‌پرداختند تغییر شکل داد . این تغییر وتحول وانحراف ازهدف نخستین البته برای اسلام نتیجهٔ خوبی نداد . اما خودمحمد تادم مرك اسلام حقیقی راتبلیغ کرد وودر۱۷ ژون سال ٦۳۲ در نتیجه عارضهٔ تب درگذشت .

ابوبکر بنام خلیفه مسلمین جانشین پیغامبر گردید . دو سال بعد اوهم مرد و عمر بن خطاب بخلافت رسید . درمدت کمتر ازده‌سال عمر مصر ، ایران فینیقی، سوریه وفلسطین راگرفت وشهر دمشق رانخستین پایتخت امپراطوری اسلام قرار داد .

جانشین عمر نیزعلی گردید . اودرسر مبارزهٔ که در یك موضوع آئین اسلام درگرفته بود بقتل رسید . پس‌ازمرك اوخلافت موروثی گردید وفرماندهان‌مسلمانان که ابتدا سمت ریاست مذهبی داشتندمالك امپراتوری وسیعی گردیدند . شهرتازه‌ای درکنار تیگر نزدیك خرابه های نینوا بنا نمودند و آن را بغداد نامیدند . سپس فوجهای سواره تشکیل دادند وپیش اقوام وملل غیرمسلم فرستادند تاسعادت‌مسلمان شدن را بآنها یاد بدهند . در سال ۷۰۰ یکی از ژنرالهای مسلمانان بنام طارق از درهای هرکول[۱] گذشت ودرساحل اروپا به تپهٔ سنگی بلندی رسید که آن راجبل ـ الطارق نامید. یازده‌سال بعدپادشاه ویزیگوتها[۲] رامنکوب کردوباسربازانش‌رو بسمت شمال نهاد . ازگردنه‌های پیرنه[۳] ازهمان راهی که آنیبال رفته بود گذشتند وسربازان دك آکیتن[٤] را شکست دادند وبسوی پاریس روی نهادند .

ولی درسال۷۳۲، صدسال‌پس ازمرك پیغامبر، مسلمانان بین شهر تور[٥] وپواتیه[٦]

۱ – Hercule – ۲ - Visigoths ۳ - Pyrénés ٤ - duc d'Aquitaine
٥ – Tours ٦ – Poitiers

شکست خوردند . آنروز فرمانده فرانسوی بنـام شارل[۱] مارتل اروپـارا از دست مسلمانان نجات داد و آنهارا ازفرانسه بیرون راند . ولی مسلمانان دراسپانیا مستقر گردیدند و در آنجا عبدالرحمن خلافت قرطبه را تأسیس کرد که بزرگترین کانون علوم وهنرهای اروپای قرون وسطی گردید .

این خلافت ۷ قرن طول کشید وتنها پس ازفتح غرناطه آخرین‌شهر مستحکم مسلمانان است که در سـال ۱٤۹۲ کریستف کلمب اجازه مسافرت و اکتشاف دریافت کرد . باوجود این مسلمانان در آسیا و آفریقا بفتوحات تازه ای پرداختند . امروز محمدهم بهمان اندازه عیسی پیرو وطرفدار دارد .

۱ - Charlesmlrtel - Charaeslemarteau

شارلمانی

چگونه پادشاه فرانکها صاحب عنوان امپراتور گردید و کوشید ایده‌آل قدیم امپراتوری جهانی را زنده سازد

جنك پواتیه اروپارا از دست مسلمانان نجات داده بود. ولی دشمن داخلی، هرج‌ومرج یأس آور که پس ازانقراض نیروی رم ظاهر گردید هنوزپابرجا بود. درست است که تازه عیسویان شمال‌اروپا کشیش مقتدر رم را ازته‌دل تجلیل‌میکردند. ولـی روحانی بیچاره هروقت که آنور کوهها را ازنظرمیگذرانید خود را در امن و امان نمیدید ورعشه براندامش‌میافتاد. اومیدانست که دسته های تازه‌ای ازمردمان‌وحشی آماده‌بعبور ازکوههای‌پیرنه وحمله به‌رم هستند. پس برای‌پیشوای روحانی عیسویت لازم بود متحدی‌برای خویش پیدا نماید‌تادرموقع خطر قدسیت اورا باشمشیرآبدیده ومشت محکم دفاع‌وحفظ نماید. بنابراین پاپها‌که نه فقط قدسیت خیلی زیادداشتند، بلکه مردمان عمل‌هم بودند درجستجوی متحد نیرومندی افتادند. وباقوی‌ترین‌اقوام ژرمن‌بنام فرانکها که پس از فرار ازرم قسمت شمال غربـی اروپا را اشغال کـرده بودند بنای ارتباط گذاردند. یکی‌ازشاهان نخستین‌آنها بنام مروه[1] درسال ۴۵۱ بارمیها جنك نموده بود اخلاف آنها بنام مرون[2] ژین‌ها تکه‌های کوچکی ازقلمروامپراتوری را تصاحب کرده بودند. تا اینکه درسال ۴۸۶ کلوویس[3] (درزبان فرانسه‌قدیم‌یعنی‌لوئی) برای دست وپنجه نرم‌کردن باورمیها خود را آماده دید. ولی اخلاف او مردمـان ضعیف بودند واداره امورکشوررابعهده نخست وزیر یاوزیردربارخودواگذار کردند. پپن[4] پسر شارل‌مارتل معروف که‌بسمت وزارت دربار بجای پدرخود نشست درموقعیت عجیبی گیرکرد. اعلیحضرت ارباب اوعاشق روحانـی صفتی بود که بکارهای کشوری رسیدگی نمیکرد.

۱–Merovée ۲–Merovingiens ۳–Clovis ٤–Pépin le Bref

پپن ازپاپ راهنمائی خواست. پاپ که آدم واردی بود جواب داد که : «دردولت قدرت از آن کسی است که آنرا بکار میبرد.» پپن نکته را دریافت. شیلپریک[۱] آخرین سلطان مرونژین‌ها را متقاعد کرد که رهبانیت اختیار نماید وسپس خودرا باتوافق تمام قبائل ژرمن پادشاه نامید.

پپن محیل بآن هم قانع نگردید. اومیخواست چیزی بالاتر از رئیس قبائل بربرها باشد. تشریفات پیچیدهٔ براه انداخت که در ضمن آن بونیفاس[۲] کشیش مبلغ بـزرك شمال غرب اروپا اورا «بخواست خدا» شاه گردانید. از آن ببعد این فورمل جزومراسم تاجگذاری قرار گرفت وهزاروپانصدسال بکار برده شد. درنتیجه پپن خادم وسپاسگذار صمیمی کلیسای کاتولیك گردید. و دوباره برای دفع شروقلع دشمنان پاپ بـرم لشکر کشی کرد. وچندشهر ازجمله راون[۳] را از لونگوباردها[٤] گرفت و بمقام قدس پاپ تقدیم کرد. پاپ هم آنهارا جزو باصطلاح دولت خودکه تا اواخـر قرن گذشته کشور مستقلی شمرده می‌شد قرارداد. پس ازمرك پپن روابط میان رم واکس[٥] لاشاپل یانیمك[٦] یاآنگلم[۷] (شاهان فرانکها مقر رسمی نداشتند و از شهری بشهری با وزیران و تمام ادارات دربار مسافرت میکردند) روزبروز دوستانه‌تر و صمیمانه‌تر گردید. تا بالاخره پاپ و پادشاه پیمانی بستند که تأثیر بزرگی درتاریخ داشته است. درسال ۷٦۸ شارل که معمولا اورا کارولوس مانیوس[۸] یاشارلمانی می نامیدند جانشین پپن گردید. کشور ساکسونها را در ژرمـانی شرقی تسخیر و کم و بیش شهرها وصومعه هـائی در همه جای اروپای شمالی بنا کرد. بنا بدرخواست چند نفر از دشمنان عبدالرحمن اسپانیا را نیز اشغال کرد. ولی در کوههای پیرنه مورد هجوم جنگجویـان خشمگین باسك قرارگرفت ومجبور شد باعجله عقب نشینی نماید. درهمین موقع است که برای پوشش ومحافظت عقب نشینی سربازان شارلمانی، رلان[۹] ومردمان باوفای اودست ازجان خود شستند.

۱-Chilpéric ۲-Boniface ۳-Ravenne ٤-Longobards
٥-Aix-la-Chapelle ٦-Nimegue ۷-Ingelheim ۸-Carolus Magnus
۹-Roland

در مدت آخرین ده‌سال قرن هشتم تمام هم شارلمانی صرف امور اروپای جنوبی شد. پاپ لئون سوم مورد حمله دستهٔ ازراهزنان واقع شده ودرحال احتضاردرکوچه افتاده بود. چند نفراز مردان نیکوکار زخمهای او را بسته باردوی شارل فرارش داده بودند. پاپ از شارل استمداد جست. سربازان فرانکها دوباره نظم را بر قرار کردند ولئون سوم را مجدداً درکاخ لاتران[1] که از زمان کونستانتن مقرپاپ‌ها شده بود مستقرساختند.

این امر درماه دسامبرسال ۷۹۹ اتفاق افتاد. روزنوئل سال بعد شارلمانی که در رم ساکن بود درکلیسای سن‌پیر[2] حضورداشت. پس ازفراغت ازدعا هنگامیکه بلند شد پاپ تاجی برسراو گذاشت ووی راامپراتور رومیها وبه‌عنوان اوگوست که ازصدها سال خوابیده بود مفتخر گردانید. بدین‌نحو بازهم اروپای شمالی جزو امپراتوری رم گردید. منتها این بار امپراتور یکی ازرؤسای ژرمن‌ها بودکه نه بخواندن آشنا بودو نه بنوشتن.

ولی درعوض درفن جنگ مهارت خوبی داشت. شارلمانی مدتی نظم وآرامش درکشورها برقرارکرد تا حدی که امپراتور بیزانس نامه تمجیدی باونوشت ووی را ـ برادر عزیزخود ـ خطاب کرد. شارلمانی در ۸۱٤ مرد. فرزندان واخلاف اوهریك برای تصرف سهم بزرگتری ازمیراث امپراتوری باهم بنزاع پرداختند. شارل‌لوشو[3] نصف غربی امپراتوری را که شامل ایالات قدیمی رم موسوم به گول وزبان گول درآنجا کاملا تابع زبان لاتین شده بود تصرف کرد. فرانکها این لهجه‌را یادگرفتند. این است که امروز فرانسه بیکی ازلهجه‌های لاتین تکلم می‌نماید.

نوه دیگر شارلمانی ایالات شرقی یعنی کشوری راکه رومیها ژرمانی مینامیدند بدست آورد. این ایالات ناسازگار هیچوقت جزو امپراتوری قدیم رم نبوده است. اگوست بفکر تصرف آنها افتاده بود ولی سربازان او درسال ۹ درجنگل توتوبورك[4] ازبین‌رفتند. این وحشیان هیچوقت تحت تأثیر تمدن رم واقع نشدند. آنها به لهجه

۱–Latran ۲–Saint–Pierre ۳–Charles le chauve
٤–Teutobourg

عامیانه ژرمنی حرف میزدند که در آن بملت وقوم تیوت « T hiot » گفته میشد. کشیشان مبلغ عیسوی لهجه ژرمنی را «زبان تیوتیسکا» LanguaThiotisca نامیدند که تدریجاً مبدل به توتیسکا LanguaTeutisca گردید که در طول زمـان کلمه توتیسکا تبدیل به دوچ D eutsch شد که نام Deutschland را تشکیل داده است.

اما تاج نامی امپراتوری بزودی ازفرق جانشینان شارلمانی لیزخورده درجلگه‌های ایتالیا میغلتید ویکنوع اسباب بازی عده‌ای ازشاهان کوچك گردیده بود کـه ازدست یکدیگر ـ البته نه بدون خونریزی ـ می گرفتند وبا اجازه یا بدون اجازه پاپ بسرخود می گذاردند. تااینکه آنراهمسایه پرمدعا وجاه‌طلبی ازدست آنان بدرآورد.

پاپ باز ازدست دشمنان خود مضطرب گردیدوازنیروهای شمالی استمدادخواست. ولی این بار بدامن پادشاه فرانکها متوسل نگردید. پیکهای او کوههای آلپ راگذاشتند وپیش اوتو[1] شاهزاده ساکسون که بزرگترین رؤسای قبایل ژرمن شناخته می‌شد رفتند.

اوتو که مانندپدرش آسمان آبی رنگ ومردمان خوشگذران شبه جزیره ایتالیارا دوست میداشت باشتاب بیاری قدسیت اعظم شتافت. پاپ لئون هم درمقابل این خدمات اورا امپراتور نامید. وازاین زمان نصف غربی امپراتوری قدیم[2] شارلمانی موسوم به «امپراتوری مقدس رومی ملت ژرمن» گردید.

این مخلوق عجیب سیاسی توانست تا ۸۳۹ سال عمر نماید، ودرسـال ۱۸۰۶ در آغازدوره جدید بدون مراسم وتشریفات به انبارااثاثیه تاریخی انداخته شد.

سربازخشنی که امپراتوری پیر وفرسوده ژرمنی را منهدم کرد پسر دفتریاری از ازاهالی کـورس بود. وی سابقهٔ برجسته ای درخدمت جمهوریت فـرانسه داشت. بیاری سربازان مخصوص ومعروف خود تمام اروپا را بتصرف خویش درآورده بود. ولی بآن قانع نگردید. پاپ را ازرم خواست. پاپ هم تشریف آورد و سرپـا ایستاد. ولی بناپارت خود تاج امپراتوری را برسرخویش گذارد. وبـدین نحو خود راوارث شارلمانی اعلام نمود. زیرا تاریخ مانندزندگی است هرقدر اشیاء تغییرمی‌یابندبیشتر بهم شباهت پیدامی کنند.

۱–Otto ۲–Saint Empire Romain de la nation germanique

نورماندها

چرا مردمان قرن دهم ازخدا درخواست میکردند که آنهارا ازخشم نورمانهامحفوظ بدارد

درقرنهای سوم وچهارم قبائل ژرمن اروپای مرکزی ازمرزهای امپراتوری تجاوز کرده بودند تا رم را غارت نمایند ودرسرزمین فتح شده سکنی گزینند. درقرن هشتم نوبت ژرمن‌ها رسیده بود که قتل وغارت کشور خودشان را بدست پسرعموهای خود نورماندها که در دانمارک وسوئد ونروژ می‌زیستند ببینند.

نمیدانیم چه چیز سبب شد که این دریانوردان ماهر دزدان دریائی شدند. ولی همینکه لذت ونفع دزدی دریائی را چشیدند دیگر کسی نتوانست جلو آنهارا بگیرد. آنها ناگهان درشهرها وقصبه‌های آرام وساکت فرانکها که در مصب رودخانه‌ها واقع بودند سردرآورده مردانرا می‌کشتند وزنانرا باخود می‌بردند. سپس سوارزورق‌های سریع‌السیر خودمی‌شدند. ووقتی که سربازان پادشاه یا امپراتور میرسیدند میدیدند که غارت کنندگان فرار کرده‌اند وعقب‌سرخود چیزی بجز از خرابه های دودآلود نگذارده‌اند.

در دوره هرج ومرجی که پس‌از مرگ شارلمانی پیش آمد نورماندها فعالیت شدیدی ازخودنشان دادند. کشتیهای مسلح آن‌ها بتمام کشورها هجوم کردند ودریانوردان آنهادرطول‌تمام‌سواحل‌هولاند، فرانسه، انگلستان وژرمانی کشورهای کوچک مستقل تشکیل دادند. حتی درایتالیا نیز رسوخ‌نمودند. نورماندها مردمان بسیار باهوشی‌بودند. بزودی زبان اتباع خودرا یادگرفتند واطوار وحشیانه «ویکینگهای (یعنی پادشاهان دریا) سابق خودرا که بسیار عجیب وتماشائی ولی نه‌شسته وبیرحم بودند کنار گذاردند.

درسالهای نخستین قرن دهم ویکینگی[۱] بنام رولن[۲] چندین بار سواحل فرانسه را مورد هجوم قرارداده بود. پادشاه فرانسه که توانائی مقاومت نداشت خواست با اواز درآشتی بر آید. ایالت نستری[۳] را باو تقدیم کرد بشرط اینکه متعهد گردد متصرفات دیگراورا دست اندازی ننماید. رولون معامله را پذیرفت و به لقب «دك دنورماندی[۴]» نامیده شد. ولی شهوت فتح، خون اخلاف اورا گرم کرده بود. از آنسوی کانال مانش - که بیشتر ازچند ساعت ازقاره اروپا فاصله نداشت - می توانست تپه های سفیدومزارع سبز انگلستان رابه بیند.

بیچاره انگلستان روز های بدی دیده است. دویست سال مستعمره رم بود و سپس بتصرف آنگلها وساکسونها - که ازشلزویگ[۵] آمده بودند - آمد. بعدادنمارکیها قسمت عمده آنرا متصرف گردیده ودولت کانوت[۶] را تأسیس کرده بودند. دراوائل قرن یازدهم ساکسون ها آنها را بیرون کردند ودراین زمان پادشاهی از آن نژاد بنام ادوار بر آن حکمرانی میکرد. ولی بنظرمیامد که اومدت زیادی عمر نخواهد کرد وفرزندی نداشت. اوضاع وشرایط جاه طلبی های نورماندها را تحریك میکرد.

ادوار در ۱۰۶۶ مرد. گیوم دك دنورماندی فوراً ازمانش عبور کرد و درجنگ هاستینگ[۷] هارلد[۸] وسکس راکشت وخودرا پادشاه انگلستان اعلان کرد. دریکی از فصل های گذشته گفته بودم که چگونه درسال ۸۰۰ یکی ازروسای ژرمن امپراتور رم گردید. درسال ۱۰۶۶ هم نوه یکنفر دزد دریائی ازنژادشمالی پادشاه انگلستان شناخته شد.

چرا باید افسانه جن وپری بخوانیم در صورتیکه حقیقت تاریخی این اندازه جالب ومسحور کننده است.

---

۱ - Viking ۲ - Rollon ۳ - Neustrie ٤ - Duc de Normandie
٥ - Scheles-Wig ٦ - Canut ۷ - Hasting ۸ - H rold de Wessex

فئودالیته

این فصل مربوط بسال ۱۰۰۰ یعنی دورهٔ بدبختی انسان است، دوره‌ای که ملل و اقوام بقدری بدبخت بودند که پیش گوئی عده‌ای راکه ادعا میکردند پایان جهان فرا رسیده است ازته‌دل پذیرفته وبدیرهاوصومعه‌ها هجوم میبردند تاروز بازپسین درحال دعا ونماز باشند.

در یك زمان نامعلومی اقوام ژرمن مساکن اولی خود را در آسیا ترك گفته روبسوی غرب اروپانهاده بودند. بعلت کثرت عده شان وحشیان مزبور توانسته بودند درامپراتوری رم نفوذ یابند وقسمت غربی آنرا منهدم نمایند. ولی قسمت شرقی که در خارج شاهراه مهاجرت‌های بزرگ واقع بود درحال ضعف باقی مانده بود. درخلال سالهای بی‌نظمی وهرج ومرجی که بعدازقرن ٦ و ۷ پیش آمد وواقعاً دوره تاریك تاریخ است اقوام مزبور بآئین مسیح گرائیده کشیش رم‌را قائد روحانی تمام جهانیان شناخته بودند. درقرن نهم نبوغ سازمان ده شارلمانی امپراتوری رم را دوباره زنده کرد وقسمت بزرك اروپای غربیرا جزو دولت واحدی قرارداده بود. امپراتوری مزبور درسده دهم تقسیم وتجزیه گردید. قسمت غربی آن حکومت مجزائی بنام فرانسه وقسمت شرقی آن بنام «امپراتوری مقدس رومی ملت ژرمن» نامیده شد. حکام وشاهان اتحادیه مزبور ادعاکردند که وارث مستقیم سزار واگوست هستند.

متأسفانه درصورتیکه نفوذ وقدرت پادشاهان فرانسه ازخندقی که اطراف مقر آن‌ها را احاطه‌نموده بود تجاوز نمیکرد امپراتوران مقدس قسمت دیگر درمتصرفات خود مطلق‌العنان بودند. بدبختی بالاتر ازهمه این بود که قسمت مثلث‌شکل اروپای غربی ازسه‌طرف مورد تهدید بود.

درجنوب مسلمانها بودند. قسمت غربی بدست نورماندها غارت میگردید و مرزشرقی آن‌که فقط بوسیله سلسله جبال کارپات محافظت میشد دستخوش هونها،

هونگریها ، اسلاوها وتاتارها بود . صلح و آرامش رومی خاطره زمان خیلی قدیم و رؤیای شیرین دوره خوش گذشته‌ای بود کـه دیگر بازگشتی نداشت . دراین دوره بایستی یازدوخورد کرد ویااز بین رفت وطبعاًملل واقوام زدوخورد راترجیح میدادند. اروپا برحسب مقتضیات مبدل به‌دسته‌های نظامی گردید که درجستجوی رؤسای نیرومند بودند . پادشاهان وامپراتوران درشهرهای دورزندگی میکردند وساکنین نـواحی مرزی (قسمت بزرك اروپا درسال ۱۰۰۰ ایالات نظامی بودند) بایستی خود بدفاع خویش بپردازنـد .

بزودی هر گوشه و تکه اروپای مرکزی شاهزاده‌نشین گردید و واحد نظامی تشکیل داد که بدست بارونی ؛ اوکی ؛ شاهزاده ؛ یا کشیشی اداره میشد .

این دکها، کنت‌ها، بارونها سوگند وفاداری بشاه خورده بودند ودرپاداش آن، وخدمات صادقانه ومالیاتی که بآنها میپرداختند زمینی و امتیازاتی (بنام فد[1]) از او میگرفتند. بدین جهت آندوره فئودالیته نامیده‌شده است . چون در این‌دوره مسافرتها بطیئی وطولانی ووسائل ارتباط فوق‌العاده محدود بود ازاینرو حکام و اداره کنندگان ایالات ونواحی استقلال زیادی داشتند ودرقلمروخود صاحب همان حقوق واختیاراتی بودندکه درواقع متعلق بشاهان بود . البته نباید تصور نمائیم که اقوام آن‌روزی از آن نوع حکومت متنفر بودند . آنها فئودالیته راتحمل میکردندبرای اینکه‌سازمان عملی وضروری آندوره بود . سنیور وارباب معمولا دربنای بزرك سنگی که درقلـه تپه‌ای؛یامیان دره عمیقی ساخته شده بود می‌نشست . ولی همیشه دردسترس سرفهای خود بودکه در روز بروز خطر به‌پشت دیوارهای مقراو پناه میبردند . این‌است که سرفها همیشه کوشش میکردند تامیتوانند نزدیك کاخ مستحکم ارباب خودزندگـی نمایند . وشهرهای زیادی بدین نحو در اروپا اطراف یك کاخ‌سنیوربوجود آمده‌است. سنیور علاوه برجنبه سربازی رئیس نیروی انتظامی وقاضی‌قلمرو خود بود . راهزنان جاده‌هارا بدارمیاآویخت، وطوافان راکه تنها بازرگانان قرن یازدهم بـودنـد حمایت میکرد ؛ پلها وسدها رامواظبت مینمود، شعرای دوره گرد راکه ازکشوری بکشوری

1 - Feud

میرفتند و افسانه‌ها و قصه های قهرمانان قدیم را نقل می کردنـد در خانه خود منزل میداد . بالاخره بامور کلیساها وصومعه‌های قلمرو خود رسیدگی مینمود . وبا اینکه نه‌خواندن آشنابود نه نوشتن - چیزی که برای نجبا نقص وعیب شمرده میشد - در خدمت خود چند نفر کشیش استخدام مینمود تابحساب عایدات اورسیدگی وازدواجها؛ ولادتها ؛ودرگذشتهارا درقلمرو اوثبت نمایند .

درقرن پانزدهم دوباره پادشاهـان نیرو گرفتند وتوانستندازقدرت خوداستفاده و حقوق خودرا اعمال‌نمایند؛ زیرا آنها برگزیده خدا بودند . آنوقت سنیور هـای صاحب‌زمین وفئودالها استقلال‌خودرا ازدست دادند زیرا دیگر ضرورتی وجود آنها را ایجاب نمیکرد .

ولی در آن‌زمان تاریك اگر فئودالیته نبود اروپا از بین میرفت. البته سنیورهای بسیار بدی وجود داشتند همانطوریکه امروزهم مردمان شریرزیادند.ولی بطورکلی بارونهای‌خشن‌قرن‌دوازدهم‌اداره کنندگان‌خستگی‌ناپذیری بودندوخدمات برجسته‌ای درراه ترقی انجام داده اند . درآنـدوره مشعل زیبای تعلیم وهنرکه جهان‌مصریهـا؛ یونانیها وروميها راروشن کرده بودکمترروشنائی‌داشت . باوجود این بدون‌سنیورها وراهبها تمدن بکلی خاموش می‌گشت ونژاد انسان بایستی تکامل خودرا ازهمان نقطه‌ای ومرحله‌ای که انسان غارنشین باقی گذارده بود آغازنماید .

پاپ علیه امپراتور

اطاعت دوطرفه مردم قرون وسطی و چگونگی تبعیت مزبور که موجب کشمکشهای بی پایانی میان پاپها و امپراتوران مقدس رومی گردید

شناختن روحیه وطرز تفکر گذشتگان کار آسانی نیست. تازه پدر بزرك مامثل اینست که درعالمی غیراز عالم ما زندگی میکرده است . آنوقت چگونه میتوانیم طرز تفکر مردمانی راکه بیست و پنج نسل پیش میزیسته‌اند پی ببریم ؟

انسان قرون‌وسطی زندگانی ساده ویکنواختی داشته است . اگرهم‌فرد آزاد بود ومیتوانست بمیل خود رفت و آمد نماید باز کمتر ازحوالی مسکن خود بیرون می آمد .

در آنزمان کتاب چاپ شده نبود و کتب خطی‌معدودهم درصومعه‌هانگاهداری می‌شدند . اینجا و آنجا جوامع کوچك راهبان باهوش خواندن ونوشتن وکمی از حساب یاد میدادند . ولی علم تاریخ و جغرافیا درزیرخرابه‌های شهرهای یونان ورم مدفون شده‌بود.

مردم ازگذشته چیزی غیر ازقصص و افسانه‌های شفاهی نمیدانستند . این چنین آگاهی‌واطلاع اگرچه غالباً درجزئیات نادرست‌میشود ولی وقایع وپیش آمدهای بزرگ تاریخی را باصحت شگفت آوری نگاهداری کرده‌است . بیش ازدوهزارسال ازسرکشی اسکندر بهند میگذرد . هنوزهم مادران هندی هنگامیکه کودکشان راحت نمی‌نشینند برای ترساندن اومیگویند : « اگرراحت ننشینی اسکندر میآید و ترا می‌برد . »

مردمانی که درآغازقرون وسطی میزیستند هیچوقت نوشته‌ای‌مربوط بتاریخ‌رم ندیده بودند ؛ و ازچیزهائی که امروز نوآموزان قبل ازترك آموزشگاه ابتدائی میدانند بی‌خبر بودند. ولی‌درقرون وسطی امپراتوری رم که برای ما نامی‌بیش‌نیست

واقعیت زنده ای بوده است . مردمان قرون وسطی پاپ را پیشوای روحانی خود میدانستند . زیرا دررم بسرمی بردند . وهنگامیکه شارلمانی [۱] یابعدازاواتولوگراند [۲] امپراتوری جهانی را دوباره زنده نمودند و « سنت امپیررومن » را بوجود آوردند همه خوشحال گردیدند.

ولی این موضوع که دونیروی وارث رسوم وشئون رم وجود داشت ، مردمان دوره مزبوررا دروضعیت بغرنجی قرار داده بود . نظریه سیستم سیاسی قرون وسطائی خیلی ساده ودرعین حال محکم بود . درصورتیکه پادشاه یا امپراتور وظیفه دار رفاه مادی مردم بود ؛ قائد روحانی وپاپ هم مأموریت آرامش وسلامت فکری وروحی آنها را داشت . ولی این سیستم درعمل خوب کار نمیکرد . امپراتوردائماً میخواست در امور کلیسا مداخله نماید . وپاپ هم بانشان‌دادن اینکه امور کشوری‌را چگونه باید براه انداخت باو جواب میداد . وهریکی بدون خجلت دیگری‌را متهم بمداخله درامور خود میکرد. بطوریکه کشمکش اجتناب ناپذیری از آن پیش بینی میگردید.

مردم در این کشمکش چه نقشی بازی‌میکردند ؟ یکنفر عیسوی خوب‌بایستی بپاپ وشاه خوداطاعت‌نماید . ولی پاپ وپادشاه دشمن همدیگر بودند . پس یك‌رعیت باوفاکه عیسوی خوبی هم بودطرف کدام را بایستی بگیرد ؟

جواب این پرسش آسان نبود . اگرامپراتور مرد با اراده‌ای‌بود وپول‌زیادبرای تجهیز وبراه انداختن لشکری داشت میتوانست از آلپ‌هاگذشته روبسوی رم‌نهاده ، پاپ را درکاخ‌خود محاصره‌نمایدودرصورت‌لزوم اوراوادار به‌پیروی ازاوامرامپراتوری نماید . وگرنه‌نتایج آنرا بچشد .

ولی‌معمولا پاپ‌نیرومندتر بود. اومیتوانست امپراتوریاشاه را با تمام‌طرافداران او تکفیرنماید . معنی این کار این بودکه تمام‌کلیساها بایستی درقلمروامپراتور بسته گردد ؛ به هیچ کودکی غسل تعمید داده نشود و بهیچ مرده‌ای نماز خوانده نشود. بعلاوه سوگند وفاداری تمام رعایای امپراتور بخودی خود لغوم‌گیردید. حتی‌بایستی علیه امپراتور تکفیرشده خود قیام وعصیان نمایند .

---

۱ - Charlemagne ۲ - Otto le Grand

ولی دراینصورت هم ممکن بود فئودال نوکرامپراتور آنهارا بداربزنند.

خلاصه بیچاره‌مردم در موقعیت مشکلی قرارمی گرفتند. مخصوصاً زندگی برای مردمان نیمه‌دوم‌قرن یازدهم مشکلترشدوقتیکه امپراتورهانری چهارم وپاپ گرگوار هفتم باهم دردو نوبت بمسابقه‌مشت‌زنی «بوکس» پرداختند که‌نتیجه آن‌فقط بهم‌خوردن آسایش مردم وآرامش اروپا درمدت پنجاه سال بود.

در اواسط این قرن‌تمایل نیرومندی برای اصلاح کلیساخودنمائی نموده بود. انتخاب پاپها تاآنموقع نامرتب بود. ازاین‌لحاظ که نفع‌امپراتوران «سنت آمپیررومن» دراین بودکه درمقرپاپ کشیشی را بنشانندکه متمایل بآنها باشد. ازاین‌رو درموقع انتخاب پاپهای تازه برم میآمدند تا نامزد موردنظر خودرا بکرسی بنشانند.

این‌وضع درسال۱۰۵۹ تغییرکرد. برحسب فرمان پاپ نیکولا[۲] کشیشان بزرگ کلیساهای رم و اطراف آن در انجمنی بنام «کواژ کاردینالها» اجتماع نمودند. وحق انتخاب پاپ فقط با مجمع مزبور بود.

در سال ۱۷۰۳ مجمع مزبور کشیشی موسوم به هلدبران[۱] ازاهالی توسکان‌را انتخاب کرد که بنام گرگوارهفتم به‌پاپی رسید. گرگوار صاحب جرأت‌وشهامت وایمان فوق‌العاده‌ای نسبت بعظمت وقدرت پاپ بود. در نظراو پاپ نه تنها قائد مطلق آئین مسیح‌بلکه بالاترین مرجع ومفتی در تمام مسائل بود. پاپ که شاهزادگان کوچك ژرمن را بمقام‌امپراتوری ارتقاء داده‌بود میتوانست بمیل خود آنها را از آنمقام‌منعزل نماید وبرتمام قوانین وتصویب‌نامه‌ها واحکام آنهارا خط بطلان بکشد.

گرگوار بتمام دربارهای اروپا نماینده فرستادتاشاهان را ازتصمیم وفرمان‌خود باخبر سازد. گیوم فاتح فرمانبرداری خودرا اعلام کرد. ولی هانری چهارم ازاطاعت به‌تصمیمات پاپ سرپیچی نمود وانجمنی ازاوکهای ژرمن تشکیل‌داد ودر آن گرگوار رابهمهٔ جنایات متهم وازپاپی منعزل ساخت.

پاپ‌هم اورا تکفیر وشاهزادگان ژرمن‌را دعوت‌بسرپیچی نمود. شاهزادگان

۱-HildeBrand

برای رهائی ازیوغ هانری ٤ ازپاپ درخواست کردند که به اگسبورگ آمـده ودر انتخاب امپراتور جدید بآنها کومك نماید .

گرگوار ازرم حرکت نمود و روبسوی شمال نهاد . هانری٤ که دیوانه نبود، خطررا دریافت . بایستی بهرقیمت باشد وهرچه زودتر باپاپ آشتی کرد . دربحبوحهٔ زمستان ازآلپ‌ها گذشت وبا شتاب خودرا به کانوسا[1] ــ که پاپ برای چند روزی در آنجا باستراحت می‌پرداخت ــ رسانید . درلباس راهب‌نادم وگناهکار سه‌روزطولانی از۲۵ تا ۲۸ ژانویه ۱۰۷۷ جلو درهای بسته کاخ کانوسا انتظار کشید . بالاخره‌اذن دخول یافت وگناهانش بخشوده گردید .

ولی ندامت او چندان طول نکشید ؛ و همینکه به ژرمـانی بازگشت بـاز تحریکات خودرا علیه پاپ شروع کرد و پاپ هم دوباره او را تکفیر نمود . هانری ٤ هم پاپ را برای بار دوم بدست مجمع کشیشـان ژرمن منعزل کـرد . بعلاوه این بار درراس لشکر نیرومندی از آلپ‌ها عبور کرد وبه محـاصره رم پرداخت . گرگوار مجبور به‌مهاجرت به‌سالرن شد ودرهمان‌جا درحال تبعید درگذشت .

این قطع رابطهٔ خشونت آمیز امپراتور و پاپ هم نتیجهٔ نبخشید وکشمکش میان آندو نیروی بزرك جهانی‌را خاتمه نداد .

باوجود این هوهن ستوفنها که کمی بعد بسلطنت رسیدند بیشتراز پیشینیـان استقلال نشان دادند . گرگوار اعلام کرده بود که پاپها برشاهان و امپراتوران برتری دارند. زیرا روزبازپسین دربرابر خدا فقط پاپها مسئول اعمال بره‌های گله‌هـای خود هستند ؛ ودرنظر خدا پادشاهـان هم یکی از همان بره‌هـا هستند . فردریك هوهن ستوفن[2] معروف به باربروس جواب‌داد که امپراتوری راخودخدا به‌پیشینیان‌اوسپرده وچون ایتالیاورم جزو امپراتوری بودند؛ پس براوست که آن ایالات ازدست رفته‌را دوباره برامپراتوری شمالی منضم سازد . بـار بروس درجنك سوم صلیبی در آسیای صغیر غرق گردید . ولی پسرش فردریك دوم که آشنا بتمـدن اسـلام بود جنك را ادامه داد .

۱ – Canossa ۲–Hohenstaufen

باوجود این پاپ اورا متهم بکفر والحاد کرد. درست است که فردریك ظاهراً عیسویهای خشن شمالی وفئودالهای نتراشیده ژرمنی وکشیشان فتنه‌انگیز ایتالیائی‌را شدیداً دشمن میداشت. باوجود این بجنك صلیبی رفت. ژرزالم را ازچنك بی‌دینان بدر آورد وپادشاه‌شهر مقدس شناخته گردید. ولی اعمال نیك او انزجار وتنفر پاپ‌را تسکین نداد. جانشین گرگوار هفتم فردریك را از سلطنت منعزل کرد و متصرفات ایتالیائی اورا به‌شارل[1] دانژو برادر پادشاه فرانسه‌لوئی‌نهم یعنی سنت لوئی بخشید. این امر نمی‌توانست موجب پایان مخاصمه گردد. کونراد[2] پنجم پسر کونراد چهارم آخرین پادشاه هوهن ستوفن ها خواست متصرفات خودرا پس بگیرد ولی مغلوب گردید ودرناپل بقتل رسید. ولی‌بیست وپنج سال بعد فرانسویهاکه در سیسیل بسیار مورد تنفر واقع شده بودند تاآخرین نفرشان بقتل رسیدند.

نزاع امپراتورها وپاپها هیچوقت پایان نیافت. ولی پس از مدتی هردو دشمن راه عاقلانه انتخاب کردند که هیچکدام درامور دیگری، مداخله ننماید.

درسال ۱۲۷۳ ردلف[3] دهابسبورگ امپراتور«سنت آمسپیر» انتخاب گردید. و ودیگر نخواست تاج‌ازدست پاپ درشهررم بسر گذارد. ازاینرو پاپهاهم بآلمان نرفتند. بدین ترتیب پس ازدویست سال جنگهای بیهوده - که مانع بزرك پیشرفت سازمان داخلی بود - صلح برقرار گردید. تنها شهرهای کوچك ایتالیا درنتیجه سیاست‌عاقلانه واحتیاط آمیز خود توانسته بودند نیرو واستقلال بیشتری دربرابر پاپها وامپراتورها بدست آورند. و هنگامیکه مسافرتهای بزرك بسوی زمین مقدس شروع گردید شهرهای مزبور توانستند مسئله مشگل انتقال هزاران نفر را حل نمایند بطوریکه درپایان جنگهای صلیبی بقدری دیوارها .... ووضعیت اقتصادی ومالی خودرا استوار کرده بودندکه میتوانستند هم پاپ وهم امپراتوررا حقیر بشمارند و بمبارزه طلبند.

---

۱ – Charles d' Anjou ۲ – Conrad ۳--Rodolphe de Habsbourg

جنگهای صلیبی

تمام این کشمکشها هنگامیکه ترکها ارض مقدس راگرفتند و ارتباط تجارتی شرق وغرب راتهدید کردند خاموش گردید. اروپا برای جهاد حرکت کرد.

مدت سیصدسال میان عیسویها ومسلمانها همه‌جا بجز ازامپراتوری رم شرقی و اسپانیا - یعنی دوناحیهٔ که بمنزله دروازه‌های اروپا بود - صلح‌حکمفرمائی میکرد. مسلمانها پس ازفتح سوریه درقرن ۷ مالك ارض مقدس شده بودند. آنها عیسی‌را پیغامبر بزرگی - البته نه ببزرگی محمد - میدانستند. ازاین روموجبات نگرانی عیسویان‌راکه برای خواندن دعا درکلیسائی که بدستور سنت هلن مادر امپراتور کونستانتن سرقبر عیسی بناشده بود - می‌رفتند فراهم نمی ساختند. در ابتدای قرن ۱۱ قومی ازتاتارها بنام سلجوقیها یا ترکهاکه از صحاری آسیا میآمدند کشورهای مسلمان آسیای غربی‌را بتصرف خویش درآوردند وبدوره اغماض ومراعات احترام عقیده مذهبی خاتمه دادند. ترکها تمام آسیای صغیررا ازچنك امپراتوری رم شرقی بدرآوردند وراههای تجارتی میان شرق وغرب راقطع کردند.

امپراتور آلکسیس عیسویت غرب راکه خوب نشناخته بود بیاری خواست و خطر ترکهارا برای اروپا درصورت افتادن قسطنطنیه بدست آنها نشان داد.

شهرهای ایتالیاکه‌درطول‌سواحل آسیای صغیروفلسطین مهاجرنشینهائی‌تأسیس کرده‌بودند؛ ازترس اینکه مبادا متصرفات آنها ازدست برود حکایات وحشت‌انگیزی ازظلم وستم ترکها ورنج وتعب عیسویان نقل نمودند. تمام اروپا متأثر گردید. پاپ اربن ۲ که فرانسوی وازاهالی رنس بوددید موقع عمل‌رسیده است. وضعیت عمومی اروپا رضایت‌بخش نبود. روشهای کشاورزی که‌اززمان رومیها ببعد هیچگونه‌تغییری نیافته بود سبب قحطی وبیکاری وبالنتیجه عدم رضایت وگشتار میگردید. برعکس

آسیای غربی که سابقاً ملیونها انسانرا غذا داده بود بهترین محل مهاجرت بود.

ازاین روپاپ درمجمع کشیشان کلرمون که درسال ۱۰۹۵ تشکیل گردید با شدت وحرارت ازظلم و ستمی که کفار بر عیسویهای ارض مقدس روا می داشتند داستانها راند؛ ودرباره حاصلخیزی و آبادانی آن ناحیه که از زمان موسی مخزن شیروعسل بود داد سخن درداد. ازشوالیه‌هاومردان نیرومند اروپا درخواست کرد که زن وفرزندان خودرا ترك گویند وبنجات فلسطین بشتابند.

موجی ازایمان تعصب آمیز باروپا روی آورد وهر گونه عقل سلیم وشعوررا جاروب کرد. نجارهااره وچکش رابدورمی‌انداختندوبرای کشتن ترکهاازنزدیکترین راهها بسوی شرق می‌پریدند. بچه‌ها می‌خواستند خانه پدری را ترك کنند وحرارت جوان عیسویت خود را بترکها نشان بدهند و آنها را وادار بزانو زدن و طلب عفو نمایند.

نود صدم زیارت کنندگان هیچوقت روی ارض مقدس را ندیدند. ازبی‌پولی بگدائی یا دزدی و راهزنی پرداختند. خطر عمومی گردیدند و بدست دهقانان و کشاورزان خشمگین بقتل رسیدند.

صلیبیون اول که یك دسته بی‌نظم وترتیب مرکب از عیسویان صمیمی، نجبای ورشکست، بدکاران وجنایتکاران تحت تعقیب بودند بدنبال مردی بنام پیرلرمیت براه افتادند وجهادرا باکشتن هر یهودی که گیرشان می افتاد شروع کردند. تا هونگری رفتند ودر آنجا تلف گردیدند.

این آزمایش برای کلیسا درس عبرتی شد و فهمید که تنها تعصب وعلاقه زمین مقدس را نجات نخواهد داد. سازمان منظم هم باندازه‌نیت و شهامت لازم است. یك سال برای تعلیم وتجهیز ارتش دویست هزارنفری زیرنظر و فرماندهی گودفروا[1] - دوبویون، ربرت[2] دك دونورماندی وربرت کونت[3] دوفلاندر که هرسه متخصص در امور نظامی وجنگی بودند صرف گردید.

۱-Godefroy de Bouillon ۲-Robert duc de Normandie
۳-Robert Conte de Flandres

صلیبیون دوم‌درسال ۱۰۹٦ حرکت کردند . درقسطنطنیه شوالیه‌ها تجلیلی از امپراتور باوجود فقر وعدم توانائیش بعمل آوردند . سپس‌وارد آسیا گردیدند . هر قدر می‌توانستند ازمسلمانها کشتند . ژرزالم راگرفتند واهالی مسلمان آنرا‌قتل عام کردند سرانجام باماکن مقدس واردگـردیدند واشك اخلاص و تأثر فروریختند . ولی ترکها بزودی با رسیدن سربازان تازه نفس جان تازه‌ای گرفتند؛ژرزالم را پس گرفتند وجنگجویان باایمان صلیب‌را ازدم شمشیر گذراندند .

درخلال دوقرن‌هفت جنك‌صلیبی‌رخ داد. صلیبیون کم کم مسافرت‌رایادگرفتند. مسافرت ازراه‌خشکی‌طولانی، پرزحمت وپرخطربود. ترجیح دادند ازکوه‌های آلپ عبورکرده بژن یاونیز بروند وازآنجاباکشتی‌خودرابآسیابرسانند. اهالی‌ژن وونیزنیز از موقعیت استفاده کردند و از جهادکنندگان صلیبی قیمت های گـزافی خواستند . هنگامیکه مجاهدین صلیبی‌که اکثراً بی‌چیز وفقیر بودند نمی‌توانستند خرج‌سفر را بپردازند ایتالیائی ها باکمال مهربانی جواب میدادندکه میتوانند آنرا باکار کـردن بدست آورند . بدین‌نحوکه باکارکنان کشتیهائی که‌علناً بدزدی دردریامشغول‌بودند؛ مدت معینی همکاری نمایند . بدین‌ترتیب‌ونیز متصرفات خودرا درطول سواحل‌دریای آدریاتیك توسعه داد.دریونان آتن ودرجزایر شیپر [1] کرت [2] ورودس [3] را مستعمره خود ساخت .

باوجود این تمام این کارها مشکل ارض مقدس‌را حل‌نمیکرد . همینکه شور نخستین خوابید مد جانشین آن گردید . جوانهای خانواده‌های نجبا بنام جهادگردش کوچکی برای‌تکمیل تربیت خود درفلسطـین انجام میدادند . ولی حرارت تدریجاً خاموش میگردید . مجاهدین‌صلیبی که‌درابتدا مسلمانان‌رادشمن می‌داشتندوعیسویان امپراتوری شرقی و ارمنستان را برادران خود خطاب کرده عزیزمی‌شمردند، عواطف و احساسات خودرا تغییرمیدادند ویونانیهای بیزانس را تحقیرمیکردند . زیـرا آنها اموال صلیبیون‌را می‌دزدیدند وگاهی نیز بایده‌آل و هدف آنها خیانت می نمودند . برعکس شهامت وجوانمردی دشمنان‌خود راتکریم وتحسین میکردند .

۱-Chypre ۲-Crête ۳-Rodes

هنگامیکه جنگجوی صلیبی بوطن وخانه خود برمی گشت طرز رفتار دشمنان بیدین خود رابخاطر می آورد، ومتوجه می‌شد که شوالیه‌هاو نجبای اطراف اودرمقایسه با شرقی‌ها همانند دهاتیهای خشن و بی‌تربیت بوده‌اند . بعلاوه مجاهد صلیبی میوه‌های تازه‌ای مانند هلوو کرفس باخود آورده وتدریجاً شروع بپوشیدن جامه‌های زیبای ابریشمی وپنبه‌ای میکرد .

بدین نحو جنگهای صلیبی که ابتدا برای گوشمالی دادن به‌مسلمانان‌بیدین‌بود تدریجاًدرس تربیت‌و تمدن‌برای‌ملیونها جوان‌اروپائی گردید .

جنگهای صلیبی از لحاظ نظامی و سیاسی هیچگونه نتیجهٔ نداد . ژرزالم و چندین شهر دیگر بتصرف عیسویان در آمد و سپس ازدست آنها خارج گردید . چندین کشور نیمه مستقل در سوریه و فلسطین و آسیای صغیر بوجود آمدند که بعدها ترکها دوباره آنهارا متصرف گردیدند . بعد از ۱۲۴٤ که ژرزالم کاملا بتصرف سارزنها[1] درآمد ارض‌مقدس بهمان‌وضعیت قبل‌از ۱۰۹۵ برگشت .

ولی اروپا تکان‌شدیدی خورده‌بود . ملت‌های غرب شعاعی‌از روشنائی‌وزیبائی شرق را دیده‌بودند . دیگرپولداران اروپا بکاخهای غم انگیز خود قانع و دلخوش نبودند . آنها زندگی‌روشن تر و شفاف تری میخواستند که نه‌کلیسا میتوانست بآنها بدهد ونه دولت .

اینچنین‌زندگی را فقط درشهر وشهرنشینی بدست‌آوردند .

۱-Sarrasins

شهر و تمدن قرون وسطائی

چرا مردمان قرون وسطی میگفتند هوای یکشهر هوای آزاد است

دوره اول قرون‌وسطی دوره اکتشاف واستقرار بود. قوم تازه‌ای که‌تاآنوقت پشت موانع جنگلهای انبوه وحشی و کوهها و باتلاقها ـ که‌مرزهای شمال شرقی امپراتوری رم‌را تشکیل میداد ـ زیسته‌بودند بجلگه های اروپای غربی نفوذ یافته و قسمت بزرك آنرا تصرف کرده بودند. آنها مانند تمام پیشقدمان و پیش آهنگان مردمان فعال بودند. بهمان‌سادگی‌که درختان جنگل‌را می‌بریدند گلوی همدیگر را هم قطع‌میکردند. اززندگی شهر بیزار بودند. دوست‌داشتند آزادباشند واز هوای خنك کوهها ریه‌های خودرا پر کنند. هنگامیکه ازتوقف در جائی خسته و دلتنك می‌شدند چادر خودرا برمیداشتند ودرپی ماجراهای تازه‌ای براه‌می‌افتادند

ضعیف‌ترین آنها ازبین میرفتند و فقط‌نیرومندها و جنگجویان بی باك وزنها ـ که دنبال آنها میرفتند ـ زنده میماندند. در فکر زیبائیها و لذات معنوی نبودند و برای نواختن‌ویولون و گفتن شعروقت نداشتند. ازبحث ومذاکره دلخوش نبودند. کشیش یا «مردباسواد ده» وپیش ها هم یعنی‌تااواسط قرون‌وسطی شخصی که‌خواندن ونوشتن آشنا بود برای‌حل تمام مسائل ومشگلات آنان‌که جنبه‌عملی فوری‌نداشت کافی بود.

ازطرف دیگر رؤسای ژرمن‌ها، بارون‌های فرانسوی و شاهزادگان‌نورماندی و فئودالهای بزرك‌دیگر هر یك سهمی از امپراتوری وسیع رم بدست آورده درروی خرابه‌های آن‌گذشته پرافتخار جهان تازه‌ای که بنظرشان جهان بی نقص و عیب میآمد برپاکرده بودند.

آنطوریکه ازدستشان برمیآمد امور قلمرو خود و نواحی نزدیك آن‌را براه می انداختند. بدستور ها و احکام کلیسا تابع بودند. کم و بیش نسبت بشاهان و

امپراتوران وفادار می‌ماندند تا همیشه روابط خوبی با آن کاخ نشینان دور ولی مخوف داشته باشند. خلاصه کوشش میکردند بدون اینکه بمنافع شخصی خود لطمه ای بزنند با همسایگان ارتباط خوبی داشته باشند. زیرا مردمان قرون وسطی در یك عالم خیالی وایده آل زندگی نمیکردند. قسمت بزرگ جمعیت را سرفها، مزدبگیران وکارگران مزارع کشاورزی تشکیل میدادند که مانند چهار پایان وابسته بزمین ارباب بودند ودراصطبل‌ها می خوابیدند. آنها نه خوشبخت بودند و نه فوق‌العاده بدبخت. بعلاوه چه‌می‌شدکرد؟ خدای مهربانی که عالم قرون وسطی‌را اداره میکرد، مسلماً همه چیز را به‌بهترین وجهی منظم و آراسته کرده بود. در صورتیکه خدا با حکمت کامل خود تصمیم گرفته بود که بایستی سینیور وسرف، ارباب و برده وجود داشته باشد؛ فرزندان ساده‌دل وبی آزار کلیسا نمی‌توانستند مشیت واراده اورامورد بحث قرار دهند. بنابراین سرفها هیچوقت زبان بشکایت نمی‌گشودند واز بخت بد خویش نمی نالیدند، مگر هنگامیکه دیگر زندگی واقعاً تحمل ناپذیر می گردید. مثلا ازگرسنگی وسرما می‌مردند. آنوقت سینورها باشتاب کوشش مختصری برای اصلاح حال آنهابعمل‌میآوردند. ولی اگر پیشرفت تمدن بعهده سرف وارباب‌اوفئودال واگذار می‌شد هنوز ماهمانند مردمان قرن دوازدهم زندگی میکردیم که باگفتن کلماتی مانند «آبراکادابرا»[1] تصور میکردند درد دندان آنها تسکین خواهدیافت، وبدندان پزشکی که میخواست دانش‌وهنر خودرا درخدمت آنها بگذارد بنظر تنفر شدیدی می‌نگریستند وملعونش می‌خواندند.

البته امروز هم هستند اشخاص زیادی که به‌ترقی و پیشرفت‌عقیده‌و باورندارند، ومیخواهند بانشان دادن جنایت چندنفر ازمعاصران ماثابت نمایندکه «دنیا همیشه بهمین منوال خواهد ماند وتغییری در آن حاصل نخواهدشد». ولی‌باید درنظرداشت که اجداد مابرای راه رفتن روی دوپای عقبی خودیك ملیون سال وبرای تبدیل‌قرقر حیوانی خود بزبان مفهوم کنونی قرنهای بیشتری صرف کرده‌اند. خط یعنی وسیله انتقال افکار بدیگران وبه نسلهای آینده که بدون آن هیچگونه پیشرفت امکان

1 – Abracadabra

پذیر نیست ازچهار هزار سال پیش پیدا شده است . وازرمان حیات پدران ماست که شروع باستفاده ازنیروهای طبیعت شده است . امروز تمدن باسرعت عجیبی جلو می‌رود وشاید اهمیت زیادی به‌جستجوی راحتی مادی خویش میدهیم . ولی تدریجاً درموقع معین این تمایل تغییر خواهد یافت و آنوقت بمسائل بزرگ دیگری غیر از بهداشت،مزد کارگران وماشین خواهیم پرداخت .

زیاد هم درباره «زمان خوش گذشته» متأسف ومتاثر نباشیم . روشنفکران باخبری که فقط کلیساهای زیبا و آثار بزرگ هنری قرون وسطی را نگاه می‌کنند؛ آنرا باعصرتب آلود وپرسروصدای ما- که کوچه‌ها بادود اتومبیل‌ها آلوده گردیده- مقایسه می‌نمایند . ولی باید درنظر داشت که آن کلیساهای با عظمت وزیبای قرون وسطی محصور باخانه‌های نکبت باری بودکه زشت ترین منازل کنونی درمقابل آنها همانند کاخی جلوه گر خواهند بود . درست است که آزاد منشانی مانند لانسلو[۱] وپارسیفال[۲]؛قهرمانان جوان بی‌باکی که به‌جستجوی سن گراآل[۳] رفتند در آن‌زمان‌از بوی نفت ناراحت نبوده‌اند . ولی بوهای‌دیگری ازنوع بوی طویله‌ها ،کثافات کوچه ها ، طویله خوکها و آنهائیکه لباس وکلاه خودرا از پدران بزرگ خود بارث برده واستعمال صابون اصلا بفکرشان خطور نمیکرد - زیاد بوده است . نمی‌خواستم ازقرون وسطی منظره وتابلوی نفرت انگیزی‌ترسیم نمایم. ولی وقتیکه‌دریادداشتهای قدیمی میخوانم که پادشاه فرانسه روزی که به بالکن کاخ خود آمد از بوی عفن خوکهائی که درکوچه‌های پاریس می‌لولیدند بقدری ناراحت شدکه ازحال رفت یا وقتیکه دریك‌کتاب خطی قدیم تفصیلات وحشت آور وبا وطاعونی رامیخوانم؛ پیش خود فکر میکنم که ترقی و پیشرفت کلمه پوچی نیست که برای تبلیغات اختراع شده باشد .

نه‌خیر. ترقی ازششصدسال باینطرف قدمهای غول آسائی برداشته که بدون وجود شهرهای بزرگ‌ممکن‌نبوده است . ازاین‌رو این‌فصل‌نیز کمی درازتر ازفصلهای دیگر خواهد بود .

۱ - Lancelot ۲ - Parsifal ۳ - Saint - Graal

مصر ،بابل، اسیری کشورهائی بودند دارای شهرهای بزرك. یونان کشوری بوده مرکب ازشهرهای دولت . تاریخ فنیقی تاریخ دوشهر تیر[۱] وسیدون بوده . وامپراتوری رم دراطراف شهر رم تأسیس یافته بود. خط هنر،علوم ،هیئت ، معماری وتآتردرشهرهای بزرك بوجود آمده‌اند .

درعرض چهارهزارسال کندوهای چوبی که ماشهر مینامیم کارگاه انسانیت بوده‌اند. سپس دوره مهاجرتهای بزرك پیش آمد . امپراتوری رم منهدم ، شهرها بتل خاکستر واروپا بکشور مراتع ودهکده‌های کوچك کشاورزی مبدل گردید.درخلال آندوره‌های تاریك مزرعهٔ تمدن غیر مزروع ماند . جنگهای صلیبی زمین را برای حاصل چینی تازه‌ای آماده ساخت . ولی تنها ساکنین شهرهای بزرك میوه آن‌را چیدند .

دریك فصل گذشته،تاریخ کاخها،صومعه‌ها،اقامتگاه‌سنیورها وراهب‌ها،پاسداران اجسام وارواح مردم رانقل کرده ونشان داده‌ام که چگونه چندنفرصنعتگر ،گوشت فروش ، نانوا وگاهی جندنفرزرگر زیردیوارهای کاخ سنیوری زندگی‌اختیارکردند؛ تا نیازمندیهای ارباب خوددامرتفع سازند ودرموقع‌خطر زیر حمایت اوباشند. گاهی سنیورصاحب زمین بآنها اجازه میداد دورخانه خود نرده‌ای از چوب بسازند . ولی زندگی آنها مطلقاً وابسته بدلخواه کاخ‌نشین‌توانا بود . درگذرگاداوزانو بزمین‌مینهادند ودست اورا میبوسیدند .

پس‌ازجنگهای صلیبی‌اوضاع تغییرکرد.مهاجرتها مردمان‌شمال شرقی را بسوی غرب برده بود .درجنگهای صلیبی ملیونها انسان‌ازغرب بشرق،بکشورهای‌تمدن‌عالی رفتند.درآنجاپی بردند که جهان محصور بچهاردیوار دهکده کوچك آنهانبوده است . پارچه‌های زیبا ، خانه‌های متناسب وراحت و خوردنیهای تازه وتمام محصولات‌شرق مرموزرادیدند وهنگامیکه بخانه خود برگشتند خواستند همان چیزها را آنها نیز داشته باشند . دستفروش قدیم که بستهٔ خودرا روی‌کول خود میبرد و تنها بازرگان

۱– Tyr ۲– Sidon

آن دوره تاریك بود، بعضی از کالاهای شرق را ببستهٔ خود اضافه کرد ؛ چرخی خرید و یکی از سربازان صلیبی قدیم راکه بیکار مانده بود اجیر کرد تا کالای اورا ازدستبرد راهزنان که پس از جنگهای پایان ناپذیر از هر گوشه و کنار سر درمیآوردند حفظ نماید. بدین نحو تجارت خود را توسعه داد و آن را مطابق روز کرد. با وجود این حرفهٔ او بی دردسر نبود. هر بار که بقلمرو سنیور تازه‌ای وارد میشد بایستی عوارض تازه‌ای بپردازد. با همه اینها تجارت اوروز بروز رونق میگرفت.

بزودی چند بازرگان باهوش و آگاه پی بردند که کالاهای شرقی را میتوان در خودارو پاتهیه کرد. کارگاهها درخانهٔ خود برپاساختند و بازرگانان صاحبان کارگاهها گردیدند. ازاین ببعد دیگر محصولات خودرا نه تنها در کاخها وصومعه ها بلکه در شهرهای نزدیك نیز بفروش میرساندند. کاخ نشین و نمازخوان صومعه درمقابل خرید امتعه ازمحصولات مزرعهٔ خود تخم مرغ شراب وعسل باو میدادند. ولی اهالی شهرهای دور بایستی قیمت آنرا نقد بپردازند. آنوقت صاحب کارگاه و بازرگان شروع به بکار بردن تکه‌های کوچك طلا کردند که در آندوره یعنی دوره‌های نخستین قرون وسطی کاملا شرایط حیات اجتماعی را تغییر داد.

امروز برای ما تصور جامعه‌ای بدون پول ممکن نیست ؛ و مردمان امروزی نمیتوانند از آن صرفنظر نمایند. ولی ملل آن دوره تاریک هرگز سکه پول ندیده بودند. پول دوره‌های یونان ورم زیر خرابه‌های شهرها مدفون شده بود. جامعه‌ای که جانشین امپراتوری رم گردید کاملا جامعه‌ای کشاورزی بود. هر صاحب مزرعه بقدر احتیاج خود حبوبات میچید و گاو و گوسفند نگاهداری میکرد.

فئودال قرون وسطی صاحب زمین وسیع وده نشین بود و پرداخت باپول را احتیاج نداشت. ازمزرعه های او بقدر احتیاج خود واطرافیانش خوردنی و پوشیدنی تهیه می‌شد. ازتپه و جنگل قلمرو خود سنك وچوب بقدر لازم برای ساختمان خانهٔ خود بدست میآورد. و اگر لازم میشد چیزی بخرد درمقابل تخم مرغ وعسل میداد یعنی باجنس پرداخت میکرد.

جنگهای صلیبی ازریشه رسوم وعادات زندگی کشاورزی را واژگون کرد.

فرض میکنیم که دك دهیلدشم[۱] بارض مقدس میرود. بایستی هزینه سفر وسایز هزینه‌های خودرا بپردازد. زیرا نمی‌شد بکشتیران ونیزی وصاحب مسافرخانه بین راه تخم‌مرغ و عسل وران خوك داد. پس بایستی باخود مقداری تکه های طلا داشته باشد. ازکجا میتوانست آنرا بدست بیاورد؟ میتوانست ازلومباردها که بازماندگان لونگوباردهای قدیم وقرض‌دهندگان حرفه‌ای شده‌بودند بدست بیاورد. آنها پشت‌میز «بانکو» خود نشسته (واژه‌بانك از آن اتخاذ گردیده است) بودند وباکمال میل به سنیورچند صدتکه طلا درمقابل گرواملاك او میدادندتا مطمئن گردند که درصورت کشته شدن سنیور بدست‌ترکها طلب آنهاازبین نخواهدرفت.

ولی این چنین‌معامله همیشه برای مدیون پر ازخطر بود. سرانجام همیشه لومباردها مالك املاك سنیور میشدند که بیچاره‌پس ازخشك‌شدن منبع عایدات خود بایستی‌درارتش سنیور دیگری که ثروتش بیشتر ازاو بود وارد گردد. دك میتوانست برای استقراض بمحله جهود ها هم برود. آنجائیکه با نفع پنجاه تا شصت درصد قرض میدادند. اینهم معامله خطرناکی بود. در اینصورت چه بایستی کرد؟ زمزمه می‌پیچید که بعضی از اهالی شهر کوچکی که کاخ سینوررا احاطه کرده سکه‌های طلادر اختیار خویش دارند.

دك آنهارا ازکودکی میشناخت. پدرش ازدوستان پدرآنهابوده است. کشیش سنیورنشینی او یعنی کسیکه بخواندن ونوشتن آشنابود ونگاهداری حساب‌اورابعهده داشت؛ ببازرگانان‌مزبورنامه‌ای مینوشت‌وازآنها درخواست قرض کوچکی‌مینمود. بازرگانان درکارگاه زرگر که گلدانهای کلیساهای نزدیك را می‌ساخت دورهم گرد می‌آمدند ودراطراف‌موضوع‌تبادل‌فکرمیکردند. درحقیقت نمیتوانستند ازدادن‌قرض شانه خالی‌نمایند ومطالبه نفع‌هم موردی نداشت. زیرا اولا اصول مذهبی آن‌هاراز این‌امرنهی میکرد. ثانیاً میدانستند قرضی که میدهند پرداخت نخواهد شد مگر با محصولات کشاورزی که خود بیشتر ازحدلازم داشتند.

۱ - Duc de Hildesheim

خیاط شهر که کمی فیلسوف بودوتمام‌روز را بیکار درگوشهٔ‌دکان‌خودمینشست اظهار میداشت که چرا امتیازات ومزایائی نباید درمقابل پول ازاو بگیرند؟ همه ما علاقهٔ مفرطی بصیدماهی داریم. ولـی اجازه صید در رودخانه سنیور نداریم. آیا نمی توانیم چند صد سکه طلا باو قرض بدهیم بشرط اینکه کتباً بما اجازه صید در رودخانه‌های قلمرو خودرا بدهد؟ اوطلای لازم‌را بدست خواهد آورد ما هم ماهی بدست خواهیم‌آورد. این‌معامله بنفع‌هر دوطرف تمام خواهد شد.

روزیکه سنیور این‌چنین قرارداد راکه بنظرش بهترین‌راه بدست‌آوردن پول بود می‌پذیرفت؛درواقع حکم‌پایان سلطهٔ‌اربابی خودرا امضاء میکرد. کشیش محل قرارداد را تهیه میکرد و سنیورمهر خودرا زیر آن میگذاشت زیرا معمولا بنوشتن آشنا نبود. سپس بطرف شرق حرکت‌میکرد. دوسال بعددست خالی بر می گشت و میدید که ساکنین شهر درمردابهای اومشغول‌صیدماهی هستند. منظره بی‌صدای‌صف صیدکنندگان اورا خشمگین میکرد. دستور میداد آنهارا برانند. آنهاهم‌مقاومتی نشان نمیدادند. ولی‌همان شب هیئتی‌بکاخ میفرستادند، مؤدبانه بازگشت‌سنیور را خیرمقدم میگفتند و ازاینکه ارباب ازمشاهده صیدکنندگان ناراحت شده‌بود اظهار تأسف میکردند. در عین حال اظهار مینمودندکه سنیور عزیز حتماً فراموش نکرده که خود چنین حقی را پذیرفته بوده است وقرارداد راباو نشان‌میدادند

البته سنیور ازاین جریان راضی بنظر نمیرسید. ولی احتیاج‌بپول داشت. پس مجبور بودخشم خود را فرو ببرد تابتواند قرض تازه‌ای‌درخواست نماید. بازرگانان بشهر کوچك خود بر می گشتند تا موضوع درخواست تـازهٔ ارباب را مورد مذاکره قرار دهند.

سه‌روز بعد بکاخ میرفتند وقبولی خودرا اعلام میکـردند. آنها خوشبخت بودند ازاینکه می‌توانند بارباب خود یاری نمایند تابتواند مشکلات خودرابرطرف سازد. ولی درمقابل قراردادکتبی دیگری ازاو می‌خواستند مبنی براینکه‌بازرگانان

و مردمان آزاد شهر حق داشته باشند هیئتی انتخاب نمایند تا امور شهر را بدون دخالت کاخ اداره نمایند.

سنیور از شدت خشم دیوانه میشد. ولی باز احتیاج بپول داشت. مهر خود را پای قرارداد میگذاشت. هفته بعد انگشتان خودرا می‌جوید. نوکران مسلح خودرا بخانه زرگر شهر میفرستاد تا مدارك کتبی را ازاو پس بگیرند. آنهارا بزور میگرفتند و پیش سنیور می بردند و آتش میزدند. دهاتیان چیزی نمی گفتند. ولی بزودی وقتیکه سنیور برای جهیز دخترخود احتیاج بپول پیدامیکرد دیگر یك شاهی هم باو نمیدادند. سنیور مجبور میشد راه حل هائی پیشنهاد نماید. بدین نحو پیش از اینکه قرض خودرا تادیه نماید شهر کوچك امتیازات سابق خود بعلاوه امتیاز جدید حق ساختن شهرداری را - که مدارك و شارتها در آنجا از دستبرد دزدان و آتش سوزی یعنی تجاوزات آینده سنیور و نوکران مسلح او مصون بماند - بدست آورده بود.

این بود بطور کلی کیفیت بطئی انحطاط قدرت فئودال و توسعه قدرت شهر؛ در دوره‌های بعد از جنگهای صلیبی. البته تحول مزبور همیشه بدون خشونت انجام نگرفت. چندنفر خیاط و جواهرساز بقتل رسیدند و کاخهائی سوزانده شدند. ولی در هرصورت این چنین پیش آمدها نسبتاً خیلی کم بود. با یك تحول غیرمرئی تدریجاً فئودالها رو بفقر نهادند و شهرها ثروتمند گردیدند. سنیورها برای اینکه سرپا بایستند مجبور شدند شارتها و قراردادهای آزادی شهرها را گردن نهند. شهرها توسعه پیدا کردند و پناهگاه سرفها - که ازقلمرو سنیور فرارمیکردند - گردیدند که در آنها پس از کمی اقامت مردمان آزاد میشدند.

بدین نحو شهرها عناصر نیرومند و فعال دهات نزدیك را بخود جلب و ملحق میکرد. شهرها ازپیشرفت‌ها واهمیت جدیدخود مغرور گردیده برای ابراز توانائی خود کلیساها وبناهای عمومی دراطراف بازارهای سابق - آنجائیکه سابقاً تخم مرغ، نمك، عسل وبره مبادله میگردید - برپا ساختند. برای اینکه فرزندان شهر بتوانند بهتر ازگذشتگان تربیت شوند شهرداریها کشیشانی را دعوت کردند تا در مدارس

بتعلیم مشغول گردند . وقتی که می‌شنیدند شخصی ،نقاشی روی چوب را آشنااست فوراً از اودعوت میکردند تادر شهر آنهااقامت گزینند ودیوارهای محراب کلیساوشهرداری را باتصاویر صحنه‌های کتاب مقدس تزئین دهد .

در خلال اینزمان سنیور درتالارهای سرد وغم انگیز کاخ خودنشسته بشکوه گذشته خویش فکر می کرد وبروزیکه برای اولین بار ازیکی از حقوق و امتیازات خود صرفنظر کرده بودلعنت میفرستاد . ولی دیگر نمی‌شد بعقب برگشت . مردمان شهر بصندوقهای مالامال خود تکیه نموده او و گذشته را مسخره میکردند . آنها آزادی واستقلال پیداکرده ، اسلحه بدست گرفته برای حفظ آنچه که باعرق جبین خود - پس از یك مبارزهٔ که مدت ده نسل طول کشید - بدست آورده بودند آماده بودند.

حکومت خودمختاردر قرون وسطی

چگونه شهرنشینان درهیئت‌های مشاوره شاهان صاحب حق رأی می‌شوند

مادامی که بشرزندگی چادرنشینی وگله‌چرانی داشت همه‌مساوی و یکسان و مسئول رفاه عموم وپاسدار جامعه بودند . ولی‌همینکه درشهر مستقر گردیدند؛ برخی صاحب‌ثروت ودیگران بی چیز شدند . آن‌وقت حکومت بدست آنهائی افتاد که برای ادامهٔزندگی احتیاج بکارکردن نداشتند ومی‌توانستند بسیاست بپردازند. در یکی ازفصلهای گذشته گفته‌ام که چگونه این‌وضعیت درمصر ، بین‌البحرین ، یونان و رم پیش آمد . همان تحول وتغییر درمیان اقوام‌ژرمنی اروپای غربی‌هم بمحض اینکه نظم برقرارگردید رخ‌داد . این‌قسمت اروپا ابتدا بدست‌امپراتوری که ازطرف‌هفت‌یا هشت پادشاه «امپراتوری‌رم‌ملت آلمان» انتخاب‌میگردیداداره‌می‌شد . بعلاوه‌امپراتور هم درواقع یك‌قدرت خیالی داشت و وابسته بچند شاهزاده‌کوچکی بودکه هر یك روی تخت متزلزلی تکیه داده بودند . اداره واقعی امور جاری دست چند هزار شاهزادگان کوچك فئودال صاحب‌زمین بودکه صاحب رعایا ،سرفهاودهقانان بودند . در آن دوره عدهٔ شهر ها بسیارکم بود و باصطلاح دیگر هیچ‌طبقه متوسط وجود

نداشت . ولی درجریان قرن سیزدهم پس از یك خواب هزار ساله طبقه متوسط یعنی کسبه و بازرگان و پیشه‌ور روی صحنه تاریخ دوباره نمایان گردید ؛ و رشد و توسعه آن انحطاط سیستم فئودال راپیش آورد .

تا آنوقت پادشاه دراداره امور فقط درفکر راضی نگه‌داشتن نجبا و کشیشان بود . ولی جهان تازهٔ تجارتی که ازجنگهای صلیبی بیرون آمد، او را مجبور کرد که طبقهٔ متوسط رادرنظر بگیرد و گرنه بیك فقر روزافزون تسلیم گردد . البته اعلیحضرتها اگر میتوانستند همیشه تمایل خود رادنبال نمایند؛ ترجیح میدادند که باگاوان و خوکان خود مشاوره نمایند نه با هموطنان خود . ولی غیر ازتسلیم و رضاچاره‌ای نداشتند. حب تلخ را بلعیدند برای اینکه ظاهر طلائی داشت .

درانگلستان درغیاب ریشارد[۱] شیردل که برای جهاد بارض مقدس رفته بود، ولی قسمت بزرك زمان جهاد خود را دریکی از زندانهای اتریش گذراند، حکومت بدست برادرش ژان[۲] که درامور جنگی کمتر از ریشارد ولی دراداره کردن به امور کشوری هم سنك او بود، افتاد. ژان بدین ترتیب حکومت خود راشروع کرد که نورماندی[۳] وقسمت بزرك قلمرو خود را درفرانسه ازدست داد . سپس خواست با پاپ اینوسان[۴] دشمن بی امان هوهنستوفنها کشمکشی برپا سازد . پاپ اورا تکفیر کرد همانطوریکه درقرن پیش گرگوار امپراتور هانری چهارم را بالحاد متهم ساخته بود . ژان در سال ۱۲۱۳ مجبور بامضای صلح خجلت آوری گردید، درست همانطوریکه هانری چهارم مجبور بامضای آن چنان صلحی در ۱۰۷۷ شده بود .

ژان از آن همه شکستهای خود درس عبرت نگرفت و باز شروع باستفاده از قدرت خود کرد تااینکه دربرابر رعایای خشمگین‌اش مجبور شد قبول نماید که دیگر هیچ وقت باحقوق و امتیازات سابق آنان مخالفتی ننماید . این مدرك ۱۵ ژون سال ۱۲۱۵ در یك جزیرهٔ کوچك رود تایمز[۵] بامضاء رسید و به « شارت[۶] بزرك » معروف گردید .

۱–Richard ۲–Jean ۳–Normandie ٤ – Innocent ٥–Tamise
٦ – Grande Charte

در شارت بزرك موضوع تازه‌ای بچشم نمی‌خورد . در جملات کوتاه و صریح وظایف قدیم شاه وامتیازات واسالهای وابستهٔ اوذکر شده ولی از حقوق دهقانان که اکثریت بزرك مردم را تشکیل میدادند گفتگوی مختصری شده بود . بطبقه بازرگانان که روز بروز درحال رشد و گسترش بود تضمین‌هائی داده شده بود . در هر صورت شارت بزرك سند مهمی بود زیرا اختیارات شاه‌را بادقت وصراحتی که تا آنروز سابقه نداشت تعیین میکرد . با همه اینها یك سند کاملا قرون وسطائی بود و هیچگونه اشاره‌ای بتوده‌مردم در آن‌وجود نداشت مگر درحدودیکه وابسته ومتعلق بواسالهای بزرك بودند که بایستی ازظلم وستم‌وتجاوز شاهانه درامان باشند؛همانطوریکه جنگل ها وچارپایان سنیورها درمقابل فعالیت‌مفرط جنگل بانان‌شاه حمایت‌می‌شدند . پس از چندسال آهنك ناقوس دیگری در هیئت مشاوره اعلیحضرت شنیده میشد . ژان که ذاتاً مرد بدجنس و شریری بود متعهد گردیده بود که ازمقررات شارت‌بزرك تبعیت نماید؛ولی تمام مواد آنرا یکی پس از دیگری نقض نموده بود . خوشبختانه او مرد و پسرش هانری مجبور شد دو باره مقررات شارت بزرك را برسمیت بشناسد و قبول نماید .

درخلال این‌مدت ریشارد جهادکننده صلیبی هزینه‌های فوق‌العادهٔ برای کشور خود تراشیده بود و پادشاه برای پرداخت دیون او بقرض دهندگان یهودی مجبور باستقراض گردید .

ملاکین بزرك وکشیشان نمی توانستند نقره و طلائی راکه شاه لازم داشت بپردازند . آنوقت هانری۳ دستور دادکه‌چند نفر ازنمایندگان شهرها برای‌حضور در جلسه «هیئت عالی» دعوت شوند . نمایندگان مزبور برای‌اولین بار درسال ۱۲۶۵ در هیئت‌عالی شرکت‌جستند . بنظرمی آمدکه نمایندگان شهرها بعنوان‌متخصص‌مالی دعوت شده‌اند وفقط در موضوع عوارض و مالیاتها اظهار عقیده کرده و در مسائل و امورکلی کشور مداخله‌ای نخواهندکرد . ولی تدریجاً دربیشتر مسائل‌مورد مشاوره قرارگرفتند .

این مجمع نجبا ، کشیشان و نمایندگان شهرها پارلمان واقعی گردید؛ که پیش از اخذ تصمیم مسائل را مورد بحث و مذاکره قرار میداد . با وجود این برخلاف عقیده جاری تشکیل این مجلس مشاوره که دارای بعضی اقتدارات اجرائی بود از ابتکارات انگلستان نیست، و حکومت بدست یك شاه و پارلمان اختصاص بجزائر انگلیس ندارد. در بعضی از کشور ها مانند فرانسه بسط سریع قدرت شاه پس از قرون‌وسطی نفوذ پارلمان فرانسه‌را تضعیف و مبدل بصفر کرده‌بود. در ۱۳۰۲ نمایندگان شهرها به‌جلسات پارلمان پذیرفته شده بودند . ولی قرنها گذشت تا اینکه پارلمان مزبور آن اندازه قدرتی بدست آورد تا توانست حقوق طبقه متوسط را ـ طبقه‌ای که بعدها موسوم بطبقه سوم گردید و قدرت شاه‌را درهم شکست ـ بکرسی بنشاند . سپس وقت از دست رفته را جبران کرد . یعنی در جریان انقلاب قدرت کشیشان و نجبارا از بین برد ، سلطنت‌را لغو و نمایندگان طبقه‌سوم را صاحب اختیار کشور نمود .

در اسپانیا کورتس[1] ها «هیئت مشاوره شاه» از نیمه اول قرن دوازدهم بروی نمایندگان مردم باز بود . در امپراتوری ژرمنی بعضی از شهر های بزرك در ردیف شهر های امپراتوری ـ که نمایندگان آنها در دیت[2] شرکت می جستند ـ قرار گرفته بودند .

در سوئد نمایندگان‌ملت دراولین جلسات‌ریکسداگ[3] درسال ۱۳۵۹ شرکت نمودند . در دانمارك‌دانهولف[4] (مجمع ملی‌قدیم) درسال ۱۳۱۴ دوباره برقرار گردید؛ واگرچه بیشتر اوقات کنترل‌حکومت در دست نجبا بود ولی نمایندگان شهر ها هیچ وقت کاملا مسلوب‌الاختیار نبودند . تاریخ حکومت مبتنی بر انتخاب نمایندگان مخصوصاً درکشور های اسکاندیناو بسیار جالب است . در ایسلاند آلتینك[5] مجمع تمام مالکین که امور جزیره را اداره میکردند ـ در قرن ۹ جلسات مرتب داشته است .

در سویس مردمان آزاد بخشهای‌مختلف مجامع‌خود را با موفقیت در مقابل

۱-Cortes ۲-Diète ۳-Riksdag ٤-Daneholf ٥-Althing

تعرضهای فئودالهای نزدیك دفاع نمودند .

بالاخره در هلند مجامع شاهزادگـان وکونت نشین‌های مختلف از قرن ۱۳ نمایندگان طبقه متوسط را پذیرفتند . در قرن ۱٦ بعضی از ایالات کوچك برعلیه شاه شوریدند و درمجمعی مرکب ازنمایندگان تمام طبقات اورا طرد کردند . پس ازاینکه حق مداخله درمذاکرات ازطبقه روحانیون سلب گردید مجمع قدرت نجبا را نیزلغو کرد وقوه مجریه‌را بعهدۀ جمهوری تازه‌هفت کشور متحد واگذار کرد . مدت دوقرن نمایندگان مجمع مشاوره شهرداری ها بـدون شاه و کشیش و اعیان امور کشور را اداره نمودند . دراین دوره شهر تفوق داشت و بورژوا های درستکار حکومت می کردند .

عالم قرون وسطی

مردمان قرون وسطی چگونه فکر می کردند

ذکر سالها درتاریخ بسیار مفید است بشرط اینکه بااحتیاط بکار بـرده شوند؛ وگرنه ممکن است گمراه کننده باشند مثلا وقتی که ازطرز تفکر مردمان قرون وسطی گفتگو می‌نمائیم نباید تصور نمائیم که ۳۱ دسامبر سال ٤٧٦ ملت‌های اروپا همه بـا هم نعره کشیدند. « ازاین لحظه ببعد امپراتوری رم پایان یافته وما در قرون وسطی زیست می کنیم » .

این‌چنین تصورو ادعا مطلقاً نادرست خواهد بود. در دربار شارلمانی فرانکهائی زیست میکردند که ازحیث عادات وحرکات وطرز تفکر واقعاً رومی بودند .

ازطرف دیگر بتدریج که شخص پیرمی‌شود متوجه میگردد کـه بسیاری از معاصرین اوهنوز دروضع وحالت انسان غارنشین زندگی مینمایند .

همۀ دوره‌ها وهمۀ زمانها تودرتومیروند؛وافکار نسلهای متوالی درهمدیگر تأثیر دارند . باوجود این ممکن است بعضی افکار و آرائی راکه واقعاً نماینده ونمونۀقرون وسطی است مورد مطالعه قرارداد ؛ وبدین نحورویه مرد متوسط آندوره را درقبال حیات ومسائل متعدد آن کم وبیش پی برد .

پیش‌ازهرچیز باید درنظر گرفت که مردمان قرون وسطی خودرا افرادی که آزادی رفتار وحرکات وتعیین آینده وبرحسب استعداد یاشانس یاانرژی خویش داشته‌باشند؛ تصورنمیکردند. برعکس آنها خودرا بمنزله اعضاء سازمانی که شامل امپراتورهـا، سرفها، پاپ‌ها وبیدین‌ها، قهرمانها وبزدلها، ثروتمندان وبی‌چیزان ودزدان وگدایان‌بود؛ منظور میداشتند؛ واین سازمان و دستور خدائی را بدون اینکه در مقام پرسش و جستجوی علت ودلیل آن برآیند می‌پذیرفتند. دراین‌مورد مردمان آندوره بکلی‌با معاصرین ماکه تسلیم چیزی نمی‌شوند و دائماً کـوشش می‌نمایند موقعیت و وضعیت اقتصادی ومالی وسیاسی خودرا اصلاح‌نمایند فرق داشتند. درنظرزن ومرد قرن۱۳ جهان آینده وبهشت شگفت انگیز پرازنعم ولذائذ ودوزخی که درآن محکومین و گناهکاران درشعله‌های بدبوی آن‌خواهندسوخت، یك واقعیت وحقیقت‌بی‌چون‌وچرائی بود نه‌یك کلمه‌پرطنین‌ومفهوم‌توخالی‌ومبهم مذهبی. بورژواها، وشوالیه های‌قرون‌وسطی قسمت عمده عمرخودرا صرف آماده کردن خود بآن چنان جهان‌میکردند. مامردمان امروزی مرگ را پس‌از یك زندگی پرجوش وخروش بدون اضطراب وبـاآرامش یونانیان وروميان باستانی نگاه می کنیم. پس ازشصت‌سال کاروکوشش دراین فکر میخوابیم که‌همه‌چیزروبراه‌خواهد شد. ولی درقرون وسطی شاهزاده وحشت با چهره عبوس و هراس انگیز خود همراه دائمی انسان بود. او باصـدای منحوس ویولون، قربانیان خویش را دعوت میکرد. سرمیز آنها می‌نشست وهنگامی که آنها دست در دست دخترجوانی گردش میکردند ازپشت درختان وبوته‌هـا لبخند استهزاء میزد. اگرما هم درکودکی‌بجای افسانه‌های حور وپری قصه ها وحکایات وحشت آوری در باره قبروقبرستان وبیماریهای مخوف‌شنیده‌بودیم؛ بی‌شك تمام عمرمان‌را درتـرس و وحشت ساعت آخر وروزهول‌انگیز محاکمه‌آخرین بسرمیبردیم. درست همین است که بسرمردمان قرون وسطی رسیده بود.

آنها درعالمی‌زندگی میکردند که ارواح؛ اجنه وشیاطین آن‌راپر کرده‌بودند؛ وبطور ندرت ملکی درآن قدم میگذاشت. ترس وبیم جهنم گاهی آنها را متواضع

وپرهیزکار ولی غالباً بیرحم و بی‌شفقت و گریه کن می کرد .

وقتی که بزرگ و مرد می‌شدند؛ زنان و کودکان شهری را که می گرفتند قتل عام می کردند ؛ وسپس به کلیسا یا یکی ازاماکن مقدسه وزیارت گاهها می‌دویدند . آنجا دستهای خون آلود خودرا بدرگاه خدا بر می‌داشتند ودرخواست می کردند که ازسر جنایات آنها بگذرد . آنها کار بهتر ازدعا نیز انجام میدادند . یعنی اشکهای تلخ میریختند و اعتراف می کردند که گناهکاران زشت وموحشی بوده اند . فردا دوباره قتل‌عام دشمنان خود را بدون کوچکترین ترحمی ازسر میگرفتند . با وجود این جنگجویان صلیبی شوالیه های مقید برسوم ادب ونزاکت بالاتر ازحد معمول بودند . ولی ازجهات دیگر سرف وارباب کاملا مثل هم ویکسان بودند . هردو شبیه اسب ترسوئی بودند که از سایه‌ای یاتکه کاغذی که روی زمین افتاده باشد وحشت زده گردیده لجام خودرا گسسته وخرابی‌های جبران ناپذیری بارمی آورد .

برای اینکه درباره مردمان قرون وسطی قضاوت درستی بنمائیم؛ باید در نظر داشته باشیم که درچه شرایط سختی زندگی میکردند. آنها درواقع بربرهاووحشیانی بودند که خوددرا متمدن تصور میکردند .

شارلمانی[۱] واتون[۲] را امپراتور مینامند . ولی همان اندازه که اومبا[۳] اومبا پادشاه کونگوی علیا بیکی ازسیاستمداران تعلیم وتربیت عالی دیده‌سوئد یادانمارک شباهت دارد؛ آنهاهم بیك امپراتوری مانند اوگوست[۴] یا مارك اورل[۵] شباهت داشتند. آنها وحشیانی بودند که درروی خرابه‌های پرافتخار گذشته زندگی می کردندولیاقت استفاده ازتمدنی که پدران وپدران بزرك آنان منهدم کرده بودند نداشتند . آنها بهیچ چیزی آشنانبودند وازبچه‌های دوازده‌ساله امروزی جاهل‌تر بودند . آنها فقط یك کتاب‌را می‌شناختند آنهم انجیل بود . کتاب انجیل اگرچه شامل دستورهای عالی‌اخلاقی مهروشفقت وعفوواغماض است، ولی ازلحاظ هیئت ،زمین‌شناسی و گیاه شناسی وعلوم دیگر هیچگونه ارزشی ندارد .

۱– Charlemagne ۲–Othon ۳–Oumba – Oumba
٤–Auguste ٥– Marc – Aurèle

در قرن دوازدهم کتاب دیگری بر کتابخانه قرون وسطی اضافه شد . آن هم دائرة المعارف دانشهای مفید نوشته ارسطو فیلسوف بزرگ یونان درقرن پنجم پیش از میلاد بود .

من نمیدانم چرا کلیسای مسیح اینچنین احترام وتجلیلی درباره معلم اسکندر قائل شده ؛درصورتیکه تمام فلاسفه دیگر یونان را بمناسبت نظریات الحادآمیز آنان منع وطرد کرده بود . درهرصورت انجیل و آثار ارسطو منابعی بودند که بدون ترس واحساس خطر دردسترس عیسویان حقیقی گذارده شده بود . آثار ارسطو پس از گردش دنیای متمدن آنروزی باروپا رسیده بود . ازیونان باسکندریه رفته و بوسیله فاتحین مسلمان مصر درقرن ۷ بعربی ترجمه شده بودند . سپس لشکریان مسلمان آنهارا باسپانیا آوردند و در دانشگاههای قرطبه بتعلیم آنها پرداختند . آنوقت متون عربی بوسیله دانشجویان عیسوی که برای تکمیل تحصیلات باسپانیا میرفتند به زبان لاتین برگردانده شد . وهمین ترجمه ها است، که در مدارس مختلف شمال غربی اروپا تدریس میگردید . ترجمه‌های مزبور زیاد صریح و روشن نبودند ولی همین امر بیشتر آنهارا جالب میکرد .

مردمان نامی قرون وسطی برای توجیهه هرچه زیر وزبر آسمان وزمین بود؛ بانجیل و آثار ارسطو مراجعه می‌نمودند . این مردان بزرگ که اهل مدرسه نامیده می‌شدند؛ واقعاً مردمان باهوشی بودند.ولی تمام دانش آنها مأخوذ از کتاب بود، نه ازمشاهده مستقیم . پیش ازسخن رانی درباره ماهی خاویار، یا کرم ابریشم بانجیل و ارسطو مراجعه میکردند؛ وهرچه در آنها می‌یافتند بشاگردان خود بیان می‌نمودند . وهیچوقت بفکرشان نمی‌رسید که ماهی خاویاری صید نمایند؛ یاکرم ابریشمی بگیرند و آنهارا مورد مطالعه ومشاهده قرار دهند . افراد نامی دانشمندی مانند آلبرت کبیر[۱] وتوماس[۲] داکن هیچوقت ازخود پرسش نکردند؛ که‌شاید ماهی خاویار فلسطین، یاکرم ابریشم مقدونی ازماهی خاویار وکرم ابریشم اروپای غربی فرق داشته‌باشد . اگر تصادفاً مردفوق‌العاده کنجکاوی مانند روجر باکون[۳] باذربین‌ها و تلسکوپهای

۱ – Albert le Grand – ۲ – Thomas d,Apuin ۳ – Roqer Bacon

کوچك بمشاهده‌می‌پرداخت؛ وسپس کرم ابریشم وماهی خاویاری بسالون سخن‌رانی برده ونشان میداد؛ که مشخصات آنها باگفته های انجیل و ارسطو وفق‌نمیدهد؛ اهل مدرسه سرهای مبارکشان را تکان میدادند. باکون خیلی تند میرفت؛ هنگامیکه جرات بخرج داده واظهار نمود که یك ساعت مشاهدهٔ مستقیم بیشتر ازده‌سال‌مطالعه آثار ارسطو ارزش دارد، اهل مدرسه بحکومت گزارش دادند: «وجود این مرد برای امنیت کشور خطر بزرگی است. او معتقد است که زبان یونانی یادبگیریم تا آثار ارسطو را درمتون اصلی آنها بخوانیم. چرا بترجمه لاتین آنهاکه پدران مادرعرض چندین قرن مراجعه نموده‌اند اکتفا نمی‌کند؟ چرا اینقدر برفتار وحرکات وغرائز ماهیها وحشرات علاقه نشان میدهد؟ این شخص محتملا جادوگر ملعونی است که باسحر وافسون مضر ومخرب خود میخواهد نظم پابرجای جامعه راواژگون سازد.»

اهل مدرسه بقدری‌دردفاع گفته‌های خود مهارت نشان دادندکه پاسداران نظم‌جامعه درمدت ده سال حتی نوشتن یك سطر راهم بباکون‌اجازه ندادند. ووقتیکه‌مطالعات خودرا از سرگرفت دیگر درسش را خوب یاد گرفته بود وکتابهای خود را بزبان مرموزی نوشت که فهم آنها برای معاصرینش ممکن نبود.

هرقدرکلیسا درجهل مردم پافشاری نومیدانه میکرد؛وتوده‌را از طرح مسائلی که ممکن است موجب شك وتردید وبیدینی باشد منع می‌نمود؛ این‌طرز نوشتن هم میان دانشمندان رواج پیدا میکرد.

باوجود این‌کلیسا درنگه داشتن مردم در نادانی نظر و نیت سوئی نداشت. عامل وعاطفه‌ای‌که آنرا بشکار ملحدین سوق میداد مطلقاً ناشی ازبشر دوستی بود. کشیشها کاملا معتقد بودند که زندگی دنیوی مقدمه زندگی واقعی آن دنیا است. آنهاایمان متقن داشتند باینکه دانش وعلم مردم رادستخوش اضطراب وتردیدوافکار خطرناکی دراوایجاد می‌نماید؛ وبگمراهی و فنای اومنجر میگردد. کشیش قرون وسطی وقتیکه میدید یکی ازشاگردانش ازانجیل وارسطو منحرف شده‌وخوداشیاء واموررا مورد مطالعه قرار داده؛ مانند مادر مهربانی که نزدیك شدن فرزند خودرا

۱ – Roger Bacon

بآتش سوزان به بیند مضطرب و نگران می‌شد . این‌چنین مادر میداند که اگر بگذارد فرزندش دست وپای خودرا خواهد سوزانید؛ واز این رو اگر بروز هم باشد، اورا از آتش دورمی‌نماید . همین طور کشیشان قرون وسطی هم که بتمام مسائل مربوط بدین وایمان علاقه‌مند بودند شب وروز کارمیکردند تابزرگترین خدمات رابه بره های گله خود انجام دهند . دست یاری بطرف آنها دراز میکردند تازندگی ورنج‌های آن‌را درنظر آنان قابل تحمل نمایند . یك‌سرف همیشه سرف بود ووضعیت او نمی‌توانست تغییر پیدا نماید . ولی خدای مهربان قرون وسطی که مشیت‌اش علاقه گرفته بود باینکه؛ سرف تمام عمر خودرا درسرفی بماند در وجود آن مخلوق حقیر روح لایزالی ودیعه نهاده بود . واز این روبایستی مورد حمایت قرار گیرد تا مانند عیسویان صالح زندگی نموده وبمیرد . هنگامیکه سرف پیرمی‌شد یافرسوده گردیده دیگر کاری از دستش بر نمیآمد ارباب فئودال او بایستی ازومواظبت نماید . بدین ترتیب سرفی که زندگی پررنج وعذابی داشت ؛هیچوقت از آینده خودبیمناك نبود و میدانست که چیزی برای خوردن وزیر سقفی ـ ولو سوراخ شده ـ برای خوابیدن خواهد داشت . این چنین احساس ثبات درتمام طبقات جامعه موجود بود .

درشهرهابازرگانان وپیشه‌وران‌یکنوع اتحادیه‌های‌صنفی بنام «گیلد»[۱] تشکیل دادند؛ که‌منافع سرشاری برای اعضاء خود تأمین میکرد . درست است که سیستم مزبور مساعد پیشرفت نبود ولی سازمانهای مزبور در طبقه کارکن و فعال احساس آرامش ورفاه واطمینان ایجاد میکرد؛ که‌دراین عصر رقابت آزاد ما دیده نمی‌شود . قرون وسطی خطر احتکار را ـ یعنی اینکه شخص ثروتمندی مثلا صابون یاگندم یا چیز دیگری‌راجمع نموده ودرنتیجه‌مصرف کننده‌را وادارمی‌نماید باینکه آنها رابهر-قیمتی که خود تعین می‌نماید بخرد ـ می‌شناخت . و از این روبود که در آن دوره حکومت ازفروش کلی ممانعت بعمل آورده ونرخ حبوبات راتابع‌مقرراتی کرده بود .

قرون وسطی برخلاف امروز ازرقابت بیزاربود . مبارزه بادیگران ، رقابت و

۱ – Guildes

شتاب چه فایده ای دارد در صورتیکه روز محاکمه نزدیك است ودر آن روز پـول ارزش نخواهد داشت . و سرفها و برده های ساده دل وپاك از دره‌ـای طلائی وارد آسمان خواهند شد، درحالیکه سنیورهای بدکار کفاره گناهان خودرادرچاههای عمیق جهنم خواهند داد . خلاصه مردمـان قرون وسطی اگر دست از آزادی فکر وعمل برداشته بودند برای این بود که اززبونیهای جسمی وروحی رهائی یابند .

بجز ازعده معدودی همه ایمان و اعتقاد کامل داشتند که زندگی در این دنیا مقدمه زندگی ابدی آن دنیا است . ازاین روپشت باین دنیای پرازرنج وشر وفساد کرده وکوشش می‌نمودند که ازاکثر خوشیها ولذائذ این دنیا چشم بپوشند تا نعم و خوشیهای آن دنیارا بدست آورند . زندگی درنظر آنها شر ضروری و مرگ شفق روز سعادت بود .

یونانیها وروميها از زندگی دنیای دیگر تشویشی بدل خود راه نمی دادند و کوشش میکردند که بهشت‌را دراین دنیا برقرار سازند . ولی انسـان قرون وسطی برای خود بهشتی درووراء ابرها وآسمانها درست کرد واین عالم رابرای ثروتمندوبی چیز ؛ بـا هوش و احمق دره ای پر از اشك و فلاکت نمـود . بـایستی در انتظـار عکس‌العملی بود .

بازرگانی درقرون وسطی

چگونه جنگهای صلیبی مدیترانه را مرکز بازرگانی پرجوش و خروش قرار داد. و چگونه شهرهای شبه جزیره ایتالیا مخزن کالاهای تجارتی باشرق و آفریقا گردید.

بسه علت شهرهای ایتالیا دراواخرقرون وسطی اهمیت زیادی پیدا کردند.

عدهٔ جاده‌ها وشهرها و آموزشگاههائی که اهالی شهررم در تمام شبه‌جزیره ایتالیا بنا کرده‌بودند بیشتر ازهمه جای دیگراروپا بود. بربرها ووحشیان هم باهمان حرارتی که در نواحی دیگراروپا دست بغارت وانهدام زده‌بودند، درایتالیانیزسوزانده وخراب کردند. منتها در آنجا بقدری بناها وچیزهای خراب کردنی بود که بسیاری از آنها از دستبرد آنان سالم ماند. علت دوم اینست که پاپ درایتالیا میزیست ودررأس یك سازمان بزرك سیاسی که صاحب املاك وسیع، سرفها، خانه ها، جنگلها و رودخانه‌ها ومحکمه بود قرارداشت. دائماً وجوهات گزافی دریافت می کرد. حکومت پاپ‌هم مانند بازرگانان واسلحه سازان ونیزوژن مردم را مجبور می کرد که مالیات‌ها وبدهی‌های خودرا فقط با طلا ونقره بپردازند.

پس بایستی قبل ازهر گونه خرید دررم چهارپایان؛ تخم مرغ؛ اسبها وتمام محصولات کشاورزی شمال وشرق اروپا بپول رایج تبدیل گردد.

اینست که‌ایتالیا تنهاکشوری بودکه طلاونقره نسبةً فراوان درآنجا یافت‌میشد. بالاخره در دوره جنگهای صلیبی شهرهای ایتالیا بنادرحمل و نقل جنگجویان شده وازاینراه منافع هنگفتی برده بودند. دراواخرجنگهای صلیبی شهرهای مزبورمخزن حبوبات ومحصولات شرق که اروپائیها بآنها عادت کرده بودند شدند. بعضی از آن شهرها بویژه ونیز مشهور بود. ونیز جمهوریتی بودکه درروی دریاچه‌ای که از دریا

جدا شده بنا گردیده بود. در گذشته هنگام هجوم بربرها در قرن چهارم عده‌ای از ساکنین خشکی بآنجا پناه برده بودند. وچون از هر طرف آب آنهارا احاطه کرده بود اشتغال وتجارت عمدهٔ آن ساختن نمك شده بود. نمك در قرون وسطی بسیار کمیاب وخیلی گران بود. درعرض چندین قرن ونیز انحصار تهیه آن‌را در دست داشت وآن‌را برای توسعهٔ قدرت شهر خود بکار برده بود. بحدیکه باقدرت پاپ‌ها برابری می‌کرد بعلاوه ونیز دارای کشتیهای زیادی بود که محصولات شرق را حمل می‌کردند. در زمان جنگهای صلیبی کشتیهای آن بحمل ونقل مجاهدین صلیبی بسوی ارض مقدس بکار افتادند. واگرجنگجوئی قدرت پرداخت هزینه سفر خود رانداشت آنوقت مجبور بود درنیروی دریائی آن خدمت نماید تا و نیز بتواند هرروز مستملکهٔ تازه‌ای دردریای اژه وآسیای صغیر بدست آورد.

دراواخر قرن ۱۴ ساکنین شهر بدویست هزار نفر میرسیدو ونیز بزرگترین شهر قرون وسطی گردید. مردم درامور حکومتی که در دست یکعده خیلی معدود خانواده‌های تجار ثروتمند بود، هیچگونه مداخله ای نداشتند. مردم یك مجلس سنا ویك دوژ[۱] انتخاب میکردند. ولی حکمرانان واقعی اعضاء هیئت ده نفری معروف بودند که در سایه برقرار کردن یك سیستم منظم ومتشکل جاسوسها وآدم کشان حرفه‌ای خود رادر رأس قدرت نگه داشته بودند. هیئت مزبور مراقب ومواظب تمام افراد بود، وهر کسی راکه برای خود خطرناك تشخیص میداد بی‌سروصدا ازبین میبرد.

یك شکل دیگر حکومت یعنی دموکراسی پرجنجالی، شهر فلورانس رااداره می‌کرد. این شهر جاده بزرگ شمالی اروپا را برم زیر نظر داشت، وازعایدات گزافی که ازاین موقعیت عالی اقتصادی بدست میآورد کارگاهها وکارخانه هائی برای شهر براه می‌انداخت.

مردمان فلورانس میخواستند پیرو آتن باستانی یونان باشند. نجبا، کشیشها واعضاء گیلدها همه درمذاکرات امور شهر شرکت می‌جستند وازاین رو دائماً انقلاباتی روی میداد. ساکنین این جمهوری کوچك که بدسته های مختلف منتسب باحزاب مختلف

۱ - Doge یا Ouce رئیس جمهوری ونیز

سیاسی قسمت شده بودند باهمدیگر بشدت مبارزه میکردند وهمینکه دسته‌ای در مجلس پیروز میگردید مخالفان خود را تبعید واموال آنهارا مصادره‌می کردند . پس ازچند قرن حکومت مردم آنچه اجتناب ناپذیر بود رسید . خانواده مقتدری بنام مدیسی‌هاحکومت شهرونواحی اطراف آن‌را بدست گرفت . افراد اولیه این‌خانواده فیزیسین یعنی پزشك بودند وازاینرو آنها را مدیسی مینامیدند . ولی بعدها بانکدار شدند . بانکها ودکانهای صرافی آنها درتمام مراکز بزرك تجارتی موجود بود .

مدیسها پس ازاینکه حکومت فلورانس را بدست گرفتند دختران خود را به پادشاهان فرانسه بازدواج دادند ودرمقبره‌هائی مانند مدفن‌های سزارهای رم‌مدفون گردیدند .

دیگرشهرژن، رقیب بزرگ ونیز مرکز مهم‌بازرگانی باتونس ومخزن بزرگ حبوبات دریای سیاه بود

دراین‌زمان درایتالیا بیشتر ازدویست شهربزرك وکوچك ـ ولی‌هریکی واحد تجارتی کامل ـ وجود داشت که دائماً میان آنها مبارزات وکشمکش های کینه توزانهٔ برقرار وهریکی درکمین ربودن منابع عایدی وبازار تجارتی همسایه خود بود .

همینکه محصولات شرق وافریقا باین مراکز تقسیم میرسید درصندوقها بسته‌بندی شده بسوی غرب وشمال فرستاده می‌شد .

ژن کالاهای تجارتی خوددراازراه دریا یابندرمارسی می‌فرستاد . درآنجا دوباره بارگیری گردیده مسیر رودخانه رن[1] راکه‌شهرهای ساحل آن بازارهای شمال وغرب فرانسه بود درپیش میگرفت .

ونیز ازراه خشکی بطرف اروپای شمالی استفاده میکرد . این جاده قدیمی‌از گردنه‌برنر[2] که باربارهاازآن‌عبورروایتالیارا اشغال کرده‌بودندمی گذشت . کالا ها پس ازاینسبورك[3] یا بشهر بال[4] برده شده از راه رودخانه رن[5] بدریای‌شمال وانگلستان فرستاده‌می‌شد یا اینکه بشهر اوگسبورگ[6] برده شده ودرآنجا بوسیله خانواده فوژر[7]

۱ -Rhone ۲- Brenner ۳-Ynnsbruck ٤- Bâle
٥- Rhin ٦- Augsbourg ۷--Fugger

ـ بانکدار وصاحب کارخانه‌های معروف که با سائیدن سکه‌های پول، مزد کارگران خودرا پرداخته وازاین‌راه ثروت هنگفتی بدست آورده بود ـ مال‌التجاره‌های وارد به نورمبرگ [1] ولیپزیگ [2] درشهرهای ساحل بالتیک تا ویزبی [3] درجزیره گوتلند [4] تقسیم میگردید.

شهرویسبی کالاهای مورد لزوم شهرهای شمال بالتیک را آماده وارسال‌میکرد وباجمهوری نوگورود [5] مرکز بازرگانی قدیم روسیه که دراواسطه قرن ۱۶ بدست ایوان مخوف ویران گردید ارتباط مستقیم داشت .

شهرهای کوچك شمال غربی اروپا سرگذشت وتاریخ عجیبی دارند . مردمان قرون وسطی ماهی زیادمصرف می‌کردند. روزهای متعددی‌روزه می‌گرفتندوازخوردن گوشت خودداری‌می‌کردند . آنهائیکه دورازسواحل‌ورودخانه‌ها زندگی‌می‌کردند ؛ بایستی یافقط بخوردن‌تخم‌مرغ اکتفانمایند ویا اینکه اصلا چیزی نخورند . ولی در اوائل قرن هشتم یك نفرصیاد هلندی طرز تهیه ونگاهداری شاه‌ماهی را که بتوان بشهرهای دور برد پیدا کرد از آنوقت محل های صید ماهی مزبور که در سواحل دریای شمال واقع بودند شهرت و اهمیت پیدا کرد . ولی کمی بعد در خلال قرن سیزدهم این ماهی کوچك‌مفید بدون‌اینکه ازعلت آن سردربیاورد دریای شمال‌را ترك کرد و راه دریای بالتیك‌را پیش گرفت . بزودی شهرهای ساحلی این دریای داخلی ازموقع استفاده کردند . تمام ملاحان کشورهای دیگر برای صیدشاه ماهی بسوی بالتیك رهسپار شدند . و چون صید ماهی مزبور در عرض سال بیش از چند ماه ممکن نبود ـ زیرا بقیه سال‌رادرآبهای عمیق برای تخم گذاری بسرمیبرد ـ ازاین‌رو اگرکشتیها برای حمل گندم شمال و جنوب روسیه بغرب و جنوب اروپا بکار برده نمی‌شدند ؛ بایستی بقیه سال رابیحرکت بمانند . درمراجعت ادویه ، ابریشم ، فرش پارچه های کتانی مشرق وونیزوژن را به برژ [6] وهامبورگ [7] وبرم [8] می‌آوردند.

این مبادلات محقروکم‌اهمیت اول جریان عمیق‌تجارتی بین‌المللی بوجود آورد

۱– Nuremberg ۲– Laipzig ۳–Wisby ٤– Gotland
٥–Novgorode ٦–Bruges ۷–Hambourg ۸– Brême

که ازشهرهای بزرگ وصنعتی برژوگاند حرکت میکرد . تجارت آنها تـا شهرمقتدر جمهوری نوگورود درمرکز روسیه گسترش یافت، تااینکه ایوان تزارروسیه که‌دشمن تجار بود آن‌راگرفت ودرعرض کمترازیك‌ماه در حدود شصت‌هزارنفر ازمردم آنجارا کشت و بقیه‌را بگدائی کشانید .

بازرگانان شمال برای‌دفاع خود از دستبرد وحملات دزدان دریائی وعوارض ومالیاتهای زیاد ومقررات‌شدید اتحادیه‌ای‌بنام‌هانس تشکیل‌دادند. هانس[1] که‌مرکز آن درلوبک‌قرارداشت اتحادیه آزادانه و داوطلبانهٔ بیشتراز دویست شهرودارای نیروی دریائی‌نیرومندی بود که درردریاها رفت‌وآمدمی کرد .هنگامی که پادشاهان‌انگلیس و دانمارك جسارت ورزیده دربرابرحقوق وامتیازات بازرگانان مقتدر هـانس مخالفت نشان دادند نیروی دریائی آن وارد نبردگردید ونیروی دریائی انگلیس و دانمارك را شکست داد .

میخواستم جای بیشتری داشته باشم تا بعضی ازسرگذشت‌هـای شگفت انگیز این بازرگانان قرون وسطی را که محصولات وکالاها را از میان هزاران خطرات از کوههای بلند و دریا ها میگذراندند و هریکی از آنها یك افسانهٔ قهرمانـی است - برای شما نقل نمایم . ولی چنین عمل چندین جلدکتاب‌میخواهد. بعلاوه امیدوارم باندازه‌ایکه خوانندگان را بمطالعه کتب مفصل و مشروح تحریك نماید از قرون وسطی سخن رانده‌ام .

قرون وسطی ـ همانطوریکه کوشیده‌ام نشان بدهم ـ دورهٔ‌پیشرفت کندی‌بود. مردمانی که‌دررأس قدرت بودند تصور میکردند که‌ترقی یکی ازاختراعات وابداعات منحوس شیطان است.و چون قدرت داشتند برای آنها آسان بود که ارادهٔ خود را بسرفهای صبور و شوالیه های بیسواد تحمیل نمایند . گاه‌گاهی بعضی سرهای بیباك خود را واردماجرا میکردند ودرقلمروممنوع‌علم‌وارد میشدند . ولی‌افتادن توی‌این

۱ - Hams

خط بقدری خطرناك بود که اگر جان از آن سالم بدر میبردند یا فقط به بیست سال زندان محکوم میگردیدند فوق‌العاده خودرا خوشبخت تصور میکردند .

در قرن ۱۲ و ۱۳ موج تجارت بین‌المللی بسوی اروپای غربی روی آورد و رسوبی ازفراوانی ورونق پشت سرخودباقی گذارد ،همانطوریکه نیل دردره مصرقدیم طغیان میکرد . و چون هرپیشرفت و ترقی اقتصادی موجب و موجد ساعات بیکاری میشود زنان ومردان آندوره توانستند کتابهای خطی بخرند وبادبیات وهنر وموسیقی تعلق خاطر پیدانمایند .

یکبار دیگراین‌هوش وکنجکاوی آسمانی‌که انسان‌را از ردیف پستانـداران دیگر بیرون آورده عالم را روشنائی بخشید .

شهرها ـ که‌توسعه‌وتکامل آنهارا نقل کرده‌ام ـ مأمن وپناهگاه مطمئنی برای پیشروانی‌که می توانستند قلمرو محدود شئون بر قرار شده را ترك نمایند گردید . دست بکار شدند پنجره‌های دخمه‌های تاریك خودرا بازکردند . موجی ازروشنائی داخل خانه‌های پرازگرد وغبارگردید وتارهای عنکبوت راکه درخلال چندین قرن دوره جهالت وظلمت ،ازهرطرف آنها راپوشانیده بود نمایان ساخت ـ آنوقت مردم به‌تمیز کردن خانه‌ها وسپس بباغچه‌خود پرداختند . در مزارع دورازدیوارهای‌سست وروبویرانی دهات بکار دست زدندو گفتند : « دنیا زیباست وماخوشبختیم که در آن زندگی می‌نمائیم» . ازاینموقع قرون‌وسطی‌پایان‌می‌یافت‌وعالم جدیدی آغازمیگردید.

تجدد

مردم یکبار دیگر میخواهند روی زمین خوشبخت باشند و کوشش می کنند بقایای تمدن های قدیم رم و یونان را که زندگی در آن شیرین تر از قرون وسطی بود نجات دهند و بقدری از این عمل برخود می بالند که دوره خود را تجدد یا رستاخیز تمدن می نامند

تجدد یك طرز تفکر و حالت فکری بود نه یك نهضت مذهبی یا سیاسی. مردمان دورهٔ تجدد مانند قرون وسطی بچه‌های مطیع مادر خود کلیسا بودند و بدون هیچگونه سروصدا باوامر امپراتوران وشاهزاده‌گان گردن مینهادند.

ولی زندگانی آنها تغییر یافته بود. کم کم لباس فورم تازه‌ای می‌پوشیدند و در خانه‌های جور دیگری می‌نشستند. دیگر تمام افکار واعمال آن‌ها بنعمت‌های آسمانی ـ که درانتظار آنها بود ـ دور نمیزد. میخواستند بهشت را درهمین دنیا برای خود بسازند. والحق هم دراین راه خوب کامیاب می گردیدند. من غالباً خطرات سنوات تاریخی را تذکر داده‌ام معمولاً آنها را بهمان صورت ظاهر قبول مینمایند وفکر می کنند که قرون وسطی دوره تاریك بینی ونادانی بود، ناگهان ساعت زمانه بصدا در می آید و دورهٔ تجدد شروع میگردد. شهرها و کاخها در امواج روشنائی و کنجکاوی فکری وعلمی غرق میشوند.

درحقیقت این چنین تجدید بسیار کودکانه است. قرن سیزدهم مسلماً جزو قرون وسطی بود. دراینمورد تمام تاریخ نویسان توافق نظر دارند. ولی آیا درواقع یك دوره تاریك بینی ورکود بوده است؟ حتماً نه. درملتها حرکت وفعالیت وزندگی شدیدی دیده میشد. کشورهای معظم بوجود آمدند ومراکز تجارتی توسعه بی سابقه یافتند. درفوق برجهای کنگره دار کاخها و پشت بام نوکدار شهرداریها منار باریك کلیسای گوتیك بلند می‌شد.

قضات متنفذ شهرداریها که بقدرت و نفوذ خود پی برده بودند - قدرتی کـه در سایه ثروت بدست آمده بود - برای بسط نفوذ وسلطهٔ خود باار بابان فئودال بمبارزه برخاسته بودند. اعضاء «گیلدها[1]» که پشت گرمی با کثریت خود داشتند با سنیورهـا کشمکش داشتند.

شاهان ومشاورین رند آنها در آب گل آلود مشغول صید بودند. گاه گاهی ماهی زیبائی بچنك میآوردند آنرا پخته جلوچشم اعضاء گیلدها تناول میفرمودند. ساعتهای طولانی شبها هنگامیکه کوچه‌های نیمه تاریك اجازه بحث‌های سیاسی واقتصادی به‌مردم نمیداد، افسانه سرایان دوره گرد سر گذشتها، اشعار، ماجراها، پهلوانیها وعشق‌هارا نقل میکردند. روزها جوانها که از کندی پیشرفت وترقی صبر وحوصله رااز دست میدادند؛ بسوی دانشگاهها هجوم میبردند. درقرون وسطی مردم «بین‌المللی» فکر میکردند. ما مردمان امروزی افکار «ملی» داریم. آمریکائی، انگلیسی، فرانسوی یا ایتالیائی هستیم. بزبان انگلیسی فرانسوی یا ایتالیائی گفتگو میکنیم ودریك دانشگاه انگلیسی فرانسوی یا ایتالیائی تحصیل مینمائیم. مگر اینکه بخواهیم دریکی ازرشته‌های معرفت انسانی که در دانشگاه دیگری تعلیم میشود تخصص بدست آریم.

آنوقت زبان دیگری یاد می گیریم و به‌مونیخ یامادرید یا مسکو میرویم. ولی مردمان قرون ۱۳و۱٤ ندرتاً خودرا انگلیسی فـرانسوی یا ایتالیائی مـی‌نامیدند. آنها میگفتند: «من اهل شفیلد[2]، بردو[3] یاژن[4] هستم.» هنگامیکه بیك کلیساو آئین منتسب بودند؛ بوسیله یکنوع احساس وعاطفهٔ برادری خودرا بهمدیگر وابسته میدانستند. چون همه افراد تعلیم دیده بزبان لاتین آشنا بودند مانند این بود که زبانی بین‌المللی وجود دارد که موانع وسد هائی راکه زبانهای ملی بین کشور های مختلف - بضرر کشورهای کوچك - برقرار می‌نماید ازمیان برداشته بوده است.

۱ – Guildes ۲ –Sheffield ۳ – Bordeaux ٤ – Gênes

مثلا اراسم[1] متفکر مشهور وخوش بین قرن شانزدهم. اودریکی ازدهکده‌های کوچك هلند بدنیا آمده بود. ولی چون آثار خود را بزبان لاتین مینوشت در تمام کشورها آنها رامی‌فهمیدند. اگرامروززنده بود وکتاب مینوشت بزبان‌هلندی‌مینوشت ومنتها پنج یا شش‌ملیون قادر بفهم آنها میشدند. برای شناساندن آثار اودراروپا و آمریکا ناشرین مجبور میشدند آنها رابه بیست زبان مختلف بگردانند واین‌موجب هزینه گزافی میشدکه کمتر کسی ممکن است آنرا بگردن خود بگیرد.

ششصدسال پیش چنین‌امری پیش نمیآمد.اکثریت بزرك مردم‌مطلقاً‌نه‌خواندن آشنا بودندو نه‌نوشتن.ولی آنهائیکه‌فن بزرك نوشتن وخواندن رایاد گرفته بودند،جمهوریتی بین‌المللی تشکیل داده بودند که درتمام قاره‌ها گسترش‌یافته بود وموانع سرحدی و زبانی وملی نمی‌شناخت.

دانشگاهها دژهای جمهوریت مزبور بودند وهرجاکه یك نفرپروفسور و چند نفردانشجومی‌توانستنددورهم‌جمع‌شوند،دانشگاهی برپامیگردیددرعصرماطرز تأسیس دانشگاه تقریباً همه‌جایکسان است. مرد ثروتمندی برای‌اینکه شهرتی‌بدست آورد، یا خدمتی برای جامعه خود انجام دهد یا برای ترویج شعبه دین‌مخصوصی‌میخواهد آموزشگاهی تأسیس نمایدکه درآن دانشجویان زیـر دست معلمین مبرزی تحصیل نمایند. گاهی خود دولت احتیاج به پزشك، قانون دان یا معلم دارد. درهرصورت دانشگاه باپول گزافی که دربانك گذارده میشود شروع می گردد. سپس این‌پول‌برای ساختمان بنا، آزمایشگاه وسالونها بکار برده میشود. بـالاخره استادانـی استخدام میشوند. امتحانات ورودی انجام میگیرد ودانشگاه بوجود می آید.

ولی در قرون‌وسطی جریان امر جور دیگر بود. مرد دانشمندی پیش خود می گفت:

«من‌حقیقت بزرگی‌را بدست آورده‌ام بهتراست دانسته‌های خودم رابدیگران نیز یاد بدهم.» سپس‌هرجاکه میتوانست چندنفرشنونده‌ای‌دورخود جمع‌نمایدشروع

1 – Erasme

به‌سخن‌رانی میکرد. اگر گفته‌هایش جالب بود مردم جمع میشدند، و توقف میکردند. اگر خسته کننده بود راه خویش‌را پیش میگرفتند. گاهی چند نفراز مردمان جوان برای شنیدن گفته های سخنران خوبی مرتباً حاضر می‌شدند. آنوقت هریکی باخود دفترچه‌ای؛ بطری کوچك مرکبی‌ویك قلم پرقاز میآورد وآنچه بنظراو مهم‌مینمود، یادداشت میکرد. روزهای بارانی استاد ودانشجویان بخانه خالی یا خانهٔ استاد پناه میبردند. معلم روی‌صندلی‌ودانشجویان روی‌زمین می‌نشستند. بدین نحودانشگاههای قرون وسطی یکنوع اجتماع واتحادیه‌ای بودند، مرکب ازمعلم‌ودانشجویان که در آن ساختمان تدریس حائزاهمیتی‌نبود. مثلا درقرن نهم درشهرسالرن[۱] نزدیکی ناپل[۲] چندنفرپزشك مشهورپیدا شدند. ازهرگوشه اروپا جوانانی که مایل باتخاذ حرفهٔ پزشکی بودند،بآن شهرروی نهادند. ودر مدت هزارسال،تا ۱۸۱۷ طب‌بقراط[۳] پزشك نامی یونانی متولد درقرن پنجم پیش‌از مسیح در دانشگاه مزبور تدریس میکردید.

در آغاز قرن ۱۲ مرد جوانی بنام آبلار[۴] که از نواحی دورا دور برتانی[۵] سر درآورده بوددرشهر پاریس دریکی ازانبارهای‌کوچه‌فوار[۶] سخن رانیهائی درموضوع منطق وعلم فقه می‌کرد. هزاران جوان برای شنیدن گفته‌های او حاضر می شدند. کشیشان مخالف برای مباحثه بااو بکوچه فوار آمدند. بزودی پاریس پرازجمعیت پرحرارتی ازجوانهای انگلیسی، آلمانی، ایتالیائی،سوئدی وهونگری گردید. بدین نحوکم‌کم دانشگاه نامی پاریس درجنب‌کلیسای بزرگ‌که دریکی از جزائر کوچك رود سن[۷] برپا شده بود توسعه پیداکرد.

درشهر بولونی[۸] ایتالیا راهبی بنام‌گراتین[۹] مجموعه ازمتون قوانین‌کلیسا جمع آوری‌کرده بود. عدهٔ ازکشیشان جوان وافراد غیرکشیش ازگوشه و کنار اروپا برای شنیدن نظریات اوبایتالیا رهسپار شدند. دانشجویان مزبور برای رهائی‌ودفاع

۱ – Salerne – ۲ – uaple – ۳ – Hippocrate ٤ – Abélard
٥ – Bretagme ٦ – Fouarre
۷ – Sene – ۸ – Bologme – ۹ – Grotiém

خود ازتعدیات صاحبان مهمانخانه‌ها وپانسیونهای خانوادگی اتحادیهٔ یا «انیورسیته» تشکیل دادند. این شد مبداء دانشگاه بولونی.

تقریباً در همان زمان نزاعی دردانشگاه پاریس رخ داد ودانشجویان خارجی از آن رانده شدند. هانری ۲ پادشاه انگلستان تمام دانشجویان علوم دینی انگلیسی راکه درخارج تحصیل می کردند، بکشوراحضارکرد. دسته‌ای‌ازاستادان ودانشجویان تبعید شده از پاریس هسته دانشگاه اکسفورد را تشکیل دادند. هم چنین درسال ۱۲۲۲ شکافی دردانشگاه بولونی رخ داد. استادان ناراضی بهمراهی شاگردان خود درشهر پادو[1] مستقر گردیدند؛ ودانشگاه آن را برپا ساختند. همین پیش آمد در والادلید[2] اسپانیا، کراکوی[3] لهستان در پواتیه[4] فرانسه و رستوك[5] آلمان رخ داد. درست است که بیشتر تعلیمات پروفسور های آندوره؛ امروز بنظر ما مضحك و بچگانه خواهد آمد. باوجود این باید بدانیم که قرون وسطی بویژه قرن سیزدهم دوره رکود نبود. نسل جوان آن باحرارت، زنده، دارای حسن کنجکاوی فوق العاده اگرچه ساده ـ وباعلاقه بود. واز همین تشویش و اضطراب فکری است که تجدد بیرون آمد.

ولی همانموقعیکه آخرین مرحله قرون وسطی تمام می‌شد قیافه محزون و عزلت طلبی روی صحنه نمایان گردید. صاحب آن چهره مردی بود بنام دانت[6]. او درسال ۱۲٦۵ بدنیاآمد. پدرش یکی ازحقوق دانان شهر فلورانس منسوب بخانواده آلیگیری[7] بود. دانت درشهر نیاکان خود ـ در زمانیکه ژیوتو[8] جریانهای مختلف زندگانی سن فرانسوا[9] داسیزرا بدیوارهای کلیسای سن کروا[10] نقاشی میکرد بزرگ شد. هنگامیکه بآموزشگاه میرفت همیشه میخواست روی سنگفرشهای کوچه لکه های خونهائی راکه درذهن اوخاطره جنك وحشت ناك وبی‌پایان دودسته گلفها[11] ـ طرفداران پاپ ـ وژیبلن‌ها[12] راطرفداران امپراتوران ـ زنده می کرد به‌بیند.

۱ – Padoue ۲ – Valladolid ۳ – Cracovie ٤ – Poitiere ٥ – Rostock
٦ – Dante – ۷ – Alighieri ۸ – Giotto ۹ - S·Francois'Assise
۱۰ – Sainte - Croix ۱۱ – Guelfes - ۱۲ – Gibelins

وقتیکه بسن مردی رسید دانت نیز مانند پدرش عضو دسته گلف شد، همان طوریکه جوان انگلیسی لیبرال یا محافظه کار میشود برای اینکه پدرش جزو یکی از آن دو بوده است. ولی چندسال بعد متوجه گردید که اگر ایتالیا درزیرحکمرانی رئیسی وحدت خودرا بدست نیاورد، در نتیجه هرج ومرجی که از اختلافات آنهمه شهرهای کوچك رقیب هم حاصل میشد ازبین خواهدرفت. آنوقت وارد دسته ژیبلن شد ودر آرزوی اینکه امپراتور مقتدری از آنور آلپها از آلمان آمده نظم ووحدت رادرایتالیا برقرار خواهد کرد بسرمیبرد. چه آرزوی بیهوده! ژیبلنها در۱۳۰۲ از فلورانس رانده شدند. ازاین زمان تاروز مرگ خود درویرانه‌های غم‌انگیزراون[1] درسال ۱۳۲۱ دانت آوارهٔ بی‌وطنی بودکه ازنان ثروتمندانی که‌نام آنها بعلت‌حمایت از شاعر بدبخت بدست فراموشی سپرده نشده زندگی میکرد. دانت درسالهای متمادی تبعید خود چندین بارخواست اعمال خودرا، درزمانیکه درمولدخود رئیس سیاسی بود ودرکنار طولانی رودخانه آرنو[2] بامید دیدار باتریس[3] زیبا - که بامرد دیگری ازدواج کرد ودر حدود ده سال پیش از بدبختی ژیبلنها مرد - روزها می‌گذارانید تبرئه نماید.

ولی درتمام آرزوهای خود ناکام گردید. پس از خدمت صادقانه ای بمولد خود محکمه فاسدی اورا متهم باختلاس اموال ملت کرد ومحکوم نمود باینکه اگر قدم بموطن خود بگذارد زنده زنده سوزانده خواهد گردید.

دانت برای تبرئه خود پیش وجدان ومعاصرینش، درتخیل‌خویش عالمی ابداع نمودکه درآن عوامل وشرایط وعلل تبعید خود وحرص وآز، کینه و فسادی‌را که ایتالیای زیبای محبوب اورا میدان کشمکش جیره‌خواران بیرحم وپست حکام زشت وبدکار کرده بود شرح داد.

او دراثر خود شرح میدهد چگونه روز سه‌شنبه پیش از عید پاك سال ۱۳۰۰ درجنگل انبوهی راه خودرا گم کرد. ناگهان مشاهده نمودکه یك پلنك ویك شیر و

۱ - Ravenne ۲ - Arno ۳ - Béatrice

یك گرگ راه اورا مسدود کرده‌اند . خیال‌میکرد که ساعت مرگش فرارسیده است. ناگهان چهره سفیدی میان درختان نمایان گردید. اوویرژیل[1] شاعر وفیلسوف رم‌بود که ازطرف مریم وبآتریس ـ که ازبالای آسمانها ناظر عاشق باوفای خود بود ، برای نجات اوفرستاده شده بود . آنوقت ویرژیل دانت‌را بدوزخ واعراف راهنمائی کرد . جاده ای که آنها دنبال میکردند رفته رفته عمیق‌تر میگردید تا اینکه بچاه عمیقی پوشیده ازبرفهای دائمی منتهی شد که خود لوسیفر[2] در آن جا گرفته و اطراف اورا بزرگترین گناهکاران، خیانت کاران ، دروغگویان و آنهائی که با تقلب و ریا شهرتی بدست آورده بودند احاطه میکردند . ولی پیش ازاینکه دومسافر بآن مکان‌وحشتناك برسند، دانت تمام آنهائی را که نقشی خوب یابد درتاریخ مولد محبوب او داشته‌اند ملاقات کرد . امپراتورها پاپها ، شوالیه های بیباك ، سوء استفاده کن‌ها ، صرافان آه و ناله کن همه آنجا محکوم بعذاب ابدی یا در انتظار روز رفتن بآسمان بودند .

کمدی خدائی اثر شگفت انگیز وخلاصه‌ایست ازهمه آنچه که مردمان قرن سیزدهم انجام میدادند ، احساس میکردند ، از آن بیم داشتند وازخدا درخواست می‌نمودند . همه‌جای کتاب قیافهٔ محزون تبعید شده فلورانس ودنبال اوسایه‌ناکامیهای اونمایان است .

درهمان موقعیکه درهای مرگ روی شاعرغم انگیز قرون وسطی بسته‌می‌شد، درهای زندگی روی کودکی که ازنخستین مردان دوره تجدد بود باز می گردید . این کودك فرانسوا[3] پترارك‌پرمأموراداره ثبت شهرکوچك ارزو[4] بود .

پدر فرانسوا بهمان حزب سیاسی منسوب بودکه دانت.اوهم تبعید گردیده‌بود وازاین روفرانسوا دور ازفلورانس بدنیا آمد . درسن یازده سالگی درفرانسه بشهر مونپلیه[5] فرستاده شد تادر آنجا به‌تحصیل حقوق بپردازد و مانند پدرش حقوق دان

۱ – Virgile ۲ – Lucifer
۳ – Fran cois Pètraqrue ٤ – Arezzo
٥ – Montpelliér

گردد . ولی پترارك جوان هیچگونه علاقه‌ای بحقوق نداشت و از مدافعات سفسطه آمیز وپیچ وخم‌دار بدش می آمد . میخواست یکنفر محقق وشاعر گردد وچون‌اراده نیرومندی داشت شاعر وادیب‌بزرگی شد. زیراراده قوی شگفتی‌ها انجام‌میدهد .

زمان‌درازی بمسافرت‌پرداخت . درفلاندر[۱] وصومعه های ناحیه رنانی[۲]؛پاریس لیژ[۳] وبالاخره در رم از آثارخطی رونوشت برمیداشت . سپس دریکی‌ازدره‌های‌جبال وحشی دورافتاده وکلوز[٤] سکنی گزید . آنجا مطالعه‌کرد ونوشت . بزودی با دانش وترانه‌های‌خود بقدری‌شهرت پیداکردکه دانشگاه پاریس‌وپادشاه ناپل‌اورا برای‌تعلیم جوانهای پاریس وناپل دعوت نمودند . دررفتن بناپل مجبورشد ازشهررم عبور کند. مردم رم مهارت وهنراورا درزنده‌کردن نام سرایندگان قدیم فرامـوش شده شنیده بودند . ازاو تجلیل بعمل آوردند ودرمیدان فورم[٥] قدیم شهرامپراتوری تاج افتخار شعرا رابسراو گذاردند .

ازاین‌زمان‌زندگی اویك‌سلسله پایان ناپذیر پیروزیها وافتخارات بود. اودرست چیزهائی مینوشت‌که معاصرینش مایل بشنیدن بودند . مباحثات دینی و فقهی آنها را خسته مینمود . بیچاره دانت میتوانست هرقدر بخواهد دربرزخ گردش‌کند . پترارك اشعارعشق‌میسرود . از طبیعت و آفتاب سخن میراند وهیچ گاه ازچیزهای حزن‌انگیز که شعار نسل پیشین بود سخن بمیان نمی‌آورد . ازاینرو هنگامیکه پترارك وارد شهری میشد همه باستقبال او میشتافتند وهمانند فاتحی‌اورا درآغـوش میگرفتند . اگردوست جوان خود بوکاس[٦] را هم با خود همراه میبرد جشن وسرور بیشتر گرم میشد . هردو مرد زمان خود بودند .کنجکاوبودند ومیخواستند همه چیزرابخوانند کتابخانه‌های‌گردآلود را زیرورو میکردند تا شاید نسخه تازه‌ای ازآثارویرژیل ؛

۱ – Flandras ۲ -- Renanie
۳ – Liege ٤–Vaucluse
٥ – Forum ٦ – Boccace

اوید[1] یایکی دیگر ازشعرای قدیم رم را بدست آورند. البته آنهاهم مانند دیگران عیسویان مؤمن بودند. ولی هیچ احتیاجی نمیدیدند باینکه باچهره لاغر و باریك بگردند و لباس کثیفی بپوشند؛ برای اینکه روزی دیر یازود خواهندمرد. زندگی خوب بودومردم میخواستند خوشبخت باشند. مردم این عصر هنگامیکه زمین را حفرمیکردند مجسمه‌های زیبای قدیمی، ظرفهای قشنك وخرابه‌های ابنیه باستانی را که آثارمردمان دوره امپراتوری بود یافتند.

آنها مدت هزارسال بعالم حکمرانی کرده بودند. قوی، ثروتمند وزیبا بودند. هم چنانکه نیم‌تنه امپراتور اوگست نشان میداد. با وجود این عیسوی نبودند و نمیتوانستند بآسمان بروند. منتها میتوانستند دربرزخ بسر برند؛ آنجائیکه دانت از آنها دیدن کرده بود.

ولی در آن‌زمـان که در فکر این چیزها بود؟

سعادت بدنیا آمدن ودر دنیائی مانندرم زندگی کردن هم ارج زندگی در بهشت بود. درصورتیکه بیشتر ازیکبار بدنیا نخواهیم آمد بکوشیم که خوشبخت باشیم! این بود بطورخلاصه طرزتفکری که در کوچه‌های تنك و پیچ‌وخم‌دار شهرهای کوچك ایتالیا کم کم گسترش می‌یافت.

ما درزمان خود تب دوچرخه واتوموبیل رادیده‌ایم. اول دوچرخه. انسانی که‌اجداد اودرعرض هزاران سال بازحمت میتوانستنداز کشوری بکشوردیگر بروند، ازدیدن دوچرخه که بسرعت حرکت میکرددیوانه شد. سپس‌مهندس باهوشی‌اولین کالسکه موتوری را اختراع کرد. آنوقت دیگرپازدن هم‌لزومی نداشت. کافی بود که شخص بنشیند تا چند قطره بنزین کار خود را انجـام دهد. آنوقت هر کسی می‌خواست‌اتوموبیلی داشته‌باشد. دیگر گفتگوئی نبودمگر ازرلس‌ریس‌فوردو بنزین.

۱ – Ovioe

متخصصینی راه کشورهای مجهول را پیش گرفتند تادر آنها منابع تازه نفت پیدا کنند. جنگل‌های سوماترا[1] وکونگو[2] مراکزاستخراج کائوچو گردید. کائوچو و نفت بقدری ارزش پیدا کردند که ملت ها سر آنها بسر همدیگر کوفتند. امروز همه مبتلا بجنون اتوموبیل شده‌اند و بچه ها پیش از گفتن «پاپا» و«مامان» «اوتو» می گویند.

درقرن ۱٤ مردم ایتالیا ازدیدن وشنیدن زیبائیهای تازه‌ای که اززیرخرابه‌ها بیرون میآمد بحد جنون خوشحال میشدند. بزودی اروپای غربی هم در آن هیجان با ایتالیائیهاشریك گشتند. بدست آمدن یك نسخه خطی ناشناسی موجب وجدوخوشحالی عمومی میشد.

کسی که مثلا کتاب دستوری می‌نوشت همانند یکنفرمخترع امروزی وجهه و اهمیت پیدامیکرد.

همانیست ومحققی که وقت ونیروی خود را بجای اتلاف بیهوده درمسائل دینی بمطالعه انسان ونوع انسان صرف کرده بود بیشترازفاتح جزایر کانیبال مورد تجلیل واقع میشد. در بحبوحه این نهضت بزرك فکری پیش آمدی رخ داد که موجب این شد که فلاسفه ونویسندگان قدیم بیشترمورد مطالعه قرار داده شوند. ترکها حملات خودرا باروپا آغاز و شهر کونستانتینوپل پایتخت بقایای امپراتوری رم را تهدید میکردند. درسال ۱۳۹۳ امپراتور مانوئل پالئولك[3] شخصی بنام امانوئل کریزلورا[4] راباروپافرستاد تا وضع وخیم بیزانس را باروپائیهاگزارش بدهدواز آنهاکومك بخواهد. کمکی که هیچ وقت دریافت نکرد. زیرا کاتولیکهای رم ازته دل آرزوی تماشای بدبختیهای کاتولیکهای بیزانس را میکردند و از خدا میخواستند آن ملحدین ملعون بجزای اعمالشان برسند.

ولی اروپای غربی که چندان پای بند سرنوشت بیزانس نبود برعکس به یونانیهای قدیم که پنج قرن پس از جنك تروا شهر بوسفور رابنا کرده بودند علاقه مفرطی داشت. زبان یونانی را برای خواندن ارسطو، هومر[5] و افلاطون یاد میگرفت ولی درعین حال

۱ – Sumatra ۲ – Congo ۳ – Manuel Paléologue
٤ – Emmanuel Chrysolore ٥ – Homère

بسیار بدیاد میگرفت زیرا نه کتاب داشت نه دستورزبان و نه معلم . قضات فلورانس از آمدن کریزلور خبردار گردیدند . دراین دوره مخصوصاً مردمان فلورانس عشق و حرارت عجیبی بزبان یونانی داشتند . چه خوب میشد اگر کریزلور بفلورانس میآمد وزبان ارسطو را بآنها یاد میداد ؛ او آمد و نخستین معلمی شد که الفبای یونانی را بصدها جوان با حرارتی که برای رسیدن بفلورانس درراه بگدائی میپرداختند یا در شهرشبها برای بدست آوردن معانی حقیقی گفته‌های سوفوکل[1] وهومر در اصطبل‌ها و بیغوله‌ها میگذراندند یاد داد . درهمان زمان اهـل مدرسه دردانشگاههـا درتعلیم نظریه‌های دینی ومنطق فرسوده خود پافشاری میکردند . ومعماهای تورات وفلسفه ارسطورا ازترجمه‌های یونانی - عربی - اسپانیائی -لاتین تفسیرمینمودند . آنهاپس از اینکه تازه‌واردین رابا اضطراب وتشویش وتنفر تماشاکردند بحدخشم برآشفتند . این بدعت خطرناك خیلی تند میرفت ؛ جوانها سالون‌های کنفرانس ودروس دانشگاههارا ترك میکردند وبرای شنیدن گفته‌های همانیست نیمه دیوانه‌ای ونظریه‌های الحادآمیز او درباره تجدد تمدن حاضرمیشدند .

آنوقت بمقامات دولتی شکایت بردند . ولی همانطوریکه نمی‌توان اسبی‌راکه تشنه نیست بخوردن آب واداشت نمی‌توان مردم رابشنیدن حرفهای مبتذل‌وکهنه‌که مورد علاقه آنها نیست مجبورکرد . اهل‌مدرسه بسرعت سنگرهارا ازدست میدادند. گاهی بایك مشت مردمان متعصب وفاناتیکی که‌دشمن هرنوع تجدد وپیشرفت‌وسرور بشر بودند - سروری‌که هیچ وقت در خود احساس نکرده بودند - دست بهم داده وپیروزیهائی بدست میآوردند . درفلورانس که مرکز رستـاخیز بود طرفداران دو نظم مبارزه شدیدی باهم آغاز نمودند . کشیشی باقیافه گرفته وتاریك‌که دشمن بی- امان هرگونه زیبائی بود قائد آخرین پاسداران قرون وسطی گردید . او مردانـه جنگید . هرروز ازبالای منبر کلیسای سانتاماریا[2] مردم رابافرود آمدن غضب خدائی

۱ - Sophocle

۲ - Santa maria del Fiore

تهدید میکرد وفریاد میزد : « مردم توبه کنید ! توبه کنید از بیدینی و بی‌اعتنائی خود بامور دینی و برگردید ازخوشی‌ها ولذائذی که درپی آنها می‌روید !» او صداهائی از سوی بالا می‌شنید وشمشیرهای آتشینی که برق از آنها می‌جهید در آسمان می‌دید . به بچه‌ها دستور میداد که مرتکب خطاهائی که پدران آنها رابفنا و زوال سوق داده است نگردند . دسته‌هائی از جوانان پاسدار و جان نثاران راهِ خدا ـ که خودرا پیغامبر آنها می‌نامید ـ تشکیل داد . ناگهان مردم‌وحشت زده فلورانس دریك‌بحران خشم تب‌دار وعده دادند که از عشق ملعون زیبائی و سرور دست بردارند و بسوی خدا برگردند .

تمام کتابها ، تابلوهای نقاشی ومجسمه های خودرا بمیدان بازار شهر بردند . تلی تشکیل دادند و درحالیکه‌ساوونارول[1] بامشعل خودگنجینه های هنر را آتش میزد،مردم نیز این کتاب سوزی رابا آهنك های مقدس دینی ورقص های وحشیانه جشن گرفتند .

ولی همینکه خاکسترها سرد گردید، مردم فلورانس کم‌کم بخود آمدند وپی بردند که چه از دست داده‌اند . آن مرد متعصب خطرناك توانسته بود آنچه را که مردم بیشتر ازهمه دوست میداشتند بدست خود آنها معدوم سازد . آنوقت علیه او برگشتند . بزندان انداختند وزجرش دادند . ولی ساوونارول از کرده خود اظهار ندامت نکرد . اومرد درستکاری بود که‌کوشش داشت همیشه باپرهیزکاری زندگی نماید . این است که میخواست هرچه‌راکه برخلاف نظر اوبود منهدم سازد و تصور میکرد که بااین عمل وظیفه خودرا انجام میدهد ؛ وبدی‌را ازریشه برمی کند.دوست داشتن کتابها وزیبائیهای دوره باستانی درنظر آن فرزند باوفای کلیسا گناه لایغفر و بلای بزرگی بود . اوبرای دوره مبتذل و کهنهٔ مبارزه میکرد . حتی پاپ هم برای نجات او اشاره‌ای نکرد . برعکس هنگامیکه مردم فلورانس ساوونارل‌را بانعره های

[1] – Savonarole

شادی وسرور بدار کشیدند و سپس لاشه‌اش را سوزانیدند پاپ این عمل فلورانسهای وفادار را تصدیق وتصویب نمود.

این چنین پایان غم انگیز اجتناب ناپذیر وجبری بود. ساونارل درقرن یازدهم مرد بزرگی می‌شد ولی درقرن پانزدهم نبود مگر مدافع یك رژیم ویك اصل فرسوده و محکوم بزوال. هنگامیکه پاپ همانیست شد و واتیکان بزرگترین موزهٔ آثار باستانی یونان ورم گردید دیگر دوره قرون وسطی پایان یافته بود.

اکتشافات بزرك

حالاکه ملل اروپا سد های حیات محدود قرون وسطائی را از میان برداشته‌اند میخواهند راههائی برای حرکت‌خود بخارج پیدانمایند. اروپا برای جاه طلبی اروپائیان کوچك گردیده و زمان اکتشافات بزرك فرا رسیده است.

جنگهای صلیبی اولین مکتب مسافرت بود. ولی باز کمتر کسی خود رابخطر انداخته ازراه معمولی که ازونیز به ژافا میرفت قدم بیرون‌میگذاشت. درقرن‌سیزدهم برادران پولو[1] درصحرای پهناور مغولستان بماجراجوئی پرداختند وپس ازصعود بقلل کوههائی که به‌بلندی ماه بنظر میآمد بدربار خان بزرگ ختا، امپراتور مقتدر چین رسیده بودند.

پسریکی از پولوها بنام مارکو[2] درکتابی سرگذشتها و ماجراهای بیست ساله خودشان رانوشته‌بود؛ ومردم ازتوصیف‌های جزیره شگفت‌انگیز زیپانگو[3] (درایتالیا ژاپون را چنین مینامیدند)درحیرت مانده بودند. بسیاری میخواستند آن کشور طلارا پیداکرده وثروتمندگردند. ولی مسافرت بقدری طولانی وخطرناك بودکه از خیال خود منصرف گردیدند. درست است که مسافرت ازراه دریا ممکن بود ولی‌حرکت از آن راه در قرون وسطی بچند علت منفور بود. اولاکشتیها خیلی کوچك بودند. کشتیهائی که با آنها ماژلان مسافرت معروف خودرادرعرض چند سال بدوردنیاانجام داد باندازه زورق‌های‌بزرك امروزی وسعت داشتند. عمله‌های آنها عبارت ازچهل و پنجاه نفربودند که در اتاقهای کثیف زندگی میکردند وهمینکه دریا بتلاطم درمیآمد دیگر نمی‌توانستند برای خود غذائی بپزند. درقرون وسطی طرزنگاهداشتن ماهی راآشنابودند ولی همینکه ساحل‌ازنظر آنان دورمی‌شد سبزی‌تازه بدست‌نمیآوردند.

---

۱ – Polo ۲ – Marco ۳– Zipangu

آب درچلیك‌هـای کوچك بزودی تلخ میگردید . ومزه‌چوب پوسیده وزنك میگرفت وپرازجانوران‌ریز میشد. مردم‌قرون وسطی نمیدانستندمکروب چیست.روجرباکون[1] کشیش دانشمند احتمالا بوجود میکروب پی‌برده بود ولی برای احتیاطا کتشاف خود را بکسی نگفت . ملاحان بدون فکر آب کثیف میخوردند وگاهی هم کارکنان کشتی از تب حصبه میمردند . عده تلفات‌درمیان کارکنان کشتیها در آندوره باورنکردنی‌بود. ازدویست‌عملهٔ که درسال۱۵۱۹همراه ماژلان‌حرکت‌کردند فقط هیجده‌نفرشان‌باسپانیا برگشتند . بیشترملاحان از بیماری اسکوربوت[2] ــ مرضی که ازنخودن سبزیهای تازه پیداشده وخون را مسموم می‌نماید تابیمار ازکم خونی تلف می گردد ــ میمردند . .

دراین شرایط معلوم است‌که دریا عناصر بورژوای مـردم را جلب نمیکرد . عمله‌های کشتیهای فکتشفین‌بزرك مانند ماژلان[3] کریسف کلمب وواسکو[4] دوگاماتماماً از محکومین بزندان ، آدم‌کشان ودزدان بدون شغل تشکیل‌یافته‌بودند .

این کشتی‌رانان بدون‌شك لایق تحسین وتمجید هستند کـه با نهایت شهامت و بدون‌هیچگونه امید باهزاران مشکلاتی که‌اصلا بفکرما نمیرسد مواجه‌میگردیدند؛ ووظایف خودشان را انجام میدادنـد . از اواسط قرن سیزدهـم کشتی‌رانان یکنوع پرگاری داشتند که‌ازچین بوسیله عربها و صلیبیون بدست اروپائیها رسیده بود . ولی نقشه‌های آنها بد ونادرست بود . آنهـا فقط با توکل بخدا مسافرت میکردند . اگر بخت یاری میکرد پس از دوسه‌سال‌بموطن خودبرمی گشتند وگرنه استخوانهای آنها ساحل نا معلومی‌را سفید میکردند . با وجوداین، آنها پیشقدم بودند ومانند تمـام پیشقدمان خطر را دوست داشتند وزندگـی درنظر آنها مـاجرای پـرافتخاری بود . هنگامیکه نیمرخ ساحلی‌را ازدورادور افق میدیدند، یابه‌آبهای آرام دریای‌ناشناسی میرسیدند همهٔ‌رنجها، گرسنگی، تشنگی‌وخسته‌گی خودرا فراموش میکردند .

بازمیل داشتم کتاب هزار صفحهٔ درتاریخ این‌اکتشافات اولیه بنویسم . ولی در

۱ – Roger Bacon ۲ – Scor but ۳ – Magellan ٤ – Vascode Gama

دراین کتاب باید بنکات مهم تاریخ پرداخت وازمسائل دیگر بسرعت گذشت .

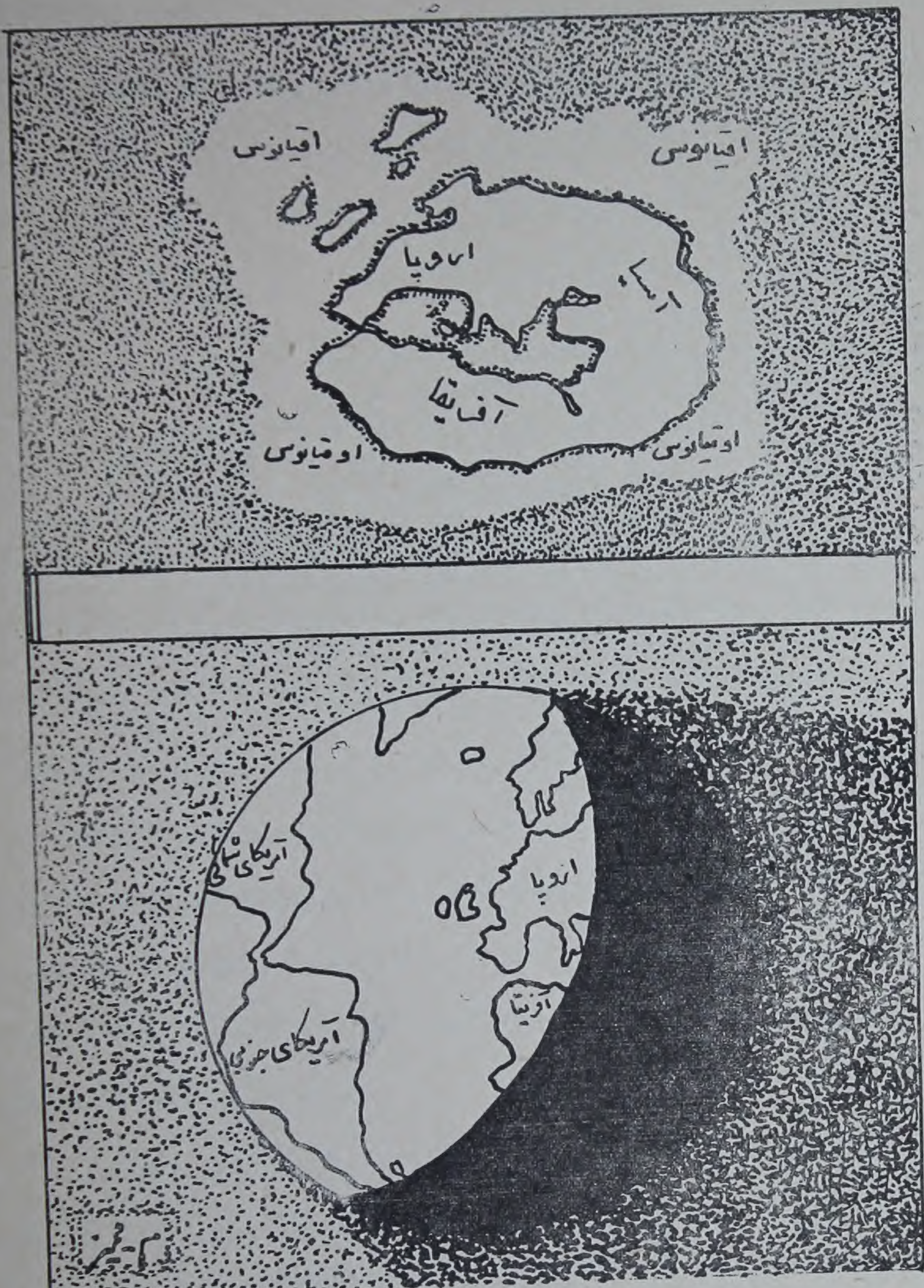
باید بخاطر داشته باشیم که درقرن ۱۴ و ۱۵ تنهاهدف کشتی رانان پیدا کردن یک-راه مطمئن تا امپراتوری ختا یعنی چین وجزیره زیپانگو یعنی ژاپون - جزیره مرموز ومخزن ادویه - بود . مردمان قرون وسطی ازجنگهای صلیبی ببعد ادویه را دوست میداشتند و بآن احتیاج داشتند زیرا وسایل خنك نگه داشتن اغذیه هنوز اختراع نشده بود و گوشت وماهی بزودی فاسد میشد وبدون فلفل وجوز بویا نمیشد خورد .

مردمان ونیز وژن کشتی رانان مشهورمدیترانه بودند. ولی افتخار تجسس سواحل اتلانتیك به پرتقالیها میرسد . اسپانیا وپرتقال درپی پیدا کردن راههاو منابع تجارتی بودند. آلفونس سوم[۱] در جنوب غربی شبه جزیره اسپانیاقلمرو آلگارو[۲] هارا متصرف گردیده و به ممالك خود افزوده بود . یك قرن بعد پرتقالیها علیه مسلمانان برگشته ، ازتنگه جبل الطارق گذشته در مقابل شهر تاریف و تانژر شهر کوتا را[۳] بتصرف خویش در - آورده بودند .

از این زمان راه برای کاشفین باز شده بود . درسال ۱۴۱۵ شاهزاده هانری معروف به هانری ملاح پسرژان اول پرتقال و فیلیپا[۴] دختر ژان[۵] دگونت شروع به تجسسات مرتب ومنظمی درشمـال غربی افریقاکرد . تا این زمان این سواحل گرم و شن زار را فقط فینیقیها و نورماندها بازدید کرده ومسکن مردمان وحشی پشم آلود میدانستند که ماگوریل[۶] مینامیم .

پرنس هانری وملاحان اویکی پس ازدیگری جزایر کاناری[۷] ومادر[۸] راکه یکقرن پیش یکی از کشتیهای ژن در آن لنگر انداخته بود - پیدا کردند؛ نقشه دقیقی ازجزایر آئور[۹] - که اسپانیائیهاو پرتقالیها بطور مبهم می شناختند - تهیه کردند ؛ نظری به مصب

۱ - Alphonse ۲ - Algarves ۳ Ceuta ٤ Philippa ٥ - jean de Gaunt
٦ - Gorille ۷ - Canaries ۸ - Madere ۹ - AÇores



چگونه زمین شناخته شده تدریجاً بزرگ گردیده است

سنگال که خیال میکردند مصب غربی رود نیل است- انداختند. بالاخره در نیمه قرن ۱۵ بدماغه سبز یا دماغه جزایر سبز که در نیمه راه ساحل افریقا و برزیل است رسیدند.

پرنس هانری فقط به تجسس در آبهای اقیانوس اکتفا نکرد. دسته‌های دیگر اکتشاف تشکیل داد و نواحی واقع بین ساحل گینه و صحرا را مورد تجسس قرار دادند.

ولی هانری مرد قرون وسطی بود و از این رو وقت و انرژی و پول زیادی برای جستجوی ژان، کشیش مرموز - کشیش عیسوی افسانه‌ای که می گفتند در یکی از نواحی شرق فرمانروای امپراتوری وسیعی گردیده است - صرف کرد.

افسانه این فرمانروای شگفت‌انگیز برای نخستین بار در اواسط قرن دوازدهم در اروپا منتشر گردید. در عرض سیصد سال ملاحان کوشیده بودند ژان و اخلاف او را پیدا نمایند. هانری هم بجستجو پرداخت و پس از سی سال از مرك او معماحل گردید. درسال ۱۴۸۶ بارتولمه [۱] دیاز درضمن جستجوی کشور ژان کشیش بآخرین نقطه افریقا رسیده بود. اول آن نقطه را بمناسبت بادهای طوفانی که مانع ادامه حرکت او بسوی شرق شده بود دماغه طوفانها نامید. ولی کشتی رانان پرتقالی که همراه او بودند و ارزش واهمیت آن اکتشاف را برای پیدا کردن راه دریائی هند پی برده بودند، نام آن را تبدیل بدماغه امید [۲] خوب کردند.

یکسال بعد پدرو دکویلام [۳] بهمان مسافرت از راه خشکی پرداخت. پس از عبور از مدیترانه درطول کرانه‌های مصر بسمت جنوب حرکت کرد. بعدن رسید و پس از عبور از خلیج فارس به گوا [۴] و کالیکوت [۵] درسواحل هند رسید. آنجا بوجود جزیره ماه «ماداگاسکار» که حدس میزدند در نیمه راه افریقا و هند است پی برد.

سپس کویلام بهمان سمت اولی برگشت. با تغییر لباس وقیافه وارد شهرهای مکه ومدینه گردید. دوباره از دریای سرخ گذشت ودر ۱۴۹۰ ژان کشیش را پیدا کرد که بی کم و کاست نجاشی سیاه یا پادشاه حبشه بود که اجدادش در قرن ٤ یعنی

۱ – Bartholomè Diaz ۲ – Bonne Esperence ۳ – Pedro deCovilham
٤ – Goa ٥ – Calicut

هفتصد سال پیش از ورود مبلغین عیسوی به کشور های اسکاندیناوی به مذهب مسیح گرویده بودند.

این مسافرتهای متعدد جغرافی دانان ونقشه کشهای پرتقالی را معتقد کرده بود باینکه اگرهم راه هند ازدریاهای شرق ممکن باشد در هرصورت ساده و آسان نیست. آنوقت بحث بزرگی درگرفت : بعضیها میخواستند از دماغه امید گذشته تجسسات خودرا ادامه دهند ؛ برخی دیگر میگفتند اگر اقیانوس اتلانتیك را بسمت غرب بپیمایند بامپراتوری ختا خواهندرسید.

باید گفت که دراینزوره مردمان باهوش کاملا معتقد بودند که زمین مسطح نیست. سیستم بطلمیوس جغرافی دان بزرك مصری را که درقرن دوم میلادی میزیست دانشمندان دوره تجدد از ابتدا طرد کرده بودند و بنظریه ریاضی دان نامی لهستانی نیکولاکو[۱] پرنیك که معتقد بود باینکه زمین یکی از سیارات کروی است که دور خورشید میگردد - گرویده بودند. کوپرنیك از ترس «مجمع مقدس تفتیش عقاید» سی و شش سال از اظهار نظریهٔ خویش خودداری کرد و فقط درسال ۱۵۴۳ یعنی سال مرك او نظریه‌اش انتشاریافت. اعتقاد بکروی بودن زمین در میان متخصصین دریا شیوع داشت وروی همین اصل بود که عده ای از محسنات راههای شرق و برخی از مزایای راه غرب بحث میکردند.

درمیان طرفداران راه غرب ملاحی بود از اهالی ژن، بنام کریستف کلومب. او پسر یك نفر تاجر پشم واحتمالا دردانشگاه پادو[۲] ریاضیات و هندسه خوانده بود. سپس بتجارت پدر خود پرداخت. وموقعی نیز دریکی از شهرهای مدیترانه شرقی بنام چیو[۳] برای انجام کارهای تجارتی دیده شده بود.

بالاخره میدانیم که زمانی نیز به انگلستان رفت بدون اینکه محققاً بتوانیم بگوئیم آیا برای خرید پشم بآنجا رفته بوده است یابعنوان فرمانده کشتی. در ماه فوریه سال ۱۴۷۷ بنا بگفته خود ازجزیره ایسلاند دیدن کرده است. ولی محتملا تا

۱ – uicolas Copernic
۲ – Padoue ۳ – Chio

در مدت آخرین ده‌سال قرن هشتم تمام هم شارلمانی صرف امور اروپای جنوبی شد. پاپ لئون سوم مورد حمله دستهٔ ازراهزنان واقع شده ودرحال احتضاردرکوچه افتاده بود. چند نفراز مردان نیکوکار زخمهای او را بسته باردوی شارل فرارش داده بودند. پاپ از شارل استمداد جست. سربازان فرانکها دوباره نظم را بر قرار کردند ولئون سوم را مجدداً درکاخ لاتران [۱] که از زمان کونستانتن مقرپاپ‌ها شده بود مستقرساختند.

این امر درماه دسامبرسال ۷۹۹ اتفاق افتاد. روزنوئل سال بعد شارلمانی که‌در رم ساکن بود درکلیسای سن‌پیر [۲] حضورداشت. پس ازفراغت ازدعا هنگامیکه بلند شد پاپ تاجی برسراو گذاشت ووی راامپراتور رومیها وبه‌عنوان اوگوست که ازصدها سال خوابیده بود مفتخر گردانید. بدین‌نحو بازهم اروپای شمالی جزو امپراتوری‌رم گردید. منتها این‌بار امپراتور یکی ازرؤسای ژرمن‌ها بودکه نه بخواندن آشنا بودو نه بنوشتن.

ولی درعوض درفن جنگ مهارت خوبی داشت. شارلمانی مدتی نظم وآرامش درکشورها برقرارکرد تا حدی‌که امپراتور بیزانس نامه تمجیدی باونوشت ووی را ـ برادر عزیزخود ـ خطاب کرد. شارلمانی در ۸۱۴ مرد. فرزندان واخلاف اوهریك برای تصرف‌سهم بزرگتری ازمیراث‌امپراتوری باهم‌بنزاع پرداختند. شارل‌لوشو [۳] نصف غربی امپراتوری را که شامل ایالات قدیمی‌رم موسوم به‌گول وزبان گول درآنجا کاملا تابع زبان لاتین شده بود تصرف‌کرد. فرانکها این‌لهجه‌را یادگرفتند. این است که امروز فرانسه بیکی ازلهجه‌های لاتین تکلم می‌نماید.

نوه دیگرشارلمانی ایالات شرقی یعنی کشوری راکه رومیها ژرمانی مینامیدند بدست آورد. این‌ایالات ناسازگار هیچوقت جزو امپراتوری قدیم رم نبوده است. اگوست بفکرتصرف آنها افتاده بود ولی سربازان او درسال ۹ درجنگل‌توتوبورك [۴] ازبین‌رفتند. این وحشیان هیچوقت تحت تأثیر تمدن رم واقع‌نشدند. آنها به لهجه

۱–Latran ۲–Saint–Pierre ۳–Charles le chauve
٤–Teutobourg

است . ولی تاریخ کریستف کلمب معروف‌تر از آن است که بتکرار آن بپردازم . مورها درتاریخ ۲ژانویه سال۱۴۹۲ شهر قرناطه‌راتسلیم اسپانیائیهاکردند . کریستف کلمب در ماه آوریل قراردادی با پادشاه و ملکه اسپانیا امضا نمود . در ۳ اوت از بندر پالوس [1] باسه کشتی کوچك وهشتادوهشت نفرملاح و کارکن‌حرکت کردند که بعضی از آنها مجرمینی بودند که ازمجازات آنها صرفنظر شده‌بود بشرط اینکه‌همراه کلمب مسافرت نمایند . در۱۲ اکتبر در ساعت دو صبح کریستف کلمب سواحل آمریکا را کشف کرد . و در ٤ ژانویه ۱۴۹۳ چهل و چهار نفر از همراهان خود را در قلعه کوچك ناویدا [2] گذاشت و خود بسوی اسپانیا حرکت کرد که بعد هیچیك از آن چهل‌و چهارنفر زنده پیدا نشدند .

درماه فوریه بجزایر آسور [3] رسید . درآنجا پرتقالیها میخواستند اورازندانی نمایند . در۱۵ مارس۱۴۹۳ کریستف کلمب باهندیان‌خود (اومطلقاً معتقدبود که‌بعضی از جزایرمجزای دریای هندراکشف کرده است که بومیهای آن‌را هندیهای‌سرخ‌پوست مینامید) به‌بندرپالوس رسید وباشتاب ببارسلون‌رفت تابفردینان وایزابل‌خبر بدهد که راه خزائن ختاوزیپانگو بروی اعلیحضرتین خیلی خیلی کاتولیك آنها بازشده است .

متأسفانه کلمب هیچ‌وقت حقیقت‌رادرنیافت . درمسافرت چهارم‌خودهنگامیکه بقاره آمریکای جنوبی رسید بایستی حدس زده باشدکه اکتشافات او کاملا صحیح نیست . ولی کلمب‌مرد وتا نفس‌آخرایمان کامل داشت باینکه بین‌اروپا و آسیاسرزمین دیگری وجودندارد وراه مستقیم چین‌را پیداکرده است .

در همان زمان پرتقالیها درسر راه شرق بیشتر خوشبخت بودند . در۱۴۹۸ واسکودو گاما [4] توانسته‌بود بساحل مالابار [5] رسیده باکشتی پراز ادویه به لیسبون [6] مراجعت نماید . وی‌دوباره درسال ۱۵۰۲ همان سفرخودرا انجام داد . درصورتیکه درسر راه‌غرب جستجوکنندگان بغیراز یأس وانتظارات بیهوده چیزی بدست نیاورده

۱– Palos ۲– Navidad ۳ – AÇower
٤ – Vasco deGama ٥ – malabar ٦ – Lisbonne

بودند . درسالهای ۱۴۹۷ و ۱۴۹۸ ژان وسباستین[۱] کابو کوشش کردند دو باره راه ژاپون را مشخص دارند . ولی غیر ازسواحل پراز برف وتخته‌سنگهای نیوفوند[۲] لاند- که نورماندیها پنج قرن پیش مشاهده کرده بودند- چیزی ندیدند . آمریگو[۳] وسپوسی یکی از اهالی فلورانس که رئیس ملوانان اسپانیا گردید ونام خودرا روی قاره جدید گذاشت سواحل برزیل راگشت ولی نشانه‌ای ازهند نیافت .

درسال ۱۵۱۳، هفت سال پس از مرگ کریستف کلمب کم کم حقیقت بجغرافی‌دانان اروپا روشن گردید .واسکو ننزد[۴] بالبوآ پس ازعبوراز تنگه پاناما ببالای تپه معروف دارین[۵] رفته و دریای وسیعی را مشاهده کرده بود که بخیالش اقیانوس تازه‌ای بوده است . بالاخره درسال ۱۵۱۹ پنج کشتی کوچك اسپانیائی بفرماندهی فردینان دماژلان پرتقالی از راه شرق که بوسیله پرتقالیها مسدود بود صرفنظر کرد و روبسوی غرب حرکت نمود . درجستجوی جزایرادویه بین‌افریقا وبرزیل اقیانوس اطلس راگذشت و بطرف جنوب‌راند . بین منتهاالیه پاتاگونی[۶] (کشور مردمان بزرك پا) و سرزمین آتش[۷] (بمناسبت اینکه کشتی‌رانان شبی آتشی‌از دوردیدندکه نشانه وجود بومیان بود) به‌کانال باریکی رسید . مدت‌شش هفته کشتیهای ماژلان دچار طوفان بسیار شدیدی شدند وشورشی درمیان ملاحان برپاگردیدکه ماژلان باشدت وخشونت‌تمام آن‌را خوابانید ودونفر ازمحرکین آن‌را درساحل پیاده‌کرد .

بالاخره‌طوفان آرام وماژلان واردِاقیانوس تازه‌ای گردید. چون آب آن‌ساکت و آرام بودآن را دریای آرام[۸] نامید . سپس‌راه خودرا بسمت غرب ادامه‌داد ونود وهشت‌روز بدون‌اینکه ساحلی نمایان‌باشد راند . ملاحان‌و کارکنان اوازگرسنگی و تشنگی میمردند وازگوشت موشهائیکه کشتیها را آلوده کرده بودند میخوردند و وقتیکه موشها نیزتمام شدند تکه‌های بادبان‌ها را برای‌سدجوع جویدند .

بالاخره درماه مارس ۱۵۲۱ سرزمینی نمایان‌گردید . ماژلان آن را سرزمین

۱ –Sebastien Cabot ۲ newfound land ۳ – Amerigo Vespucci
٤ – Vasco Nunez De Balboa ٥ – Darien
٦ – Patagonie ۷ – Terre de feu ۸ – Pacifique

لادرون[1] نامید. زیرا بومیان آن تمام اشیاء ماژلان‌را دزدیدند. سپس رو بغرب بسوی جزایر ادویه حرکت کرد. بازسرزمینی نمایان شدکه عبارت ازیکدسته جزایر مجزا بودندکه ماژلان برای مفتخرکردن فیلیپ دوم پسر شارلکن باخاطره های نامطبوع آنهارا فیلیپین[2] نامید.

ماژلان ابتدا ازطرف بومیان باخوشروئی پذیرفته شد. ولی‌همینکه بفکرافتاد برای عیسوی کردن آنها بتوپهای خود متوسل گردد او وچندین نفرازفرماندهان و ملاحان اورا بقتل رسانیدند. باقی‌ماندگان یکی ازسه کشتی باقیمانده راسوزاندندو مسافرت خودرا ادامه دادند. جزایر مولك[3]،جزایرمعروف ادویه‌را کشف کردندسپس برنئورا[4] مشاهد نمودندوبه‌تیمور[5] نزدیك شدند. یکی ازکشتیها باکارکنانش درآنجا ماند. کشتی ویتوریا[6] با فرماندهی سباستین[7] دل‌کانواقیانوس هند را عبورکرد. ولی موفق بکشف ساحل شمالی استرالیا نگردید. تا اینکه‌درنیمه اول‌قرن هفدهم بوسیله کشتیهای کمپانی‌هلندی‌هند شرقی کشف گردیدوپس ازمشکلات‌فراوان‌باسپانیابرگشت. این‌مسافرت مفیدترین وجالب‌ترین‌مسافرتهائی‌بودکه تاآنزمان‌انجام شده بود.مسافرت مزبور سه سال طول‌کشیده وموجب هزینه واتلاف افرادزیادگردیده بود. ولی معلوم کرده بود که زمین کروی است وسرزمین کشف شده بوسیله کریستف‌کلمب قسمتی‌از هند نبوده بلکه قاره‌ای جداگانه‌ایست. ازاینزمان اسپانیا وپرتقال هریك جداً درپی توسعه تجارت خود باهند وآمریکا افتادند. برای اینکه بین این‌دوحریف رقابت به کشمکش‌مسلحانه منجرنگرددپاپ الکساندر ششم، تنهاشخص بیدین شناخته‌شده‌ای که بآن مقام خیلی مقدس انتخاب‌شده بود زمین‌را بوسیله یك‌خط فاصل- که ازپنجاه درجه طول‌جغرافیائی‌غربی گرینویچ‌میگذشت- بدوقسمت مساوی تقسیم کرد. پرتقالیها بایستی کولونی‌های خودرا درشرق واسپانیائیها درغرب آن خط برقرارسازند. ازاین- روست که تمام‌قاره آمریکاباستثنای برزیل اسپانیائی؛ وهند وقسمت بزرك افریقاپرتقالی

[1] Ladrones [2] – Philippines [3] – Moluquec [4] – Bornéo
[5]– Timor [6]– vittoria [7] – Sébactien del Cono

گردید. تا اینکه انگلیسها وهلندیها که چندان اهمیتی بفرامین پاپ نمیدادند در جریان قرن ۱۷ و ۱۸ کولونیهای مزبور را بتصرف خویش در آوردند.

وقتیکه خبر اکتشافات کریسف کلمب به ریالتوی[1] ونیز، بورس قرون وسطی رسید وحشت شدیدی رخ داد و ذخائر و کالاهای موجود وارزشها از چهل تا پنجاه درصد تنزل پیدا کردند. کمی بعد هنگامی که معلوم گردید کلمب راه کشور ختا را پیدا نکرده است بازرگانان ونیز نفسی کشیدند ودوباره جان گرفتند. ولی مسافرتهای گاما وماژلان ثابت کردند که پیدا کردن راه عملی تری بهند امکان پذیر است. آنوقت بازرگانان فرمانروای ژن وونیز - دو مرکز مهم تجارتی قرون وسطی ودوره تجدد - تأسف میخوردند ازاینکه چرا بنقشه کلمب توجهی نکرده‌اند. ولی دیگر دیر شده وتأسف فایده‌ای نداشت. مدیترانهٔ آنها مبدل بدریای داخلی گردیده بود. تجارت آنها با هند وچین بحداقل تنزل کرد. روزهای باشکوه ایتالیا پایان یافته بود. اقیانوس مرکز تازه تجارت جهانی و بالنتیجه تمدن گردید. بعضی از تاریخ نویسان میگویند که یکی از نتایج جنگ جهانی اول عبارت از کاهش اهمیت وموقعیت اقیانوس اتلانتیك بوده است. آنها منتظر اند که تمدن ازقاره آمریکا گذشته دراقیانوس آرام مستقر خواهد گردید.

نتیجه مسافرتهای بزرك بسمت غرب توسعه وافزایش فوق العاده ظرفیت کشتیها و اطلاعات ومعلومات کشتی رانان شد. کشتیهای بادبان‌دار فنیقیها واژه‌ئیها ویونانیهاو کارتاژیها وروميها جانشین کشتیهای کوچك وکف مسطح رود نیل ودجله گردید. سپس نوبت کشتیهای بادبان مربع پرتقالیها و اسپانیائیها رسید. کشتیهای مزبور هم بواسطه کشتیهای انگلستان وهلند که دارای بادبانهای کامل بودند از اقیانوسها بیرون رانده شدند.

درعصر ما دیگر تمدن وابسته بکشتی‌ها نیست. امروز هواپیما جانشین کشتی گردیده است. موقعیت مرکز تمدن آینده منوط به تکامل وتوسعه نیروی هوائی خواهد بود ودریا بازهم مسکن بی سروصدای ماهیهای کوچك - که سابقاً پناهگاههای عمیق خودشان را بانخستین اجداد نوع انسان تقسیم کرده بودند - خواهد گردید.

1 – Rialto

بودا و کنفسیوس

اکتشافات پرتقالیها واسپانیائیها روابط نزدیکی بین عیسویان اروپای غربی وملل چین وهند برقرار ساخته بود. البته اروپائیها میدانستند که عیسویت مذهب منحصر بفرد روی زمین نیست. آنها پیروان محمد وقبائل ملحد آفریقای شمالی را ـ که چوبها سنگها و درختهای مرده را پرستش میکردند ـ میشناختند. ولی فاتحین عیسوی در چین وهند به ملیونها مردمانی برخورد کردند که هیچ نام عیسی را نشنیده ومایل نبودند اورا بشناسند زیرا فکر میکردند که مذهب خود آنها بمراتب بهتر از مذهب غربیها است. چون این کتاب تاریخ نوع انسانی است نه تنها منحصراً اروپائیها وسکنه نیم کره غربی، پس لازم است دو نفر را ـ که تعالیم آنها درافکار واعمال بیشتر همنوعان ما تأثیر داشته است ـ بشناسیم.

در هند بودا بزرگترین معلم تعلیمات مذهبی شمرده میشود. او تاریخ زندگی بسیار جالبی دارد. درقرن ششم پیش ازمسیح درمقابل جبال بزرك همیالیا ـ آنجائیکه چهارصد سال پیش از او زاراتشترا اولین پیشوای بزرك نژاد آرین به پیروان خود تعلیم داده بود که زندگی یك نبرد دائمی میان اهریمن واورمزد خدایان بدی و نیکی است ـ بدنیا آمده بود. پدر بودا بنام سودهدانا[1] رئیس مقتدر قبیله ساکیاس[2] ومادرش ماهامایا[3] دختر پادشاه همسایه بود.

ماهامایا هنگامیکه هنوز خیلی جوان بود ازدواج کرد ولی روزها وماههای زیادی گذشت که شوهرش صاحب وارثی که بعد ازاو بسلطنت برسد نشد. بالاخره وقتی که ماهامایا به پنجاه سالگی رسید آبستن گردید وکاخ خودرا ترك کرد و به قلمرو پدرش رفت تاکودکش درآنجا بدنیا آید.

مسافرت طولانی وپرزحمتی درپیش بود. شبی زیردرختان باغ لومبینی[4] خوابید

1– Suadhodana 2– Sakiyas 3– Maha Maya 4– Lumbini

ودرهمانجا فرزندش بدنیا آمد. به‌سیدارتا[1] موسوم گشت که بعدها به‌بودا- یعنی حکیم وعاقل- معروف گردید.

شاهزادهٔ جوان سیدارتاهنگامیکه به نوزده سالگی رسید دخترعموی خودرا بزنی گرفت. ده‌سال تمام با فکر فارغ پشت دیوارهای کاخ سلطنتی درانتظارروزیکه بجای پدرش بسلطنت خواهد رسید گذرانید

وقتی که بسن سی‌سالگی رسید روزی درکالسکه سلطنتی از کاخ خارج شد. پیرمردی را دیدکه‌یك‌عمررنج ومحرومیت فرسوده وناتوانش کرده بود. سیدارتا اورا به شانا[2] کالسکه ران خودش نشان داد. ولی‌شانا جواب دادکه آنچنان مردمان بیچاره درروی‌زمین فراوانند. یکی بیش یاکم اهمیتی ندارد. شاهزاده جوان‌غمگین گردید ولی چیزی نگفت. بکاخ خودکه در آن بازن وپدر ومادرخود زندگی میکرد برگشت وکوشیدکه بی‌تشویش‌خاطرخوشبخت‌زندگی کند. کمی‌بعد بازاز کاخ خارج گردید. این بار مردی را دیدکه ازبیماری سختی رنج میبرد. سیدارتا ازکالسکه ران خود سئوال کرد چرا آنمرد رنج میبرد. شانا جواب دادکه درروی زمین بیماران‌زیادی هستندکه بیماری آنان معالجه پذیرنیست واهمیتی ندارد. شاهزاده جوان بازغمگین گردید وبخانه خود برگشت.

چند هفته گذشت. شبی سیدارتا برای آب تنی در رودخانه بکالسکه خود سوار شد. ناگهان اسبها درمقابل جسد بیجانی که در گودال کنار جاده افتاده بود رم خوردند. شاهزاده جوان که هیچ وقت آنچنان چیزها ندیده بود وحشت زده شد. ولی شاناگفت:

« دنیا پراز اجساد مردگان است. قانون زندگی این است که هرکسی باید بمیرد. هیچ چیزی ابدی نیست. قبر درانتظار ماست ورهائی ازمرگ امکان‌ندارد.»

آنشب هنگامیکه سیدارتا بکاخ برگشت صدای موزیك ازهرطرف بلند بود. زیرا زنش در غیاب او پسری زائیده بود. مردم در جشن و سرور بودند. باوجود این

۱ – Siddhartha ۲ – Channa

سیدارتا در آن سرور عمومی خودرا سهیم نمی‌دید . پرده زندگی در مقابل چشمان اوپاره شده و او فجایع حیات انسانی را دیده بود . شبح مرگ ورنج مانند خواب وحشت ناکی اورا دنبال میکرد .

آنشب ماه جلوه وشکوه خیره‌کننده‌ای داشت . سیدارتا ازخواب بیدار شد، ودرفکر عمیقی فرورفت . تا معمای حیات را حل نکرده روی خوشی و خوشبختی نخواهد دید . آن وقت تصمیم گرفت دور از علائق و آنهائیکه دوست میداشت به جستجوی آن بپردازد . آهسته آهسته با تاقی که زنش بانوزاد خوابیده بود وارد شد . سپس به شانانوکر وفادار خود اشاره‌کرد تابدنبال اوبیاید .

دو مرد در تاریکی شب براه افتادند ؛ یکی برای تسکین روح مضطرب وپر تلاطم خویش؛ دیگری برای‌خدمت به‌ارباب محبوب خود .

مردم هندکه سیدارتا چندین سال در میان آنان می‌گردید در آن زمان دورهٔ تحولی رامی‌گذرانیدند . اجداد آنان هندیـان بومی - بآسانی بدست جنگجویـان هند واروپائی مغلوب گردیده وازآن ببعد آرین‌ها بده‌ها ملیون مردمان کوچك و گندم گون و بسیار مطیع حکومت و آقـائی نموده بودند . آرین ها برای ادامـه حکمرانی وحفظ سلطه خویش مردمان بومی رابچندطبقه تقسیم و تقریباً درمیان آنها سیستم طبقاتی غیر قابل نفوذی بر قرار کرده بودند . اخلاف فاتحین هند و اروپـائی عالی ترین طبقات : جنگجویان و نجبـارا تشکیل میدادنـد . سپس طبقه روحانیان وبعد طبقه‌کشاورزان وبازرگانان بودند . بومیان اولی که پاریا[1] نامیدهٔ می‌شدندطبقه مورد تحقیر وبدبختی راتشکیل میدادندکه هیچ‌گونه امیدی برای تغییر طبقه خودو زندگی درشرایط بهتری رانداشتند .

حتی مذهب هم تـابع سیستم طبقاتی بود . هند و اروپائیهـای قدیم در خلال هزارها سال سرگردانی خود پیش آمدها و ماجراهای حیرت آور خود را درکتابی بنام وداها جمع آوری نموده بودند . کتاب مزبوررا در زبانی موسوم به‌سانسکریت

۱ – Paria hs

که قرابت زیادی بالهجات مختلف‌قاره اروپا مانند یونانی لاتین،روسی آلمانی ودیگر زبانها داشت نوشته شده بود. سه طبقه عالی اجازه خواندن آن نوشته های مقدس را داشتند. ولی طبقه پاریـا از خواندن آن ممنوع بودند. بدبخت فردی از طبقه نجبا یا روحانیهـا که بیك نفر از طبقه پاریـا خواندن کتاب مقدس را یاد میداد! بدین نحو اکثریت ملت هند دربدبختی بسر می‌بردند. وچون زمین‌ماواقعاً برای او خط وسروری نداده‌بود، مجبورشد جای دیگری چاره‌ای برای رنجهای خود بدست آورد. از این رواست که خواست درتفکر وخلسه. دراندیشه سعادت ونعم آندنیا تسلی دهی برای خود پیدا نماید.

هندیان براهما ـ آفریننده جهان ـ راکه درنظر آنان صاحب مطلق زندگی و مرگ؛ نماینده عالی ترین ایده آل کمال بود مورد پرستش قراردادند. بزرگترین هدف آنها در زندگی نزدیك شدن به براهمـا بـاترك علائق، ثروت و قدرت شد. اندیشه پاك مهم‌تر ازعمل پاك شمرده شد. بسیاری سربه‌بیابان نهادند، برگ درخت خوردند وگرسنه بسر بردند تاروح خودرا ازتماشای جلال براهمای حکیم ومهربان نیرو بخشند.

سیدارتاکه غالباً این ریاضت‌کشان بیابان گردرا ـ که دور از هیاهوی شهرها ودهها درجستجوی حقیقت می‌گشتند ـ دیده بود؛ مصمم شد راه آنهارا پیش گیرد. زلفهای خودرا تراشید. الماسها ویاقوتهای لباسش راکند وبوسیله نوکر وفادار خود شانا بخانواده خویش فرستاد واز آنها برای ابد خدا حافظی کرد. آنوقت شـاهزاده جوان‌تنها، کشورها وجنگل‌های وحشی راپیش‌گرفت.

بزودی آوازه تقدس او درکوهها پیچید. پنج مرد جوانی پیش او آمدند واجازه خواستند که بحرفهای حکیمانه اوگوش دهند. سیدارتا خواهش آنهـا را پذیرفت. آن‌ها را بکوهها برد ومدت شش سال تمام درمیان قلل وحشی جبال ونیدیاس[۱] آنچه راکه میدانست بآنها آموخت. ولی درپایان آن‌مدت متوجه گردید که هنوز خودبکمال

۱ – Vindhyas

نرسیده است . دنیائی که او ترکش کرده بود هنوز باو چشمك میزد . آنوقت ازپنج نفر پیروانش خواست که اورا تنها گذارند . چهل و نه‌روز وشب چیزی نخورد و روی ریشه‌های درخت کهن نشست. درسفیده صبح روز پنجاهم براهمابدوست وفادارخویش تجلی کرد . از آن‌پس سیدارتابودا نامیده شد ومردم باو مانندالهام شده نگاه‌میکردند که برای رهائی انسان‌ازبدبختیها آمده است .

بودا چهل و پنج‌سال آخرعمر خودرا در دره گانژ به‌تعلیم تسلیم‌وشفقت گذراند. در سال ٤٨٨ پیش‌ازمیلاد درگذشت درحالیکه ملیون‌ها نفر اورا پرستش میکردند . بودا آئین خودرا بنفع یك طبقه تعلیم نداد . بیچاره‌ترین پاریا میتوانست جزو پیروان اوقرار گیرد .

باوجود این آئین بودا بمذاق نجبا ، روحانیها وبازرگانان خوش آیندنبود . آنها برای امحاء مذهبی که قائل به تساوی همه موجودات زنده وتجلی خدا در مخلوقات بود هرچه میتوانستند کردند . هروقت توانستند مردم هند را بباز گشت بآئین قدیم برهمن که روزه وشکنجه تن جزو اصول‌آن‌بود تشویق نمودند . ولی نتوانستند آئین اورا ازبین‌ببرند . کم کم پیروان بودا درطول دره‌های هیمالیا نفوذ کردند وبچین‌رفتند. دریای زرد را عبور کردند و آئین حکیمانه معلم خودرابمردم ژاپون‌تعلیم دادند. ولی همیشه صادقانه دستور معلم خودرا در مراعات ملایمت مراعات نمودنـد وهیچوقت خشونت بکار نبردند .

امروزشماره آن‌هائیکه بودارا راهنمای خودمیدانند بیشتر ازهمه‌وقت وبیشتر ازمجموع پیروان عیسی ومحمد است .

اماکنفسیوس حکیم پیرچین تاریخ حیات بسیار ساده‌ای دارد . سال ٥٥٠ پیش‌از مسیح بدنیا آمد . در دورهٔ که چین فاقد حکومت مرکزی و ملت دستخوش راهزنان وسنیورهائی بود که هرروز شهرها ودهات‌را غارت وقتل‌عام میکردنـد ـ بحدی کـه جلگه‌های پرجمعیت شمال ومرکزی مبدل به بیابانهائی گردیدکه مردم ازگرسنگی‌در آنها میمردند ـ کنفسیوس زندگانی باوقار وشایسته گذرانید .

کنفسیوس که ملت خودرا دوست میداشت کوشید اورا رهائی بخشد. چون مردساکتی بود بخشونت وثمردادن آن عقیده نداشت. به تغییرطرز تفکرملت بزور یك سلسله قوانین ومقررات نیزمعتقد نبود. میدانست که نجات فقط درتغییراحساسات وعواطف است. از این رو هم خود را دراصلاح سجایای ملی ملیونها هم‌میهنان خود که در جلگه‌های شرقی آسیا می‌زیستند بکاربرد. چینی ها هیچوقت بمسائل مذهبی مانند ما علاقه‌ای از خود نشان نداده‌اند. آنها مانند تمام مردمان واقوام ابتدائی باجنه وشیاطین معتقد بودند. پیغامبری نداشتند وحقایق الهام شده‌ای نمیشناختند.

کنفسیوس درمیان راهنمایان بزرك اخلاقی تنهاکسی است که وحی براو نازل نشده وخودرا فرستاده خدا وملهم ازصداهای آسمانی ننامیده است. اومردی بود حساس ونیکخواه. دوست میداشت تنها گردش کند وآهنگهای حزن آور درفلوت بنوازد، هیچوقت نخواست که اورا همانند موجودات فوق العاده بشمارند؛ یا دنبال‌او بروند وپرستش‌اش نمایند. اوشباهت بفلاسفه قدیم‌یونان بویژه‌رواقیان‌داشت که همیشه میخواستند فکر وزندگی نیك و مستقیم داشته باشند وپاداشی غیر از آرامش روحی که‌نتیجه‌وجدان پاك است درنظر نداشتند.

کنفسیوس مردبسیار باگذشت واغماض بود. مسکن خودرا ترك کرد وبدیدن متفکر دیگر بزرك چینی لائوتسه[1] موسس یك سیستم فلسفی معروف به تائوئیسم[2] رفت. کنفسیوس بهیچ کس بنظر بغض نمی نگریست. فضیلت خویشتن داری راتعلیم وتبلیغ میکرد. برحسب تعالیم اوهیچ موجود شایسته وارجداری نباید خشم رابر-خود راه دهد. باید ناملایمات تقدیررا با رضا و سکوت مانند حکیمی که میداند پیش آمد هرچه باشد خوب‌یابد، بصلاح انسان است پذیرفت. در ابتدا پیروان کمی داشت ولی بتدریج برشماره آنان افزود. پیش ازمرگش که درسال ۴۷۸ پیش‌ازمیلاد رخ داد شاهان وشاهزادگان متعدد چینی‌پیرو او گردیدند. هنگامیکه مسیح‌دربیت-المقدس بدنیا آمد فلسفه کنفسیوس جزو عناصر تشکیل دهندهٔ سجیه فکری ملت

۱ – Lao – Tsé ۲ – Taoisme

چین بود . نفوذ اوامروزهم ادامه داردمنتها نه‌درخلوص نخستین خود . بیشترمذاهب باگذشت زمان دستخوش تغییرات میشوند . عیسی هم تواضع و ملایمت وبر کناری ازهر گونه خودخواهی راتعلیم داده است . ولی پانزده قرن بعدرئیس کلیسای‌مسیحیت پولهای فوق‌العاده گزافی برای‌ساختمان کلیسائی که هیچ‌شباهتی باصطبل محقربیت‌انحم نداشت خرج میکرد .

لائوتسه هم قانون طلائی آورد . ولی در کمتر ازسه قرن پس ازمرگ اوچینی های جاهل اورا بمقام خدائی ارتقاء دادند ودستورهـای اورا‌زیر توده های خرافات مدفون ساختند ؛ خرافاتی که زندگانی چینی، متوسط امروز را عبارت از یك سلسله بی‌پایان ترسها و وحشت‌ها ساخته است . کنفسیوس هم به پیروان خود زیبـائی مهر فرزندی‌را تعلیم‌داده وتوصیه کرده‌بود . ولی‌پیروان اوبزودی بخاطره اجدادمرده‌شان بیشتر ازحیات فرزندان و آیندگان خود علاقه مندگردیدند . چشم بگذشته‌دوختند وپشت بآینده‌کردند . پرستش اجداد اساس مذهب آنهاگردید . بجای خراب کردن قبرستانی که درسراشیبی آفتاب خور وحاصل خیزتپه واقع بود، برنج وگندم خودرا درسمت دیگر کاشتند وبدین ترتیب تحمل گرسنگی و فقررا بر تخریب قبور اجداد خود ترجیح دادند .

باوجود این افکار حکیمانه کنفسیوس درذهن ملیونها مردم آسیا نفوذ وسلطه خودرا حفظ میکرد . کنفسیانیسم بادستورهای عمیق که مبنی بر مشاهدات نافذ بود اثر فلسفه عاقلانه خودرا درذهن چینی‌ها باقی گذارده وتمام زندگی ملت چین را از رخت شو گرفته تا حاکم قلمروهای وسیع تحت تأثیر خود قرار داده است .

درقرن شانزدهم عیسویان باحرارت ولی نیمه متمدن اروپـای غربی خودرا با مذاهب قدیمی شرق روبرو دیدند . پیشقدمان اسپانیائی وپرتقالی مجسمه‌های‌ساکت وبیحرکت‌بودا وتصویرهای قابل احترام کنفسیوس رابدون اینکه بدانند چه باید کرد تماشا میکردند . بالاخره چنین نتیجه گرفتند که این خدایان بیگانه ناشی از کفرو الحاد بوده و لایق احترام فرزندان کلیسای مقدس نیستند . هر جـائیکه نفوذ بودا و

کنفسیوس بتجارت ادویه وابریشم آنها احتمال خطر داشت اروپائیها ازنفوذشیطانی آنها باگلوله‌های توپ وتفنگ جلوگیری کردند . این چنین رویه طبعاً بد فرجامیها وضررهائی داشت ومارا شریر وخشن معرفی کرده‌است؛ ومیراثی ازشرارت وخشونت برای ماباقی گذارده که مسلماً آینده روشنی رانوید نمی‌دهد .

رفورم

ترقی نژاد انسانی شباهت بحرکت پاندول بزرگی دارد که دائماً ازجلو بعقب در حرکت است. دنبال بیعلاقه‌گی مذهبی وعلاقه وحرارت هنری و ادبی که دردوره تجدد خودنمائی کرد بی‌علاقه‌گی هنری و ادبی‌وحرارت و تعصب مذهبی آمد.

درجریان و گذشت ادوار درکشورهای پروتستان چنین بنظرمی آیدکه رفورم سمبول ونشانه «آزادی‌فکری» ومارتن[1] لوتر قائد پیش آهنگان‌ارتش ترقی بوده‌است. ولی تاریخ چیزدیگری‌است ویك سلسله‌سخن رانیهای‌تملق‌آمیزی که برای خوش آیند اجداد پرافتخارماگفته شده چیز دیگری. واگر بکوشیم بقول مورخ آلمانی‌رانك[2] «واقعاً آنچه راکه گذشته است» بدانیم آنوقت خواهیم دیدکـه بسیاری ازحـوادث گذشته غیرازآن است که ما فکر می‌کنیم.

کمتر چیزی درجهان انسانیت مطلقاً خوب یابد، سیاه یـا سفید است. وظیفه تاریخ نویس درستکاراینست که با کمال صداقت آنچه راکه خوبست‌بگوید وجهـات زشت پیش آمدهای تاریخی را نشان بدهد. انجام این‌امرهم چندان سهل‌نیست .زیرا هریك ازماتمایلات‌وعلائق ومنافع ونفرتهای شخصی داریم. با وجود این بایدبکوشیم تاآنجائیکه ممکن است درستکار باشیم‌وزیر تأثیر سابقه‌های ذهنی خود قرارنگیریم.

من‌شخصاً دریك محیط پروتستان ودر یك‌کشور کاملا پروتستان بزرگ شده وپیش ازدوازده‌سالگی یکنفرکاتولیك هم ندیده بودم.

بعدهامدتی درکشورکاتولیکی بسربردم. درآنجا مردمانی باوجدتروباغماضتر وهمانند هم میهنان خود باهوشی یافتم. با نهایت تعجب تدریجاً پی‌بردم که دررفورم یك جنبه‌کاتولیك موجود بوده است وهمچنین یك جنبه پروتستان.

۱-Martin Luther ۲- Ranke

مسلم است که مردمان قرن ۱٦ که در دوره رفورم می‌زیستند مانند ما فکر نمیکردند. بعضیها همیشه حق داشتند و برخی دیگر همیشه تقصیر، زیرا دشمن آنها بودند. مسئله این بود که معلوم گردد که بدار خواهد زد و که بدار آویخته خواهد شد. و هر دو طرف ادعا می کردند که بدار خواهند آویخت. چیزیکه البته عمل کاملا انسانی بوده و مستوجب هیچگونه توبیخ و سرزنش نبوده است.

وقتیکه بدنیای سال ۱۵۰۰، زمان تولد شارل کن[۱] نگاه میکنیم می بینیم: هرج و مرج فئودال قرون وسطائی جای خودرا بچند حکومت متمرکز داده بود. مقتدر ترین شاهان مزبور شارل کن کودکی در گهواره بود. او نوه فرناند[۲] و ایزابل[۳] و ماکزیمیلین[٤] از خانواده‌ها بسبورگ[٥] آخرین شوالیه قرون وسطی و زنش ماری[٦] دختر شارل تمرردك[۷] دبورگونی[۸] بود همین شارل از جاه‌طلبی خود جنك پیروزمندانه با فرانسویها براه انداخت و بدست کشاورزان مستقل سویس کشته گردید.

پس شارل کوچك از تمام متصرفات خویشان خود؛ پدران بزرگ؛ دائیها؛ عموها، وخاله‌های خود، در آلمان، اتریش، هلند، بلژیك، ایتالیا، اسپانیا و مستملکات آسیائی، افریقائی و آمریکائی آنها خلاصه بیشتر از نصف کره زمین را بارث برده بود.

تعجب آور این بود که شارل در شهر گاند[۹] در کاخ کنت‌های فلاندر بدنیا آمد و باینکه پادشاه اسپانیا و امپراتور رومن بود؛ تربیت فلاماندی[۱۰] داشت. می گویند ــ درصورتیکه درست معلوم نیست ــ پدرش مسموم و مادرش دیوانه گردیده و باتابوت شوهرش شهرها رامی گشته. کودك بدست خاله‌اش مارگریت[۱۱]؛ بزرگ و تربیت شد. شارل که بایستی بر آلمانی‌ها، ایتالیائیها، اسپانیائیها حکومت نماید منسوب و علاقمند بکلیسای کاتولیك وسخت‌گیر بود. طبیعة آدم لاابالی و بی‌قید بود. ولی سر نوشت او

۱– Charles – Cuint ۲ – Fernand
۳ – Ysabelle ٤ –Maximilien
٥ – Habsbourg ٦– Marie
۷ – Charles le Téméraire ۸–Duc de Bourgogne
۹ – Gand ۱۰ – Flamand ۱۱ – Marguerite

این بود که بدنیائی حکومت نماید که جنگهای مذهبی بشدت در آن رواج داشت. در تمام مدت حیاتش درحرکت بود.

آرامش وصلح‌را دوست میداشت ودائماً به‌جنك پرداخت. درپنجاه وپنج‌سالگی ازحماقت وبدجنسی وشرارت مردم بتنگ آمد وبدیرسن‌یوست[۱] پناه‌برد وسه‌سال بعد خسته ومایوس درهمانجا درگذشت:

اماکلیساکه دومین نیروی جهانی بود چه وضعی داشت؟

البته ازقرون وسطی ببعد تغییربزرگی در آن پیدا شده وهیچ شباهتی بـه آن دوره‌ایکه بمومنین اندرزمیداد که بروند کشورهای کفار را فتح نمایند تاسعادت‌زندگی با زهد وتقوی ومانند مسیح‌را بآنها نشان بدهند نداشت. برخلاف سابق کلیساصاحب ثروت هنگفتی گردیده بود. پاپ دیگرشبان مهربان گله‌های عیسویان متواضع وبی آلایش نبود. درکاخ‌وسیعی میان هنرمندان، موسیقی‌دانان ونویسندگان وادبای‌نامی میزیست. کلیساهای او باتصاویر ومجسمه‌های تازه‌ای که در آن‌ها حواریون ومقدسین بخدایان قدیم یونان بیشترشباهت داشتند مزین گردیده‌بود. وی اوقـات خودرابطور غیرمتساوی بین رسیدگی بامورکشوری وهنربکار میبرد. امور کشوری منتها یکدهم ساعات اورا اشغال‌میکرد. تمام مابقی وقت خودرا صرف تماشای مجسمه‌های رومی وظروف یونانی که از حفاریها بدست میآمد، وطرح نقشه جدیدی برای ساختمان کاخ تابستانی‌وآزمایش وتکرارنمایشنامه‌ای که‌نویسنده بی‌نام آن خوداو بود صرف‌مینمود. آرشوکها[۲] و کاردینالها[۳] هم پاپ را سرمشق خود قرار داده ودرهمان راه قدم نهاده بودند. واوکها[٤] هم از آرشوکها تقلید میکردند. اماکشیشهای دهات پای‌بند وظایف خود مانده بودند وازجهان فاسد شده وعلائق کفرآلود زیبائی‌وحظ دوری می‌جستند. آنها از دیرها هم که مرکز بی‌سر و صدای فسق راهب ها شده بود خودرا برکنار می‌داشتند.

۱ – Saint–Yuste　۲ – Archevêques
۳ – Cardinaux　٤ -- Evêques

اما توده مردم مسلماً راحت تر از سابق بودند. درخانه های راحت تری زندگی میکردند. اطفال بهتر ازسابق تعلیم میدیدند وشهرها زیبا شده بود . درسایه اختراع اسلحه های گرم بازرگانان و کشاورزان دیگر ازاربابان فئودال خودکه درعرض چندین قرن در زیر عوارض گوناگون آنها کمرشان خم شده بود بیمی نداشتند .

حالا اگر آنچه راکه دوره تجدد با خود آورده بود درنظر بگیریم پی خواهیم برد چرا تجدد تعلیمات وهنر بایستی دردنبال خود تجدد مذهبی را داشته باشد . رنسانس در ایتالیا آغاز گردید وسپس در فرانسه گسترش یافت . ولی هیچ وقت دراسپانیا که جنگهای پانصد ساله با طوایف مور[1] مردمان آن را کوته فکرو متعصب کرده بود ریشه ندوانید .

دایره گسترش ونفوذ رنسانس روز بروز وسیع ترمیگردید وپس از گذشتن از آلپ‌ها دراروپای شمالی تغییراتی پیدا کرد .

اقوام شمال اروپاکه درشرایط دیگری غیراز اروپای جنوبی میزیستند افکار و عقاید ونقطه نظرهای دیگری داشتند . محیط جغرافیائی هم خالی ازتأثیر نبوده است . ایتالیائیها درهوای آزاد، زیرآسمان روشن آفتاب دار میزیستند وآماده بخندیدن ، آوازخواندن وخودرا خوشبخت احساس کردن بودند . برعکس آلمانی‌ها ، سوئدی‌ها وانگلیسها قسمت بزرگ وقت خودشان را درخانه‌های راحت ودرو پنجره بستهٔ خودمی‌ماندند وصدای ریزش باران‌راگوش میدادند .کم می‌خندیدند ومسائل را جدی تلقی می‌کردند . آگاه ومعتقد بروح جاویدان خود بودند وشوخی درمسائل مقدس‌رادوست نداشتند . باوجود این همانیسم[2] دوره تجدد ،کتابهای تازه ، مطالعه نویسندگان قدیم ومتون تازه بدست آمده شدیداً مورد توجه آنها بود. ولی ازبازگشت بتمدنهای قدیم دور از دین یونان و رم ـ چنانکه رنسانس ایتالیا دورنمای آن را نشان می‌داد ـ بیم داشتند .

1-Maures ۲ -- Humanisme

پاپ ها و کولژهای کاردینالها صد درصد ایتالیائی بودند و واتیکان را یکنوع انجمن هنری ساخته بودند که در آن همیشه از هنر و موسیقی و تاتر و نادراً ازدین گفتگو می‌شد. بدین ترتیب شکاف میان کشورهای جدی شمال و کشورهای خوشگذران وشکاك جنوب روزبروز عمیق‌تر میگردید. اگرچه هنوز هیچ کس بخطری که کلیسای رم را تهدید میکرد متوجه نبود.

بعضی دلائل وجهات نشان می‌دهند که چرا رفورم مذهبی در آلمان زودتر از سوئد یا انگلستان شروع گردید.

آلمانها کینه قدیمی خود را علیه رم از زمان جنگهای متمادی امپراتورها و پاپها در دل نگه می‌داشتند. در بعضی کشورهای اروپا که کارها دست مرد مقتدری افتاده بود توانسته بود مردم را از حرص و آز کشیشان رهائی بخشد ولی در آلمان که یك عده امپراطوران ادعای حکومت بدسته‌ای از خورده شاهان و شاهزادگان داشتند، مردم بازیچه دست کشیشان بودند؛ که هر روز آنها را ببهانه ساختن کلیساهای عظیم - که جنون پاپ‌ها و دوره تجدد بود - لخت میکردند. آلمانها که رمقشان گرفته شده بود طبعاً از این وضع سخت ناراضی بودند.

امر دیگری است که تاریخ نویسان نادراً بآن اشاره کرده‌اند: یعنی اینکه آلمان مهد چاپ بود. در شمال اروپا کتاب ارزان بود وانجیل کتاب خطی مرموزی که فقط کشیشها آنرا داشته باشند و تفسیر نمایند نبود. بلکه کتاب خانوادگی مردمان متعددی شده بود که پدر و فرزندان آنها که بزبان لاتین آشنائی داشتند، شبها باوجود دستورهای کلیسا آنرا با صدای بلند میخواندند آنوقت متوجه می‌گردیدند که کشیشها خیلی چیزهائی برخلاف متن آن نقل میکنند. بدین نحو شك و تردید خودنمائی میکرد ومسائلی مطرح میگردید. ومسائلی که بلاجواب می‌مانند غالباً عامل قوی اختلال وهرج ومرج میشوند.

نخستین حملات هنگامی شروع گردید که همانیستهای کشورهای شمالی علیه دیرنشینان آتش کردند. هنوز درته دل احترام زیادی بپاپ قائل بودند ونمی‌توانستند

بشخص خیلی مقدس او حمله نمایند. اما دیر نشینان نادان وتنبل که باگردنهای کلفت در پشت دیوارهای دیرها میزیستند هدفهای بسیار خوبی برای نشانه گیری بودند.

تعجب آور اینست کسی که نبردرا آغاز نمود یکی از فرزندان فداکار کلیسا بنام دزی دریوس[۱] اراسموس بود. او کودك فقیری بود که درشهر رتردام[۲] هلند بدنیا آمده ودرمدرسه لاتین دونتر[۳] -که توماس میرفت- تحصیل کرده بود.

ابتدا کشیش شده ومدتی دریك دیر بسر برده بود. سپس مسافرت زیاد کرده وزندگانی را آموخته بود. شغل خودرا بانوشتن نوشته هجائی اجتماعی بی نام درزیر عنوان « نامه‌های مردمان گمنام » که شهرت زیادی بدست آورد شروع کرد. اراسم در آن نوشته‌ها حماقت و نخوت کشیشان قرون وسطی را بازبان عامیانه شرح داده بود. بعلاوه مؤلف مزبور محقق بزرگی بود که اولین ترجمه کامل ودرست انجیل را بزبان لاتین از خود بیادگار گذارده ومتن تصحیح شده یونانی آنرا انتشار داده است. ولی اوهم مانندسالوست[۴] شاعر رم معتقد بود که هیچ چیزی ما را «از گفتن حقیقت بالبخند» ممانعت نمی نماید.

درسال ۱۵۰۰ برای دیدن توماس مور[۵] بانگلستان رفت ومدت کوتاهی درآنجا ماند ودر همان روزها کتاب کوچك خنده آوری بنام «مدح دیوانگی» در تقبیح کشیشان نوشت. کتاب مزبور درقرن شانزدهم بیشتر از تمام کتابهای دیگر بفروش رفت وبچندین زبان ترجمه گردید و توجه مردم را بسایر آثار نویسنده آن جلب کرد. اراسم در کتاب مزبور اصلاح کلیسا را پیشنهاد وازهمکاران خود درخواست میکرد که دراصلاح مذهب مسیح باویاری نمایند. ولی نقشه‌های زیبای او نتیجه نداد. اراسم مرد متین وباغماضی بود و بدرد دشمنان جدی کلیسا نمی‌خورد. آنها احتیاج بقائد قوی تروخشن تر وتندتری داشتند.

آنچنان مرد بزودی پیدا شد ومارتن لوتر نام داشت.

۱ -- Desiderius Erasmus ۲ -- Rotterdam ۳ -- Deventer
۴ -- Salluste ۵ -- Thomas More

لوتر یکی از دهاتیان آلمان شمالی بود. هوش سرشار و شهامت شخصی فوق العاده داشت. دکتر ازدانشگاه ارفرت[۱] شد وبعد وارد دیر گردید. سپس درمدرسه علوم دینی ویتنبرگ[۲] بتدریس و تفسیر انجیل برای دهاتیان پرداخت. چون وقت آزاد زیادی داشت بمطالعه ومقایسه متون اصلی انجیل قدیم وجدید مشغول گردید. بزودی متوجه گردید که بین گفته‌های مسیح و آنچه پاپها و کشیشها باو نسبت میدهند، فرق زیادی موجود است.

در ۱۵۱۱ رسماً برم فرستاده شد. آلکساندر ٦ ازخانواده بورژیا[۳] پس ازجمع ثروت زیادی بنفع دختروپسرش، درگذشته و جانشین اوژول دوم که مرد درستکاری بودوقت خودرا بخرده جنگها و یاساختن کلیساها می گذرانید. لوتر مأیوس برگشت. کلیسای بزرگ سن پیر[٤] که ژول برای جانشینان خود ناتمام گذارده بود درهمان موقع احتیاج بمرمت وتعمیر داشت. الکساندر[٥] ٦ تا آخرین دینار خزانه پاپهارا در آن خرج کرده بود. ولئون[٦] ۱۰ که درسال ۱۵۱۳ جانشین ژول گردید نزدیك بورشکستگی بود. آنوقت متوسل بطرز قدیم جمع آوری پول یعنی فروش مغفرت گردید. مغفرت عبارت ازقطعه پارشمنی بود که درمقابل مقداروجهی به گناهکار سخاوتمند داده می شد که در آن کوتاه بودن مدت انتظار دربرزخ رابرای اوتضمین می‌نمود. این عملیات کوچك بامعتقدات قرون وسطی کاملا مطابقت داشت. چون کلیسا میتوانست گناهان گناهکارانی راکه پیش ازمرگ نادم شده و توبه می نمایند ببخشد پس میتوانست با وساطت مقدسین مدتی راکه ارواح قبل ازرفتن به‌بهشت برای تزکیه خود در برزخ می گذرانند کوتاه‌تر سازد.

البته خشم آور بود که مغفرت گناهان کالای تجارتی قرار داده شود. ولی چه میشود، منبع عایدات خوبی برای پاپها بود. بعلاوه آنهائیکه خیلی بی چیز بودند و نمی‌توانستند بخشودگی رابخرند بآنها مجانی داده می‌شد.

۱ – Erfurt ۲ – Witten berg ۳ – Borgia
٤ – Saint Pierre ٥ – Alexandre ٦ – Léon

درسال ۱۵۱۷ حق فروش انحصاری «بخشودگیها» درناحیه ساکس بیکی از کشیشها بنام ژان[1] تتزل داده شد. این شخص فروشندهٔ جدی و فعـالی بود. حقیقت اینست که کمی تندمیرفت. تهدیدات واحساسات مردم متدین آن ناحیه کوچك را جریحه دارساخت. بحدیکه لوتر که مرد درستکاری بود عصبانی گردید و اعتراض شدیدی نمود. در ۳۱ اکتوبر ۱۵۱۷ ورقه کاغذی بدر کلیسا چسبانید که در آن نود وپنج ایراد علیه فروش مغفرتها نوشته بود. اعتراضات و ایرادات او بزبان لاتین بود و لوتر خیال ایجاد شورش وطغیان نداشت. اومرد انقلابی نبود. فقط بعضی اعتراضاتی علیه فروش بخشودگیها داشت که میخواست آنهارا بنظر پروفسورهای علوم دینی که همکاران او بودند برسـاند. در هر صورت این یك امر خصوصی میان کشیشهـا و پروفسورها بود وربطی بعامه مردم نداشت.

ولی درآندوره همه مردم کم کم بمسائل دینی علاقه‌مند میگردیدند وممکن نبود موضوعی ازمسائل دینی مورد بحث قرارداده شود و حرکت وهیجان عمیقی در اذهان وافکار ایجاد ننماید. دوماه بعد درتمام اروپا گفتگو از نودوپنج اعتراض لوتر بود. هرکسی طرفی میگرفت. کشیشها و معلمین نـاشناس علوم دینی عقـاید خودرا اظهار میداشتند. وواتیکان کم کم به تشویش افتـاد. بلوتر دستور داده شد برم رفته علت رفتار خودرا توضیح بدهد.

لوتر سرنوشت ژان[2] هوس رابخاطر آورد ودرآلمان ماند واز طرف پاپ از جامعه عیسویت طرد گردید. لوتر فرمان پاپ را دربرابر جمعیت بهت زده سوزانید. از آن لحظه ببعد جنك میان او وپاپ آغاز شده بـود. لوتر بدون اینکـه خودش خواسته باشد پیشوای ارتش بزرگ عیسویان ناراضی شده بود. وطن پرستان آلمانی مانند الریخ فن[3] هوتن آشکارا طرف اوراگرفتند. دانشجویان ویتن برگ، ارفورت ولایپزیگ داوطلبانه حاضر شدند؛ اگر چنانکه مقامات کشوری اورا توقیف نمایند

۱ jean Tetzel ۲ – jean Huss
۳ – Elrich Von Hutten

بحمایت ودفاع او برخیزند. شاهزاده ساکس بآن جوانان با حرارت اطمینان داد مادامیکه لوتر درسرزمین ساکس است هیچگونه خطری متوجه اونخواهد گردید.

این حوادث درسال ۱۵۲۰ جزیان داشت. آنوقت شارل کن جوان بیست ساله ومجبور بود باپاپ ارتباط حسنه‌ای داشته باشد. دیت شهر ورمس[1] را دعوت به‌تشکیل جلسه نمود وبه‌لوتر دستور دادکه درمقابل مجمع نامبرده حاضر شده در باره عمل مذموم خود توضیح دهد. لوترکه آنوقت در آلمان قهرمان ملی شده بود؛ بورمس آمد ولی حاضر نشد کلمه‌ای ازگفته‌ها ونوشته‌های سابق خود را پس بگیرد. خدا تنهاقاضی وجدان او خواهد بود.

پس ازمذاکرات طولانی دیت‌شهر ورمس لوتر را از تمام‌حقوق محروم‌واقامت در سرزمین امپراتوری را برای او ممنوع کرد. بتمام آلمانیها اعلان نمود کـه هیچ کس بلوتر مسکن و غذا و مشروب ندهد وهیچ کسی یك سطرهم ازنوشته‌های کفر آمیز اورا نخواند.

ولی مصلح بزرك بهیچ‌وجه خودرا در خطر نمی‌دید. اکثریت آلمانیهای‌شمال فرمان دیت را ظالمانه و توهین آمیز تلقی کردند. لوتر بـرای اطمینان کامـل در وارتبورك[2]، یکی‌ازکاخهای شاهزاده ساکس[3] مخفی گردید و از خفاگاه خودباترجمه کامل انجیل‌بزبان آلمانی - برای اینکه همه آلمانها بتوانند آن‌را بخوانند و مستقیماً ازگفته‌های خدا باخبرگردند - پاپ‌را بمبارزه خواست.

ازاین ببعد دیگر رفورم از دائره فکری ومذهبی خارج شده‌بود. آنهائیکه دشمن زیبائی کلیساهای رنسانس بودند دراینددوره آشوب وهیجان‌هجوم بردندوآنچه راکه دوست نمیداشتند - برای اینکه نمیفهمیدند ویران نمودند. فئودالهای ثروت ازدست‌رفته خواستند با تصرف‌املاك دیرهاضررهای خودراجبران نمایند. شاهزادگان ناراضی ازدوری امپراتور استفاده‌کرده در استحکام پایه های قدرت خود کوشیدند. دهقانان گرسنه باتحریك محرکین نیمه‌دیوانه ازفرصت استفاده‌نموده بکاخهای‌سنیوری

۱ - Worms ۲ - Wartburg ۳ - Sexe

های خود حمله بردند و باحرارتی که فقط درجهاد کنندگان دوره‌اول صلیبی دیده شده بودغارت کردند ، کشتندو سوزاندند .

هرج و مرج و ناامنی در تمام امپراتوری حکمفرما گردید . چند نفر از شاهزادگان پروتستان شدند و کاتولیکهارا مورد اذیت قرار دادند . دیگران کاتولیك ماندند و پروتستان‌هارا بدارزدند . برای‌حل این اختلافات باریك دیت[1] ناحیه سپیر[2] تشکیل جلسه داد واعلان نمود که رعایای هر ناحیه تابع کلیسائی خواهند بود که شاهزاده حاکم آن ناحیه‌تابع آنست . فوراً آلمان مرکب از هزارهاشاهزاده‌نشین مخالف‌ورقیب هم گردید ووضعیتی بوجود آورد که مدت چندین‌قرن مانع پیشرفت سیاسی نواحی مزبور گردید . درماه فوریه۱۵٤٦ لوتر در گذشت و جسد او در همان کلیسائی که بیست و نه سال پیش اعتراضات معروف خود را بدیوار آن کوبیده بود به خاك سپرده گردید .

درمدت کمتر ازسی سال جامعه شکاك،خوشحال وهنردوست رنسانس باجتماع منازعه جو وزد وخوردکن رفورم مبدل شده بود .

امپراطوری روحانی پاپها ناگهان بپایان رسیده و اروپای غربی میدان نبردی گردیده بود که در آن پروتستانها و کاتولیکها سر بعضی مسائل فقهی که برای ماهمانند خطوط مرموز اترسکهای قدیم نامفهوم اندخون همدیگررا می‌نوشیدند .

1 – Diètc 2 – Spire

جنگهای مذهبی

قرن ۱۶ و ۱۷ دوره منازعات مذهبی بوده است. -

درعصر ماهمه ازاقتصاد سیاسی ، ساعات کار ومزد واعتصاب گفتگو می‌نمایند - ولی بیچاره اطفالی که در نیمه اول قرن هیفدهم میزیستند حرفی بجز مذهب نشنیده بودند. که آنها از کلماتی مانند سرنوشت نقدیر ، استحاله خون عیسی ، اختیار رحمت ویکعده کلمات عجیبی که نقاط ومسائل تاریك ومبهم آئین کاتولیك وپروتستان است انباشته گردیده بود. پدران فرزندان خود را کاتولیك یا پیرو آئین لوتر[۱] یا کالون[۲] میکردند. اصول دین را در «کاتشیسم[۳] اوگسبورگ» تألیف لوتر یا «انستیتوسیون[۴] مذهب مسیح» اثر کالون یاسی ونه «مواد ایمان» کتاب انگلیسی بآنها یاد میدادند.

بآنها نقل می کردند که چگونه هانری هشتم پادشاه انگلستان اموال کلیسارا دزدیده ، شش بارزناشوئی کرده وبا کمال وقاحت اداره عالی کلیسای آنگلیکان را بدست خودگرفته وحقوق قدیم پاپ راکه عبارت از تعیین کشیشهای هر ناحیه است بخود اختصاص داده بوده است. شبها وقتیکه بآنها ازفجایع «مجمع مقدس تفتیش عقاید» زندانها وسلولهای تاریك واتاقهای زجر وشکنجه آن ؛ یااینکه چطوردسته‌ای ازپروتستانهای خشمگین بسرده ودروازه کشیش بی دفاع کاتولیك ریخته و فقط برای حظ کشتن مخالفین مذهبی خود آنهارا بدار آویخته بوده‌اند نقل میکردند از وحشت بهت زده می‌شدند. بدبختانه هر دو طرف نیروی یکسانی داشتند و مبارزه بجای اینکه زود پایان پذیرد هشت نسل طول کشید وجریاناتی رخ داد که نمی‌توان دراین کتاب نقل کرد مگر مهم ترین آنها را. برای مابقی خود خواننده باید بکتب متعددی که درباره رفورم نوشته شده است مراجعه نماید.

---

۱ Luther ۲ – Calvin ۳ – Catéchisme d, Augsbourg

٤ – institution de la Religion

بعد از نهضت بزرگ رفورم پروتستان، تغییر مهمی در کلیسای کاتولیك پیش آمد. پاپها که تا آنوقت بجمع آوری ثروت و اشیاء عتیقه یونان ورم می‌پرداختند؛ مردمان جدی گردیده بودند که بیست ساعت درشبانه روز برای انجام وظایفی که خدا بعهده آنها گذارده بود صرف میکردند. هرزگی طولانی ورنج آور دیرها تمام شده بود. راهب‌ها وراهبه‌ها بایستی صبح زود بلند شوند، گفته‌های پدران کلیسارا مطالعه نمایند، از بیماران پرستاری کنند وسر بالین محتضرین حاضر گردند.

مجمع مقدس تفتیش عقاید بدون مکث و غفلت مواظب بود کـه هیچ آئین مضری بوسیله کتب مطبوعه انتشار نیابد. معمولا دراین دوره سرگذشت گالیله بدبخت رایاد آور میشوند که بزندان انداخته شد برای اینکه بی‌احتیاطی کرده و آسمان را با تلسکوپ کوچك خنده آور خود تماشا نموده، بویژه نظریاتی کاملا مخالف آمین کلیسای کاتولیك درباره حرکات ستارگان اظهار کرده بود. ولی برای تخفیف مسئولیت پاپ وروحانیان ومجمع تفتیش عقاید باید گفت که دشمنی پروتستانها بادانش وپزشکی کمتر از کاتولیکها نبود. آنهاهم ازروی جهالت تعصب آمیز، اشخاصی راکه درجستجوی حقیقت بودند خطرناکترین دشمنان نوع انسان می‌شمردند.

کالون رفورماتر بزرگ فرانسوی که ژنورا ازلحاظ سیاسی وفکری زیر شکنجه قرارداد بمقامات دولتی فرانسه هنگامیکه میخواستند میشل[۱] سروه پزشك و دانشمند مشهور الهیات رابدار بزنند، یاری زیادی کرد. ووقتیکه سروه موفق بفرار از زندان فرانسویها گردید وبژنو پناه برد؛ کالون آنمرد بزرگ را بزنـدان انداخت وبدون در نظر گرفتن ارزش علمی او پس از یك محـاکمه طولانی ببهـانه بیدینی محکوم بسوزانده شدن کرد.

هم چنین مثالهای دیگر. ولی باید اذعان نمود که پروتستانهازودتر از کاتولیکها ازاین بی‌رحمی‌ها وقساوتها خسته گردیدند. بیشتر مردمان با شرف؛ مرد یازن کـه

۱ – Michel Servet

بعلت عقاید مذهبی خود ؛ سوخته یابدار آویخته گردیدند ویا خفه وسر بریده شدند قربانیهای کلیسای کاتولیك رم بوده‌اند .

زیرا اغماض و آزادی وجدان و عقیده مذهبی مبداء تازه ای دارد . وحتی مردمان تمدن باصطلاح تازه ، اغماض و گذشت کن نیستند، مگر درمسائلی که مستقیماً مورد علاقه آنها نیست . ازروی گذشت و اغماض بابومیان آفریقا رفتار می نمایند و اهمیت نمیدهند باینکه آنها پیرو طریقه بودا هستند یا آئین محمد . زیرا آئین بودا واسلام بامنافع آنها تماس ندارد . ولی اگر بفهمند همسایه آنها که طرفدار آزادی تجارت ومخالف حق گمرکی سنگین بود بدسته اصلاح حق گمرك ملحق وطرفدار برقراری مالیات برواردات گردیده اغماض وگذشت آنها فوراً متوقف میشود و تنفر وانزجار خودرا باهمان دشنامهای شدید نشان میدهند که اگر یکنفر کاتولیك یا پروتستان مؤمن درقرن ۱۷ پی‌می‌برد که یکی از دوستان عزیز و محترم او درنتیجه تلقینات کفر آمیز کلیسای پروتستان یاکاتولیك منحرف گردیده است .

بیدینی تااین دوره های اخیر مانند بیماری شمرده می‌شد . امروز ماوقتیکه می‌بینیم شخص بی‌فکر و بی‌علاقهٔ باصول بهداشت وجود خود و فرزندانش را باخطر تب حصبه یایك بیماری‌خطرناك دیگر مواجه میسازد فوراً مقامات بهداری راخبردار میسازیم،تاآن شخص خطرناك ببهداشت اجتماعی را ازدیگران دور سازد .

درقرن ۱۶ و۱۷ فردبیدین ؛ مرد یازنی که اصول اساسی مذهب پروتستان یا کاتولیك رامورد شك و تردید قرار میداد، خطراجتماعی بزرگتر از بیماری مسری حصبه شمرده می شد . زیرا بیماری حصبه خطر جسمانی دارد ؛ در صوتیکه بیدینی خطرش متوجه ارواح ابدی است .

اینست که همه صاحبان عقل سلیم وظیفه داشتند که پولیس‌را ازوجود دشمنان نظم جاری آگاه سازند . وآنهائیکه دراین راه قصور بخرج میدادند مانند شخصی که امروز میداند همسایه کرایه نشین او وبا ویا طاعون گرفته ولی بپزشك و مقامات لازم خبر نمیدهد مسئول شمرده می‌شد .

بالاتر ازاین قرن ۱٦ حتی یك سیستم پزشکی پیش گیری برای بهداشت ارواح برقرار ساخته بود. همینکه کودکی میتوانست چند کلمه تلفظ نماید اورا در اصول حقیقی وتنها اصول حقیقی تنها دین حقیقی تربیت می‌نمودند.

البته این امر تا اندازه‌ای در پیشرفت تمدن اروپا مؤثر واقع شد. کشورهای پروتستان بزودی دارای آموزشگاههائی شدند که در آنها معلمین وقت زیادی به تفسیر اصول دین صرف میکردند. ولی غیر ازخدا شناسی چیزهای دیگری رانیزیاد میدادند. مثلا خواندن یادمیدادندو بانتشار کتابهای چاپی کومك میکردند. ازطرف دیگر کاتولیکها هم بیکار نمی‌نشستند. آنهاهم با همان حرارت وجدیت بتعلیم و تربیت فرزندان خود پرداختند. کلیسای رم پشتیبان مؤثری در «جمعیت عیسی» که تازه تشکیل شده بود پیدا کرد. مؤسس آن یکنفر افسر اسپانیائی بود که پس از گذراندن زندگانی‌ای که دست کمی از مقدسین نداشت؛ بدین برگشته و درراه کلیسای رم، با همان حرارتی که گناهکاران بسوی خدا برگشته - بدست ارتش رستگاری - نشان میدهند؛ خدمت میکرد. این افسر اسپانیائی اینیاس[1] دلوالایانام داشت. سال قبل از کشف آمریکا متولد شده بود. دریکی ازجنگها زخم برداشته وهنگامیکه دربستر بیمارستان افتاده بود؛ مریم مقدس وپسرش درسربالین اوظاهر شده وامر کرده بودند که از کرده‌های خودپشیمان گردد وبتزکیه نفس خود بپردازد. دلوالایا تصمیم گرفت به بیت‌المقدس برود ودنبال کار مجاهدین صلیبی رابگیرد. ولی همینکه بآنجا رسید پی‌برد که نقشه‌اش عملی نیست. باروپا برگشت تاباارتداد لوتر بمبارزه بپردازد.

درسال ۱۵۳٤ دردانشگاه سوربون پاریس الهیات میخواند. باهفت‌نفر دانشجوی دیگر جمعیت کوچکی تشکیل داد. آن هشت‌نفر سوگند خوردند که مانند پاکان ومقدسین زندگی نمایند؛ ثروت جمع نکنند وجسماً وروحاً بکلیسای رم خدمت کنند. چندسال بعد آن اجتماع کوچك تشکیلات منظمی گردید وازطرف پاپ پول

۱ – ignace de Loyola

سوم بنام «جمعیت عیسی» برسمیت شناخته شد . لوالایا که سابقاً نظامی بود دربین افراد جمعیت خود انضباط آهنین واطاعت مطلق و بی‌چون وچرائی نسبت بمافوقها برقرار ساخت که یکی ازعوامل بزرگ کامیابیهای ژزویتها باید شمرده شود .

ژزویتها درفن تربیت تخصص یافتند وبآموزگاران پیش از اینکه کودك را بدست آنها بسپارند تعلیمات کاملی میدادند . باشاگردان خود میزیستند ودر بازیهای آنهاشرکت مینمودند . نتیجه‌این‌شد که یك‌نسل کاتولیکهای باحرارتی‌بار آوردندکه وظایف‌مذهبی‌را مانندمردمان قرون‌وسطی جدی تلقی‌میکردند .

بعلاوه تنها بتربیت کودکان بیچیز اکتفا ننمودند . درکاخهای بزرگان‌زمین راه یافتند ومربیان فرزندان ارشد شاهان و امپراتوران گردیدند‌که نتایج آن‌رادر تاریخ جنك سی ساله خواهیم دید . ولی پیش از آن بحران تعصب آمیخته‌بجهالت‌پیش آمد های‌مهم‌دیگری رخ داد .

شارل‌کن[۱] پس از مرك خود آلمان و اتریش را ببرادرش فردیناند[۲] و بقیه متصرفات خود: اسپانیا ، هلند ، هندوستان وامریکا را بپسرخود فیلیپ که مادرش شاهزاده خانم پرتقالی‌که دخترعموی شوهرش‌بود بارث گذاشت . کودکانی‌که از این نوع وصلت‌های هم‌خون بدنیا میایند نادراً طبیعی وسالم میشوند . پسر فیلیپ بدبخت دون کارلو[۳] که باتصویب‌پدرش مسموم گردید دیوانه بود . خود فیلیپ‌را نمیتوان‌بطور دقیق دیوانه نامید . ولی‌تعصب وحرارت‌او در دفاع‌وحمایت‌کلیسای رم‌ناشی ازجنون زهد وتقوی‌بود .

او جداً تصور میکردکه خدا اورا مأمور نجات نوع‌بشرکرده است . ازین‌رو تمام آنهائی‌راکه نظریات اورا نمیپذیرفتند دشمن‌نوع انسان میشمرد وقتل‌عام میکرد تا ارواح عیسویان پاك‌را فاسد و تباه نسازند .

درآندوره اسپانیاکشور بسیار ثروتمندی‌بود . تمام طلای قاره تازه بخزانه‌های

۱ – Charles – Quint ۲ – Ferdinand
۳ – Don Carlos

آراگون [۱] و کاستیل [۲] جمع می‌شد. ولی با همه اینها اسپانیا از یك بیماری مخصوص اقتصادی رنج میبرد.

دهقانان شب و روز جان میکندند ـ و زنان آنان بیشتر از آنان ـ در صورتیکه طبقات عالی باکمال نخوت بغیر از مشاغل نظامی، خدمت در ارتش و نیروی دریائی و دولتی از کارهای دیگر باتنفر اعراض مینمودند. مور [۳] ها که کارگران و پیشه وران صنعتی بودند از کشور رانده شده بودند. در نتیجه اسپانیا که خزانه روی زمین شمرده می‌شد فقیر گردیده بود. زیرا مجبور بود تمام پول خودرا برای بدست آوردن گندم و مواد دیگری که خود نمیخواست بقدر کافی درداخله تهیه نماید بخارج بفرستد.

فیلیپ فرمانروای مقتدرترین ملل قرن ۱٦ عایداتش منحصر بمالیاتهائی بود که از شهرهای تجارتی هلند میگرفت. ازطرف دیگر فلامانها وهلندیها که طرفداران با حرارت آئین لوتر و کالون بودند تمثالها و مجسمه‌های مذهبی را از کلیساها بیرون برده وبپاپ خبرداده بودند که دیگر اورا شبان خودنمیدانندوتبعیت نخواهندکرد مگراز احکام انجیلی که بدست لوتر ترجمه گردیده است.

پادشاه اسپانیا در موقعیت مشکلی گیر کرده بود. از یکطرف نمیتوانست ارتداد وانحراف اتباع خودرا نادیده بگیرد. وازطرف دیگر احتیاج بپول آنها داشت. اگر آنهارا در اختیار آئین لوتر آزاد میگذاشت وکوشش درنجات ارواح آنها نمیکرد، در انجام وظایف خود نسبت بخدا قصور کرده بود. و اگر برای سوزاندن ملحدین و از دین برگشته گان مجمع مقدس تفتیش عقاید در آنکشور بر پا میکرد قسمت عمدهٔ عایداتش را ازدست میداد. چون نوسان رأی داشت، زمان درازی درحال تردید بسر برد. زمانی ملایمت وگاهی خشونت نشان داد. ولی هلندیها در خواندن آوازهای مذهبی وگوش دادن باحکام واعظین پیرو لوتر و کالون پافشاری میکردند.

بالاخره فیلیپ از همه‌جا ناامید شد ومرد آهنین خود دك دالب [٤] را علیه آن گناهکاران اصلاح ناپذیر فرستاد. آلب شروع ببریدن سر روسای پروتستان‌ها که از

۱ – Aragon ۲ – Castille
۳ – Maures ٤ – Duc d'Albe

روی بی‌احتیاطی پیش از رسیدن او فرار اختیار نکرده بودند نمود. درسال ۱۵۷۲ شب موحش سنت بارتلمی بچندین شهر هلندی حمله برد و بـرای دادن درس عبرت ساکـنین آن ها را قتل عام کرد. سال بعد شهر لید [۱] مرکز کارگاههای هلنـد را محاصره نمود.

در خلال این زمان هفت استان کوچك هلند شمالی یك اتحادیه دفاعی بنام «اتحادیه [۲] اترخ» تشکیل داده بودند، وگیوم [۳] درانژ یکی از شاهزادگان آلمانی راکه منشی مخصوص امپراتور شارل کنت بود، فرمانده ارتش و آمیرال کشتیهای مسلح خود و موسوم به «شیاطین دریا» کرده بودند.

گیوم برای نجات شهر لید سدهارا خراب کرد و بدین نحو دریائی بوجود آورد و بایك عده زورقهای کوچك که تا دم دیوارهای شهر می‌توانستند پیش بروند شهر را آزاد ساخت.

این نخستین بار بود که ارتش شکست ناپذیر اسپانیا بـا همچو شکست شرم آوری روبرو میشد. تمام اروپا ازاین شکست بحیرت افتادند. و نیروهای پروتستان جرأت پیدا کردند. فیلیپ نیز روش تازه‌ای برای سرکوب کردن اتباع خوداندیشید. مردمتعصب بدبخت و نیمه دیوانه‌ای را اجیر کرد و گیوم در انژرا بقتل رسانید. ولی مرك او استانهای هفت گانه رانترسانید، بلکه برعکس آنهارا خشمگین‌تر گردانید. درسال ۱۵۸۱ استانهای هفت گانه هلند در مجمع رسمی شهرلاهه پادشاه بدکردار خود فیلیپ را طرد کردند وزحمت فرمانروائی راکه سابقاً «بنا به مشیت الهی» بعهده شاه گذارده شده بودخود بعهده گرفتند.

این امر ازپیش آمدهای بسیار مهم تاریخ مبارزات آزادی سیاسی است، واهمیت آن بیشتر از عمل نجبای انگلستان است که پادشاه وقت را بامضای «شارت بزرك» وادار کردند.

۱ – Leyde ۲ – Utrecht
۳ – Guillaume d‹Oranqe

بورژواهای هلند اعلان کردند: «مطلقاً مسلم است که هریکی از شاه وملت باید خدماتی انجام دهند وبه مقرراتی گردن نهند. اگریکی از آندو در انجام مواد قرارداد قصور نماید دیگری حق دارد خودرا از قید آن آزاد بداند.» اتباع آمریکائی ژرژسوم هم درسال ۱۷۷۶ همان بازی راکردند. ولی میان آنها وپادشاه‌سه هزار میل آب فاصله‌بود. درصورتیکه آستانهای هلند تصمیم مزبوررا ـ که درصورت شکست حکم مرگ آنها بود ـ درزیر آتش توپهای پادشاه و ترس هجوم ناگهانی نیروی دریائی اسپانیا گرفتند. از دوره‌ایکه ملکه الیزابت جانشین ماری خون آشام کاتولیك شده‌بود، زمزمه‌ها وخبرهائی دربارهٔ نیروی دریائی مرموز اسپانیائی که بایستی هلند وانگلستانرا متصرف گردد شنیده میشد. ملاحان جبهه دریاسالها از آن گفتگو کردند.

ولی در ۱۵۸۰ زمزمه‌ها واقعیت پیداکرد. بگفته‌ملوانانی که‌از لیسبون[1] میامدند تمام مراکز کشتی سازی اسپانیا وپرتقال باعجله کشتی تهیه میکردند، و در جنوب هلند یعنی بلژیك دك[2] دپارم سربازان زیادی جمع آوری میکرد، که‌بایستی ازاوستاند[3] بلندن وآمستردام انتقال داده‌شوند.

در ۱۵۸۰ نیروی نیرومند بسوی‌شمال بحرکت آمد. ولی بندر های ساحل فلاماندرا نیروی دریائی هلند گرفته‌بود، وکشتیهای جنگی انگلستان‌هم دریای‌مانش را پاسداری میکرد. اسپانیائیها که عادت بدریاهای آرام جنوبی داشتند در آن آبهای طوفانی و مه آلود کشتی‌راندن آشنا نبودند. همه میدانند که نیروی دریائی اسپانیا چگونه مورد حمله کشتیهای دشمن و طوفان قرار گرفت. چندتا از آنها که جزیره ایرلندرا دورزده بودند، نجات یافتند. مابقی از بین رفتند و در ته دریای‌شمال‌مدفون گردیدند.

آنوقت پروتستانهای انگلستان‌وهلند‌جنك را بسرزمین‌خوددشمن کشانیدند.

1 – Lisbonne 2 – Duc De parme
3 – Ostende

پیش از پایان قرن شخصی بنام هوتمان[۱] بااستفاده از کتاب کوچکی که یکی ازهلندیهای داخل در خدمت دولت پرتقال موسوم به لین شوتن[۲] نوشته بود ، بالاخره راه هند را پیدا کرد . نتیجه آن تاسیس کمپانی بزرك هلندی هندشرقی ویك سلسله جنگهای منظم ورسمی علیه مستعمرات پرتقال واسپانیا درافریقاو آسیا گردید .

دراین دورهٔ جنگهای مستعمراتی محاکمهٔ عجیبی درمحاکم هلندی شروع گردید. در ابتدای قرن هفدهم یکنفر فرمانده کشتی هلندی بنام هیمسکرت[۳] که در نتیجه مسافرت‌ها ولشکر کشی‌های دریائی خود شهرتی بدست آورده بود، درتنگه های مالاکا[٤] يك كشتي پرتقالی را ضبط کرد . میدانیم که پاپ زمین را بدوقسمت مساوی تقسیم کرده بود . قسمتی قلمرو پرتقال وقسمت دیگر متعلق باسپانیا بود. پرتقالیها طبعاً آبهای اطراف جزائر هند را متعلق بخود میدانستند . وچون دراین زمان با ایالات متحدهٔ هلند داخل درجنك نبودند، اظهارمیکردند که فرمانده کمپانی تجارتی هلندی حق ورود بقلمرو آنها و دزدیدن کشتی آنهارا نداشته است . کار بمحاکمه کشید . مدیران شرکت هلندی پول زیادی بیکی ازوکلای جوان دادگستری بنام گروت[٥] پرداختندتا ازحق آنها دفاع نماید . گروت یاگرسیوس درلایحه دفاعی خود ازنظریه آزادی دریاها که درآن زمان موجب تعجب وتحیرجهانیان گردید سخن راند : « در خارج ساحل، آنوربرد گلوله توپ راههای دریا باید بتمام کشتیهای ملیت‌ها باز باشد . » همهٔ کسانی که با دریا سروکار داشتند علیه او قد علم کردند . برای خنثی کردن نتایج و اثرات نظریات گروت یکنفر انگلیسی بنام جان سلدن[٦] تحقیق معروف خود «دریای بسته» را نوشت که درآن تائید کرد که حکومت‌ها حق دارند بنا باصل حق حاکمیت آبهای اطراف کشور خود را جزو متصرفات خود بدانند . بعلاوه این موضوع هنوز هم حل نشده ودرجنك اخیرهم (جنك ۱۹۱٤) موجب اشکالات واختلافات گردید .

برگردیم بجنك اسپانیا، هلندوانگلستان . درمدت کمتر ازبیست سال مهمترین

۱ – Houtman ۲ – Lin schoten
۳ – HeemsKert ٤ – Malacca
٥ – Groot ٦ – John Selden

مستعمرات هند ، دماغهٔ امید ، سیلان وسواحل چین وژاپون بدست پروتستانها افتاد. در ۱۶۲۱ کمپانی هندشرقی تأسیس یافت؛ برزیل را متصرف گردید ودر آمریکای شمالی در مصب رودخانه‌ای که هانری هودسون[1] درسال ۱۶۰۹ کشف کرده بود شهر مستحکمی بنام آمستردام جدید بنا نمود .

فتوحات جدید ، انگلستان وجمهوری هلند را بقدری ثروتمند گردانید که آن دو کشور توانستند سربازانی از بیگانگان اجیر نمایند تا درمستعمرات - درحینیکه آنها مشغول تجارت بودند - بنفع آنها بجنگند .

نهضت وسرکشی پروتستانها عامل استقلال وشکوه آنها شد، ولی درقسمت دیگر اروپا موجب یك سلسله فجایع وخونریزی‌ها گردید .

جنگهای سی ساله در ۱۶۱۸ آغاز ودر ۱۶۴۸ بموجب پیمان مشهور وستفالی[2] پایان یافت . جنگهای مزبور نتیجه وحشتناك یکقرن کینه‌های مذهبی بود وپایان نپذیرفت مگر با فرسودگی کامل تمام ملل داخل در جنك .

درعرض کمتر ازیك نسل چندین نواحی اروپای مرکزی مبدل به بیابان شد، که در آنها دهقانان گرسنه برای بدست آوردن استخوان‌های اسب مرده‌ای باگرگهای گرسنه صحرا بستیزه میپرداختند .

در آلمان غربی پنج ششم شهرها ودهات ویران گردید . پالاتینا[3] چندین بار ویران شد ویك جمعیت هیجده میلیون نفری بچهارملیون نقصان یافت .

کشمکش ودشمنی هنگامی آغاز گردید، که فردینان[4] دوم ازخانواده هابسبورگها بامپراتوری «سنت آمپیر» برگزیده شد . فردینان یك محصول تربیت ژزوئیتها[5] وبالنتیجه فرزند فداکار ومطیع کلیسای کاتولیك رم بود . در جوانی عهد کرده بود که ارتداد و بی دینی وتمام شعب عیسویت را در قلمرو خود ریشه کن نماید . وبعدها بمحض اینکه ازدستش برآمد، بعهد خود وفاکرد. دو روز پیش ازانتخابش بانمقام رقیب بزرك

۱ - Henry Hudson ۲ - Westphalie
۳ - Palatinat ٤ - Ferdinand
٥ - Jésuites

وعمده او فردریك[1] انتخاب کننده پروتستان پالاتینا ؛ دامادژاك اول پادشاه انگلستان، علی‌رغم ارادهٔ صریح فردینان بپادشاهی بوهم نامزدشده بود. فوراً لشکرهای هابسبورك وارد بوهم گردیدند . پادشاه جوان بیهوده ازهـرطرف استمداد خواست . جمهوری هلند مایل نبود ازوپشتیبانی نماید. زیرا خود با تیرهٔ اسپانیائی هابسبورگها گرفتارنبرد شدیدی بود .

در انگلستان خانواده ستوارتها[2] ترجیح میدادند بجای اتلاف پول وسرباز در ماجرای یأس آلود بوهم دورافتاده به تحکیم قدرت مطلق خود بپردازند فردریك از کشور رانده شد ومتصرفات اوجزو قلمرو های خانواده کاتولیك باویر قرار گرفت . بدین‌نحو جنگهای سی‌ساله آغاز گردید .

ابتدا لشکرهای هابسبورك زیر فرماندهی تیلی[3] ووالن[4]ستین راهی در نواحی پروتستان آلمان بازکردند وبکناره‌های بالتیك رسیدند . پادشاه پروتستان دانمارك از همسایگی کاتولیکها بهراس افتاد . کریستیان ٤ پادشاه دانمارك بمنظور دفاع‌خود، خواست دشمن را قبل از تحکیم موقعیت خویش‌موردحمله‌قراربدهد . ارتش‌دانمارك وارد آلمان گردید ولی شکست خورد . والن ستین پیروزی خودرا چنان باحرارت‌و خشونت دنبال کرد که دانمارك مجبور باستغاثه صلح شد . فقط یکشهرتنها درسواحل بالتیك ، شهرستر السوند[5] در دست‌پروتستانها مانده‌بود .

درهمان جابود که در آغاز سال ۱۶۳۰ پادشاه سوئدگستاو آدلف[6] از خانواده وازا که در نتیجه جنگهای خود باتزار روسیه‌مشهور گردیده ـ سربازان خودراپیاده کرد .گستاو آدلف یکی از شاهزادگان پروتستان بود وجاه‌طلبی نا محدودی داشت میخواست سوئد را مرکز یك امپراتوری بزرك شمالـی نماید . تمام شاهـزادگان پروتستان اورا مانند نجات دهنده آئین‌لوتر استقبال کردند .گستاو آدلف‌تیلی راکه

۱ - Frédéric ۲ – Stuartc
۳ – Tilly ٤ - Wallenstein
۵ - Stralsund ٦ - Gustave-Adlphe

از قتل‌عام سکنه پروتستان ماگدبورك[۱] تازه‌فاتح شده‌بود شکست داد. آنوقت ارتش سوئد یورش بزرك خودرا در داخله آلمان بامید اینکه بمتصرفات هابسبورگها در ایتالیا دسترسی پیدا نماید شروع کرد. ولی‌چون لشگرهای کاتولیك از پشت‌سراورا تهدیدمیکردند، نقشه‌خودرا تغییر داد، و با ارتش عمده هابسبورگها درجنك‌لوتزن[۲] روبرو گردید. متأسفانه در ضمن اکتشافی بقتل‌رسید ولی دیگرقدرت هابسبورگها شکسته شده بود.

فردینان که طبعیة آدم بدگمانی‌بود؛ بژنرالهای خود سوء ظن پیداکرد. والن‌ستین بزرگترین ژنرالش بتحریك او بقتل رسید. هنگامیکه بوربونهای کاتولیك که درفرانسه حکومت‌میکردند،ودشمن‌هابسبورگها بودندازاین‌پیش آمدباخبر گردیدند، با سوئدیهای پروتستان متحد شدند. لشکرهای لوئی‌سیزدهم آلمان رااشغال کردند. تورن[۳] وکنده[٤] دونفر ازفرماندهان فرانسوی به‌بانر[٥] وویمار[٦]، ژنرالهای‌سوئدی ملحق گردیدند؛ تا متصرفات هابسبورگها را خوب قتل‌عام نمایند؛ غارت کنند وبسوزانند.

این چپاولها وغارتها بقدری افتخار وثروت نصیب سوئد کرد، که دانمارکی‌ها حسادت ورزیدند. آنوقت دانمارکی های پروتستان؛ بسوئدیهای پروتستان که متحد فرانسه کاتولیك بودند ـ همان فرانسه ای که‌ریشلیو[۷] نخست‌وزیر آن بانقض قانون مصوب ۱۵۹۸ نانت[۸] آزادی انجام مراسم مذهبی را ازپروتستانها سلب کرده بود ـ اعلان جنك دادند.

چنانکه طبیعی است این جنگها هیچ نتیجهٔ ندادند تا اینکه در سال ۱٦٤۸ به موجب عهدنامه وستفالی پایان یافتند.

کشورهای کاتولیك کاتولیك؛ وکشورهای پروتستان در پیروی از آئین‌لوترو

۱ – Magdebourg ۲ - Lutzen
۳ - Turene ٤ - Condé
٥ - Baner ٦ - Weimar
۸– Richelieu ۸ -- Nantecr

کالون وزوینگل[1] باقی ماندند . سویس وهلند جمهوریهای مستقلی گردیدند . فرانسه متز[2]، تول،[3] وردن[4] وقسمتی از آلزاس را در دست خود نگه داشت .

امپراتوری مقدس رومی مانند مترسکی بدون سرباز ، بدون پول ، بدون امید وبدون شهامت بحیات خود ادامه میداد.

تنها نتیجه خوب جنگهای سی ساله جنبه منفی امر بود . کاتولیکها وپروتستانها دیگر جرأت نداشتند جنگ را از نو آغاز نمایند. ازاینرو از آن ببعد همدیگر راراحت گذاردند . ولی نباید تصور کرد که بغض‌ها وعداوتها و کینه‌های مذهبی ازروی زمین رخت بربست . برعکس اگر مبارزه بین پروتستانها و کاتولیکها کمی آرامش یافت ، کشمکش میان شعب مختلف پروتستان بهمان شدت سابق ادامه داشت . درهلندیك اختلاف عقیده درباره ماهیت حقیقی سرنوشت (موضوع مبهم الهیات که در نظر اجداد ما اهمیت فراوانی داشت) محرك نزاعی شدکه به بریده شدن سرژان[5] دلدنبارنولد-یکی از عوامل رونق وشکوه جمهوریت هلند وتشکیل دهنده نابغه تجارت آن بـا هند ـ پایان یافت .

میل داشتم حالا مختصری ازتاریخ نوروژ، سویس، سربی وچین برای خوانندگان خود بنویسم . ولی کشورهای مزبور درقرن ۱۶ و۱۷ چندان نفوذ وتأثیری در رشد و تکامل اروپا نداشته‌اند . درصورتیکه انگلستان غیراز این است . حیات سیاسی آن ازپنج قرن باینطرف تاریخ تمام کشورهای عالم را زیرتأثیر خود قرار داده است .

---

۱ - Zwingli ۲ - Metz

۳ - Toul ٤ - Verdun

٥ - Jean d, Oldenbarneveldt

انقلاب انگلستان

چگونه نبرد بین حق آسمانی پادشاهان، وحق کمتر آسمانی، ولی بیشتر قانونی وعقلانی پارلمان؛ نتیجه شومی برای شارل اول پادشاه انگلستان بار آورد.

سزار نخستین مکتشف شمال غربی اروپا درسال ۵۵ پیش ازمیلاد ازدریای مانش گذشته وانگلستان را فتح کرده بود که مدت چهار قرن یکی از استانهای رم شمرده میشد. ولی وقتی که «باربارها» وحشیان؛ رم را از سوی شمال مورد تهدید قرار دادند؛ لازم آمد پادگان رومی مقیم درکشور بیگانه برای دفاع مادر میهن فرا خوانده شود. بدین نحو بریتانیای کبیر بدون حکومت وبدون حامی ماند.

همینکه قبایل ساکسون شمال ژرمانی که همه کم وبیش گرسنه بودند؛ بی سرپرستی انگلستان را دریافتند بقایقهای خود سوار شدند و در جزیره حضب و نعمت پیاده گردیدند. در آنجا عده‌ای کشورهای مستقل تأسیس کردند که بنام انگلها وساکسونها- که اولین مهاجمین باشند، نامیده شدند.

ولی کشورهای کوچك مزبور دائماً با هم در مبارزه بودند ورئیس نیرومندی که خود را در رأس آنها قرار دهد نبود. در مدت بیشتر از پنج قرن مرسی[۱]، نورتمبرلاند[۲] و سکس[۳]، سسکس[۴]، کنت[۵] و آنگلی[۶] مورد حملات دائمی دزدان دریائی اسکاندیناوی بودند.

درقرن یازدهم انگلستان، نوروژ وشمال ژرمانی جزو امپراتوری وسیع دانمارکی کانت[۷] کبیر قرار گرفتند.

---

۱ - Mercey ۲ - Northumberland

۳ - Wessex ٤ - Sussex

٥ - Kent ٦ - Angli ۷ – Kanut le Grand

بعدها دانمارکیها از انگلستان بیرون رانده شدند. ولی هنوز کشور کاملا از دست مهاجمین رهائی نیافته بود؛ که برای بار چهارم قبیله از نورمانها که در آغاز قرن دهم فرانسه را متصرف گردیده، ودك نشین نورماندی را تأسیس کرده بودند؛ بر آن چیره گشتند.

گیوم دك دنورماندی که از خیلی پیش باحسرت در کمین آن سوی مانش نشسته بود، درماه اکتوبر سال ۱۰٦٦ درانگلستان پیاده گردید. ودر ۱٤ همان ماه درجنك هاستینگس[۱] نیروی ضعیف هارلدوسکس[۲] آخرین پادشاه آنگلوساکسونها رامغلوب کردو خود را پادشاه انگلستان نامید. ولی نه گیوم ونه جانشینان او هیچ کدام انگلستان را مانند میهن واقعی خود نگاه نمیکردند. انگلستان بمنزله ضمیمهٔ متصرفات اروپائی آنها ویکنوع مستعمرهٔ بود مسکون ازمردمان نیمه‌وحشی. وازاین رو زبان و تمدن خودشان را بر آن تحمیل نمودند. با وجود این کم کم مستعمره انگلستان بکشور اصلی تفوق پیداکرد. درهمان دوره پادشاهان فرانسه کوشش می‌کردند ازهمسایگان‌مقتدر خود آنگلونورمانها که رعایای عاصی وسرکش آنهابودند، رهائی یابند. پس از صد سال جنك، فرانسویها برهبری دختر جوانی بنام ژان دارك[۳] بیگانگان را ازکشور خود بیرون راندند. ژان‌دارك در۱٤۳۰ درکومپین[٤] بدست بورگونی‌ها اسیر وبانگلیسها فروخته گردید وبعنوان جادوگرسوزانیده شد.

چون انگلستان درقاره اروپا مستقر نبود از اینرو پادشاهان آن می‌توانستند تمام وقت وهم خودشان را مصروف توسعه متصرفات و تحکیم موقعیت داخلی خود بنمایند. این موضوع برای آنها بسیار آسان بود. زیرا اشراف‌فئودال‌انگلستان سرگرم کشمکش‌های داخلی که درقرون وسطی فراوان‌تر ازسرخك و آبله دیده میشد، بودند. اکثر آنها در خلال جنگهای دو گل ازبین رفته بودند. در انتهای قرن ۱٦ انگلستان در دوره حکومت هانری هفتم نخستین‌پادشاه خانوده تدورها[٥] ـ که «اتاق

۱ - Hastings ۲ - Harold Wessex
۳ - Jeanne d' Arc ٤- Compiegne
٥ - Tudors

عدالت » او بنام « اتاق ستاره دار» که خاطرات وحشتناکی دارد وهر گونه کوششهای آخرین اشراف را -برای دوباره بدست آوردن نفوذگذشته خویش - با خشونت بی‌مانندی متوقف میکرد ؛ کشور کاملا متمرکز گردیده بود .

در ۱۵۰۰ هانری هشتم جانشین پدرخود گردید . ازاین زمان تاریخ انگلستان اهمیت تازه‌ای پیدا کرد . زیرا بریتانیای بزرك دیگر از حالت جزیره قرون وسطائی بیرون آمده ویك دولت مدرن گردید بود .

هانری هشتم چندان علاقه‌ای بامور مذهبی نشان نمیداد . و بموقع بسیار مناسبی ازاختلافی که با پاپ درسابق سر نخستین طلاق خویش پیدا کرده بود استفاده نمودو خودرا مستقل ازکلیسای رم ؛ وکلیسای انگلستان را یکی از نخستین کلیسا های ملی که در آن پادشاه عنوان ریاست مذهبی ملت خود را داشت اعلان نمود . این اصلاح ورفورم که در سال ۱۵۳٤ بدون خشونت وتشنج انجام گرفت موجب این گردید کـه روحانیان انگلیس که زمان درازی مورد حملات مبلغین پروتستان قرار گرفته بودند ازخانواده تدور پشتیبانی نمایند . ازطرف دیگر درنتیجه مصادره اموال دیرها قدرت پادشاه را تحکیم وتشدید نمود . بالاخره بر محبوبیت هانری هشتم در میان کسبه و بازرگانان ـ که از سکونت درجزیره مجزا از اروپا وثروتمندی مغرور بودند وتمام بیگانگان را بنظر تحقیر نگریسته ونمیخواستند یکنفر کشیش ایتالیائی بارواح صادق ودرستکار آنهافرمانروائی نموده باشد ـ افزود .

هانری هشتم در سال ۱۵٤۷ درگذشت ؛ وتاج وتخت را به پسر ده ساله خود گـذارد .

سرپرستان کودك که آئین تازه‌لوتر راپذیرفته بود: برای پیشرفت نظریه پروتستانها آنچه ازدستشان میآمد انجام دادند . ولی کودك پیش ازاینکه بشانزده سالگی برسد مرد وجانشین او خواهرش ماری[1] زن فلیپ دوم پادشاه اسپانیا گردید .

۱ – Marie

ماری مسلماً دستورهای شوهر تاجدار خودرا بموقع عمل میگذاشت . ولـی خوشبختانه بـرای انگلستان درسال ۱۵۵۸ مرد . پس از او سلطنت الیزابت[۱] دختر هانری هشتم و آن دبولین[۲] شروع گردید . الیزابت مـدتی در زندان گذرانیده بود . دشمن کاتولیکها واسپانیائیها ؛ وبی‌علاقه گی مذهبی وروشن بینی را از پدر خودبارث برده بود. چهل‌وپنج سال دوره سلطنت خود را صرف تقویت‌قدرت حکومت و ازدیاد عایدات ، وتوسعه متصرفات کشور خوشبخت خودکرد . چندین نفرازمردان برجسته که بردور تخت او حلقه زده بودند ؛ در این‌راه باو یاری و زمان سلطنت اورا یکی از دوره‌های مهم تاریخ کردندکه مطالعه مشروح آن خالی از فایده نیست .

با وجود این الیزابت تأمین‌کامل نداشت . اورقیب خطرناکی داشت که عبارت بود از ماری استوارت[۳] دختریکی ازشاهزاده خانمهای فرانسوی، زن سابق فرانسوا دوم پادشاه فرانسه‌ودختر‌خواندگی کاترین دمدیسی، برپاکننده قتل عام سنت‌بارتلمی، ومادرفرزندی که بایستی بعدها نخستین پادشاه انگلستان ازخانواده ستوارتها باشد .

مـاری کاتولیك با حرارت و متعصب و دوست تمام دشمنان الیزابت بود . ناشیگری‌های سیاسی ورویه خشونت آمیز او درسرکوب کردن پیروان کالون موجد انقلابی دراکوس[٤] گردیدکه اورا مجبور بفرار بخاك انگلستان کرد . هیجده سال در انگلستان مشغول توطئه علیه دخترعمو و پناه دهنده خود شد . تا بالاخـره الیزابت مجبور گردید باندرز مشاورین خود عمل نماید ودستور بکشتن ملکه اکس بدهد .

این پیش آمد در۱۵۸۷ رخ داد وموجب جنك بااسپانیاگردید . نیروهای‌دریائی انگلستان وهلند متفقاً با نیروی عظیم‌شکست ناپذیر فیلیپ دوم روبرو شد وتصادمی که احتمال داشت بانهدام نیروهای دو دولت پروتستان منجرشود آنها را بماجرائی سوق دادکه بنفع آنها تمام‌گردید . زیرا انگلستان وهلند پس از تردیـد طولانـی خودشان را در هجوم بهند و آمریکا ونجات برادران پروتستانی خود از ظلم وستم اسپانیائیها ذیحق دیدند .

۱ -Elisabeth ۲ - Annede Boleyn ۳ - Marie Stuart ٤ -- Ecosse

کشتیهای انگلیسی بفرماندهی ملاح ونیزی جیوانی کابوتو[1] پیش ازهمه درسال ۱۴۹۶ قاره آمریکای شمالی راجستجو کرده بودند. لابرادور[2] ونیوفونلاند[3] ازلحاظ کولونی اهمیت چندانی نداشتند. ولی ماهیهای نیوفولاند برای کشتیهای ماهیگیری انگلستان منبع عایدی هنگفتی بردند. یکسال بعد در ۱۴۹۷ همان کابوتو ساحل فلوریدرا نیزموردتجسس قرار داده بود. در سالهای اغتشاشات داخلی دوره سلطنت هانری هفتم برای ادامه تجسسات پول نبود. ولی هنگامیکه دردوره الیزابت پس از زندانی کردن ماری استوارت آرامش در کشور برقرار گردید، دریانوردان دوباره راه دریارا پیش گرفتند. دردوره کودکی الیزابت، ویلوگبی[4] ازدماغه شمال عبور کرده ویکی ازفرماندهان کشتیهای اوبنام شانسلور[5] برای پیدا کردن راهی بهند تجسسات خودرا درجهت شرق ادامه داد وبه آرخانگل[6] رسید؛ وروابط سیاسی وتجاری با امپراتوری مرموز دورافتاده مسکو برقرارکرد. در نخستین سالهای سلطنت الیزابت چندنفر دیگر همان مسافرتهارا دنبال کردند. بازرگانان ماجراجومبانی شرکتهای تجارتی را ـ که بعدهابه کولونی تبدیل یافتند ـ گذاردند. دزدان دریائی وسیاستمداران که بامسافرتهای پرنفع شانس خودرا آزمایش میکردند؛ وهرچه می‌توانستند بطور قاچاق می‌بردند؛ افراد انسان وکالاهای تجارتی‌را بدون در نظرگرفتن کوچکترین اصول شرافت بفروش میرسانیدند. بالاخره دریانوردان دوره الیزابت پرچم انگلیس وصیت شهرت ملکه باکره آنرا بچهارگوشه هفت دریا بردند. درهمین زمان ویلیام[7] شکسپیر برای سرگرم کردن علیاحضرت ملکه؛ شاهکار های خودرا برشته تحریر درمیاورد. و مردان برجسته برای تبدیـل کشور ملوك الطوائف قرون وسطائـی هانری هشتم؛ بیك دولت «مدرن» ومتمدن باملکه همکاری میکردند.

ملکه پیر درسال ۱۶۰۳ درسن هفتاد سالگی مرد. پسر عموی اوپسرماری استوارت که رقیب ودشمن اوبود بنام ژاك اول جانشین وی گردید. اوبا لطف خـدا

۱ – Giovani Caboto ۲ – Labrador ۳ – hewfoundland
٤ – Willougby ٥ – Richard Chancellor ٦ – Arkhangel
۷ – William Shakespeare

حکمران کشوری شد که از سرنوشت بدرقبای اروپائی خود رهائی یافته بود. در صورتیکه دراروپا پروتستانها و کاتولیکها همدیگر راقتل عام میکردند؛ بدون اینکه یکی از آن دو بتواند تفوق نظریه و آئین خود را برقرار سازد انگلستان بدون خونریزی و با آرامش اصلاحاتی درکلیسای خود بعمل آورده و سخت گیریهای لوتر ولوالایارا ندیده بود. این امر در ایجاد امپراتوری مستعمراتی که تا امروز هم ادامه یافته کمك بزرگی بود. حتی سلطنت سلسله استوارتها که برای انگلستان بدبختی بزرگی بودگسترش ورشد طبیعی آنرا متوقف نساخت.

ستوارتها که بعد ازتدورها بسلطنت رسیدند در انگلستان بیگانه بودند؛ و مثل اینست که تا آخر هم خودشان باین نکته پی نبردند. تدورها که خودی بودند میتوانستند اسب مردم را بدزدند ولی ستوارتهای بیگانه نمی توانستند بدون تحریك حس عدم رضایت مردم بافسار آن؛ چپ هم نگاه نمایند. ملکه بس[1] هرطوری که دلش میخواست کشور خودرا اداره کرده بود. بطور کلی در نتیجه سیاست او بازرگانان انگلیسی خواه شرافتمند یابدون آن؛ ثروتمند گردیده ومحبت ووفاداری ملت باو جلب شده بود. اگر بعضی آزادیهای کوچك بدست آورد؛ بادرنظر گرفتن محاسن سیاست قوی وعاقلانه خارجی اواهمیتی نداشت وملت از آنها اغماض می نمود.

ژاك اول هم همان راه راپیمود. ولی علاقه وحرارتی که صفت ممیزه الیزابت بزرگ بود؛ اونداشت. اوهم تجارت خارجی انگلستان راتشویق کرد؛ وهیچ گونه آزادی تازه‌ای به کاتولیکها نداد. ولی هنگامیکه اسپانیا برای تجدید روابطحسنه میان دوکشور پیشنهادات توأم باگذشتهائی کرد وژاك آنهارا پذیرفت اکثریت ملت ناراضی گردیدند. باوجود این چون شاه آنها بود صدائی درنیاوردند.

ولی بزودی علل دیگری برای تشنج وعدم رضایت پیش آمد. ژاك اول وپسرش شارل که در سال ١٦٢٥ جانشین پدرش گردید شدیداً معتقد «بحق آسمانی» خود

1 – Bess

بودند ؛ و تصور می کردند پادشاهان میتوانند بدون خواستن نظـر مردم ؛ کشور را مطابق میل خود اداره نمایند . این یك فکر تازه ای نبود . پاپها کـه از چند لحاظ جانشینان امپراتوران رم یا باصطلاح بهتر ایده آل امپریالیستی رم - یك دولت واحد شامل تمام عالم - بودندخودرا نمایندگان مسیح روی زمین میدانستند . کسی درباره اینکه خدا حق دارد هرطوریکه صلاح بداند دنیـا را اداره نماید شك و شبهـه‌ای نمیکرد . ازاین روهم کسی جرأت نمیکرد حق آسمانی نمایندگـان مسیح و تبعیت محض بندگان را ازدستورهای آنها مورد شك قراردهد . زیرا آنهانمایندگان‌مستقیم خالق مطلق جهان وتنها دربرابر اومسؤل بودند .

پس ازپیشرفت وکامیـابی رفورم حق مزبور که تا آنوقت از مختصات پاپهـا شمرده می‌شد داوطلبان‌دیگری درمیان پادشاهان اروپاکه آئین لوتررا پذیرفته بودند پیدا کرد . بنـام داشتن ریاست کلیسای ملی ؛ شاهان مطلق العنـان مزبور ، خود را جانشینان مسیح درقلمرو خود اعلان کردند . ملت مخالفتی نشان نداد . پس درست نیست اینکه تصور نمائیم پیروان لوتر یاکالون موجب مقاومت مردم دربرابر توقعات ژاك اول در مورد « حق آسمانی » گردیدند . عصیان انگلستـان علیـه حق خدائی شاهان عوامل ومحرکهای دیگری داشته است .

در۱۵۸۱ هنگامیکه ایالات هفت گانه هلند ازتبعیت و اطاعت شاه قانونی خود فیلیپ دوم پادشاه اسپانیا سرپیچیدند ؛ حق آسمانی اورا برای اولین بار طرد واعلان نمودند : «شاه‌قرار داد وقول خودرا نقض کرده است . وبالنتیجه باید مانند خدمتکار نادرستی رانده شود . » ازآنزمان ببعد نطریه مسئولیت شاه در برابرملت در بعضی ازمللی که‌درسواحل دریای شمال ساکن بودند؛ وموقعیت خوبی برای مقاومت‌داشتند، گسترش یافته بود . ملت‌های فقیر اروپای مرکزی که دستخوش پادشاهان وسربـازان پاسدارآنها بودند نمی‌توانستند مخالفتی که حتماً برای آنهـا فلاکت‌آور بود نشان بدهند . ولی بازرگانان ثروتمند هلند وانگلستان که میتوانستند کشتیها و سربازانی تجهیز نمایند ؛ وبکاربردن اسلحه جدید راکه اعتبار نامیده میشود آشنا بودند ، از

شاهان خود ترسی نداشتند. حق آسمانی طلای زیبای آنها برحق هابسبورگها، بور-بونها واستوارتها برتری داشت. آنها میدانستند که گیلدها وسکه‌های آنها میتوانند سربازان جیره بگیر پادشاه را منکوب نماید. اینست که ملل مزبور دست بعمل زدند. درصورتیکه ملل دیگر بایستی یا بسوزند و بسازند ویا اینکه خطر قتل‌عام شدن را بپذیرند.

وقتیکه ستوارتها بعنوان اینکه میتوانند هرچه دلشان بخواهد انجام دهند، شروع به تحریك اتباع خود نمودند؛ بورژوازی انگلستان ابتدا به‌مجلس عوام‌متوسل گردید. دربار اعتنائی نکرد. وشارل اول مجلس را منحل نمود، و مدت یازده‌سال مانند مالك مطلقی مالیاتهای تازه‌ای ـ که ملت آنها را غیرقانونی میدانست ـ وضع و کشوررا مثل ملك شخصی خود اداره کرد.

ولی بجای جلب اعتماد وپشتیبانی اتباع وفادار اکوسی[1] خودشارل با شعبه از پروتستانهای آن به‌مجادله پرداخت. بعد برای تهیه پول مجبور شد پارلمانرا دعوت به تشکیل جلسه کند. پارلمان‌در ماه‌آوریل سال ۱٦٤۰ تشکیل گردید. ولی ازدستورهای شارل سرپیچی نمود. چند هفته بعد دوباره منحل شد.

پارلمان تازهٔ که درماه نوامبر تشکیل یافت سرسخت‌تر از اولی از آب‌درآمد. نمایندگان مجلس عوام متوجه می‌شدند که مسئله حکومت طبق «حق آسمانی» یا پارلمان باید یکسره گردد. ابتدا مشاورین‌شاه‌را موردمواخذه قرار داده وحکم‌اعدام چند نفر ازآنهارا صادرکردند. سپس‌اعلان‌کردند که دیگر پارلمان منحل نمیتواند شود مگر با تصویب خود پارلمان. بالاخره در اول دسامبر۱٦٤۱ «توبیخ بزرگ»را که شامل تمام ایرادات واعتراضات ملت برشاه بود بر او عرضه داشتند.

شارل‌که تصور میکرد درقلمرو کنت‌ها[2] پشتیبانانی پیدا خواهد کرد؛ در ماه ژانویه ۱٦٤۲ ازلندن بیرون رفت. هردوطرف سربازانی جمع‌آوری‌کردند وجنك داخلی میان دربار وپارلمان شروع شد. در جریان این مبارزه مقتدر ترین عناصر

۱-Ecosse ۱ - Comtes

مذهبی انگلستان یعنی آنگلیکانها بدسته‌های پارلمان پیوستند. گروه «مردان خدا» زیرفرماندهی کرمول[1] در نتیجه انضباط آهنین واعتماد و ایمان عمیقی که بپاکی وتقدس هدف خود داشتند بزودی نمونه وسرمشق ارتشهای پارلمانی گردید. شارل دوبار مغلوب‌شدوپس از نبرد نازبی[2] دره ۱٦٤ به اکوس‌فرار کرد. اکوسی‌ها اورا بانگلیسها فروختند. پس ازتحریکات مختلف ویك‌عصیان «پرسبی ترینها»ی اکوس علیه‌انگلی‌کانها بالاخره کرمول پس‌ازجنك پرستون‌پان[3] که سه‌روز طول کشید با تصرف‌ادیمبورك این جنك ثانوی را پایان داد. سربازان او که از موعظه ومباحثات مذهبی خسته‌شده بودند مصمم گردیدند مطابق نظریه خود عمل نمایند. تمام نمایندگانی را که مخالف نظریه مذهبی آنها بودنداز مجلس راندند. آنوقت پارلمان «کرپیون»[4] مرکب‌ازبقایای پارلمان سابق پادشاه را متهم بخیانت بزرك کرد. مجلس لوردها از حضور درآن‌محکمه امتناع ورزید. محکمه‌ویژه‌ای تشکیل گردیدوشاه‌رامحکوم بمرك کرد. در ۳۰ ژانویه سال ۱٦۳۹ شارل اول اعلیحضرتا نه ازچوب بستهائی که از یکی ازپنجره‌های قصر «وایت هال» بچوبه اعدام متصل می‌شد عبورفرمود. آن روز برای‌اولین‌بار در تاریخ تمدن، ملتی که‌بوسیله نمایندگان‌منتخب حاکم برمقدرات خویش بود سرپادشاهی را که نتوانسته بود موقعیت خود را درکشورمدرنی تشخیص بدهد قطع گردانید.

دوره‌ای که پس ازمرك شارل اول پیش آمد معمولا بنام دوره کرمول معروف شده است. کرمول پس ازحکومت مطلق خود در سال ۱٦۵۳ رسماً لورد حامی انگلستان گردید. مدت پنج سال حکومت کرد وسیاست ملکه الیزابت را ادامه‌داد. اسپانیا دوباره دشمن خونی انگلسان وجنك‌برعلیه آن‌جنك مقدس ملی گردید. منافع بازرگانان انگلیس وامتیازات وحقوق مذهب پرتستان کاملا محترم شمرده شدند. بعلاوه کرمول موفق گردید که موقعیت خارجی انگلستان را مستحکم نماید. ولی در مورد اصلاحات اجتماعی مرتکب اشتباه بزرگی شد. یك ملت ازعده زیادافرادی

۱-Cromwell ۲ – Naseby ۳ – Preston – Pan
٤ – Parlement Croupion

تشکیل میگردد که نادراً یك جور فکر مینمایند . تجربه نشان میدهد که باید هم همین طور باشد . حکومتی که بدست یکدسته معین حکومت مینماید نمیتواند ادامه داشته باشد . فرقه پریتن[۱] ها مادامیکه با اجحافات وسوء استفاده‌های قدرت سلطنت مبارزه میکرد نیروی سودمند وشفابخشی بود . ولی همینکه خواست حاکم مطلق در تمام امور گردد دیگر تحمل پذیر نبود .

پس از مرك کرمول در ۱٦٥۸ استوارتها بدون هیچ گونه زحمتی توانستند قدرت را دوباره بدست بگیرند . انگلیسها که احساس میکردند یوغ پریتن‌های مؤمن ومقدس همان اندازه سنگین است که یوغ شارل مستبد ؛ ستوارتها را مانند نجات دهندگان خود پذیرفتند . بشرط اینکه ستوارتها از «حق آسمانی» پدرانشان صرف نظر نمایند؛ وبرتری پارلمان را برسمیت بشناسند، ملت حاضر است همیشه نسبت بآنها وفادار بماند.

این آشتی جدید دو نسل ادامه پیدا کرد . ولی مسلم این است که استوارت‌ها درس را خوب نفهمیده بودند ونتوانستند عادات سیاسی خودرا تغییر بدهند . شارل دوم که در ۱٦٦۰ بتخت نشست آدم خوب ولی بی ارزشی بود . لاابالیگری وکاهلی باضافه حیله گری شایان دقت او بزودی موجب قطع ارتباط میان او وملت گردید .

ازسال ۱٦٦۲ کوشیده بود باراندن پاستورهای مخالف پریتن ازقلمرو خودشان قدرت آنهارا بشکنند. در ۱٦٦٤ خواست مانع ازحضور پاستورهای مخالف درمجامع مذهبی گردد وآنها را تهدید به تبعید بهند غربی کرد . این رویه یك خرده زیادروزگار خوب وخوش گذشته «حق آسمانی» را بخاطرها می آورد . ملت هم کم کم شروع بابراز نگرانیهای سابق میکرد. پارلمان هم در دادن کمك خرج بشاه بنای اشکال تراشی گذاشت.

شارل چون نمی‌توانست ازپارلمان پول بیرون بکشد مجبور گردید ازهمسایه وپسرعموی خود لوئی ۱٤ پادشاه فرانسه قرض بگیرد . برای گرفتن دویست هزارلیره کمك خرج سالیانه مجبور شد باتباع ومتحدین پروتستان خودخیانت نماید وپارلمان راگول بزند .

۱ – Puritains

استقلال اقتصادی اعتماد او رابقدرت سلطنت خویش افزون کرد . اوچندین سال دوره تبعید خودرا میان خویشان کاتولیك خویش گذرانده ودر ته دل تمایلی بآئین لاتین پیدا کرده بود . شارل امیدوار بود انگلستان را نیز بطرف آئین مزبور بکشاند. اعلامیه عفوی انتشار داد وبموجب آن قوانین گذشته ضد کاتولیکها را موقوف الاجرا اعلان نمود . درست درهمین موقع شایع شده بود که ژاك برادر کوچك شارل بآئین کاتولیك گرویده است . درمردم عادی کم کم نگرانی پدید می آمد وموج مخالفت دوباره در کشور ظاهر گردید . باوجود این عده‌ای از انگلیسها میخواستند بهرقیمت باشد از شروع جنك خانگی جلوگیری نمایند . درنظر آنهاسلطنت مستبده و کاتولیك مبتنی بر « حق آسمانی» بهتر ازجنك برادرکشی بود . ولی دیگران که سازش کار نبودند شهامت ایمان داشتند . بعلاوه چند نفر ازلوردهای بزرك که از بازگشت دوره قدرت مطلقه بیم داشتند آنها را رهبری میکردند .

درمدت بیست سال ایندودسته بزرك با هم بمبارزه پرداختند بدون اینکه بخواهند انقلابی برپا سازند . اولی‌ها که ازعناصر طبقه متوسط تشکیل یافته بودند ویك[1] « تازیانه » نامیده شدند (اشاره بدسته از رانندگان اسب اکوسی مجهز بتازیانه که برهبری پاستورهای پرس بیترینها در ۱۶٤۰ برای جنك باشارل اول به‌ادیمبورك حمله بردند) دومی‌ها به توری[2] (اهل باتلاق) ـ نامی که سابقاً بشاه خواهان ایرلندی داده شده‌بود ـ معروف گردیدند. لیبرالها ومحافظه کاران گذاشتند تا شارل دوم درتختخواب خود راحت بمیرد .

پس ازاو برادر کاتولیکش ژاك دوم درسال ۱۶۸۵ بجای او نشست . ولی ژاك پس از تهدیدانگلستان باجراکردن سیستم بیمناك خارجی ارتش دائمی در ۱۶۸۸ اعلامیه عفو تازه‌ای انتشارداد که درتمام منابر کلیسا های انگلیکان خوانده شود . با این عمل خود از حدیکه تجاوزاز آن فقط برای شاهان خیلی طرف توجه ومحبت ملت ـ آنهم درمواقع استثنائی ـ مجاز شمرده می‌شد پا بیرون گذارده بود . پنج نفر ازاسقفها از

۱ – Whigs ۲ – Torys

پذیرفتن درخواستهای شاه امتناع ورزیدند . آنها متهم بنظریات فتنه‌انگیز گردیده به محاکمه خوانده شدند . هیئت قضات رای «عدم‌تقصیر» که مورد تحسین ملت قرار گرفت صادر کرد .

دراین شرایط ناراحت کننده بود که ژاك اززن دوم خود ماری کاتولیك صاحب فرزندی گردید . بدین نحو بعد از او سلطنت بیك پادشاه کاتولیك میرسید و نه‌بیکی ازخواهرهای او آن[1] یا ماری[2] که پروتستان بودند . مردم عادی سوء ظن عجیبی پیدا کردند . ماری‌مودن[3] دیگر درسن فرزند زائیدن نبود . لابد دراین موردصحنه‌سازی پاپ دخالت داشته است . لابد کودك نوزادی بدست یکی از ژزویتها بکاخ سلطنتی آورده شده ودر رختخوابی که ظاهراً ملکه برای وضع حمل خوابیده بوده گذارده شده است . این امرجاداشت جنك داخلی تازه‌ای برپاسازد . آنوقت هفت نفرازرجال درجه‌اول ؛ از «ویگها» و «توریها» به گیوم[4] در انژ شوهردختر بزرك ژاك ، که حاکم هلند بود ؛ نامه‌ای نوشتند وازاو درخواست کردند که انگلستان را ازدست‌شاه‌قانونی ولی منفور خود نجات بدهد .

گیوم در ۵ نوامبر۱۶۸۸ درتوربی[5] پیاده گردید . چون نمی‌خواست درعوض تاجی که ازپدرزن بزرك خود میگرفت ؛ تاج مظلومیت وشهادت بسراو بگذارد ؛ در فراراو بفرانسه یاری‌ومساعدت کرد .

در۲۲ ژانویه ۱۶۸۹ اعضاء پارلمان احضار گردیدند . ودر۱۳فوریه او وزنش ماری معاً پادشاه و ملکه اعلام گردیدند . بدین نحو پروتستانها پیش بردند . در این موقع که پارلمان عاملی‌مؤثرتر ازهیئت مشاورین شاه شده بود ازموقعیت‌استفاده کرد . ازگوشه آرشیوها « درخواست حقوق » گذشته‌ای را ؛ از۱۶۲۸ بیرون کشید وماده تازه‌ای بر آن اضافه کرد ؛ راجع باینکه پادشاه انگلستان حتماً باید به‌کلیسای انگلیکان منتسب باشد . بعلاوه اعلان نمود که پادشاه نه‌حق موقوف‌الاجرا گذاردن قوانین رادارد ونه‌میتواند بیك طبقه ممتاز اجازه بدهد که برخلاف قوانین و مقررات

۱ – Anne ۲ – Marie ۳ – Marie Modène
٤ – Guillaumme d'Orange ٥ – Torbay

رفتار نمایند. بالاخره قید و تأکید کرد که بدون تصویب و اجازه پارلمان هیچ گونه مالیاتی نمی‌توان دریافت کرد؛ وهیچ ارتشی رانمی‌توان زیر پرچم نگاه داشت. بدین نحو انگلستان درسال ۱۶۸۹ یك سلسله آزادیهائی بدست آورد که درهیچ یك از کشورهای دیگر اروپا سابقه نداشت.

دوره حکومت گیوم را تنها نباید بعلل آزادیهای تازهٔ فوق بخاطر سپرد. حکومت بوسیله وزارتخانه مسئول از این دوره معمول وبرقرار گردید. در واقع هیچ پادشاهی هیچ وقت نتوانسته تنها وبدون هیچ مشاور مورد اعتمادخودحکومت نماید. دردوره تدورها هیئت بزرگ‌مشاوره مرکب ازنجبا وروحانیان وجودداشت این سازمان که تدریجاً گسترش زیادی پیدا کرده بود بعدها مبدل به«هیئت‌خصوصی» کوچك گردید. مشاورین مزبور کم کم برحسب عادت دریکی ازاتاقهای کوچك کاخ سلطنتی درحضور خودشاه دورهم جمع می‌شدند. این است که آن‌را «هیئت کابینه» وبالاخره تنها، «کابینه» نامیده‌اند.

گیوم‌هم مانند اکثر پادشاهان انگلستان که پیش ازاو بودند؛ مشاورین‌خودرا ازمیان تمام احزاب انتخاب میکرد. ولی‌هنگامیکه پارلمان اقتدارات تازه‌ای‌بدست آورد؛ گیوم متوجه گردید که نمی‌تواند سیاست انگلستان راباکومك «توریها» اداره نماید؛ درصورتیکه «ویگها» درمجلس عامه اکثریت داشتند. از این رومجبور شد از «توریها» دست بردارد وهیئت وزرائی مرکب از «ویگها» تشکیل دهد. چندسال بعد هنگامیکه «ویگها» درمجلس عامه اکثریت‌را ازدست دادند گیوم برای مراعات رسوم سلطنت پارلمانی مجبور گردید باروسای «توریها» مشاوره نماید. گیوم درانز تامرگ خود درسال ۱۷۰۲ سخت گرفتار جنك‌بالوئی ۱۴ بود؛ ودیگر نمی‌توانست بامور انگلستان که مهم ترین آنها با هیئت وزراء انجام میگرفت رسیدگی نماید. همان شرایط واوضاع دردوره‌سلطنت جانشین او ادامه داشت. ملکه آن[1] هم‌درسال ۱۷۱۴ درگذشت وچون هیچ یك ازهیفده فرزند اوزنده نماند. سلطنت به‌ژرژ اول

۱ – Anne

ازخانواده هانور که فرزند سوفی یکی از نوه‌های ژاك اول بود رسید .

این پادشاه زمخت ودهاتی که نمی‌خواست یك کلمه انگلیسی هم یادبگیرد؛ درپیچ وخم قوانین سیاسی انگلیس خودرا گم کرد . ازاین روهم امور را بعهده هیئت وزراء واگذار نمود ؛ واصلا درجلسات آنهم ـ که او را خسته میکرد و اوهم چیزی ازمذاکرات وزراء سر درنمی آورد ـ حاضر نمی‌شد . بدین نحو کم کم کابینه امور انگلستان واکس‌را (که پارلمان خودرادرسال ۱۷۰۷ ضمیمه پارلمان انگلستان کرده بود) اداره می کرد ؛ بدون اینکه رای ونظر شاه را ـ که می‌توانست بافراغ بال اوقات خودرا درهانور محبوب خود بگذراند ـ بخواهد .

دردوره سلطنت ژرژاول‌وژرژدوم عده‌ای از«ویگهای» بزرگ که یکی ازآنها ربرت[۱] والپول مدت بیست ویکسال نخست وزیر بود هیئت وزراءرا تشکیل دادند ورئیس هیئت از طرف اکثریت پارلمان بعنوان رئیس حکومت شناخته گردید . در دوره سلطنت بعدی اقدامات ژرژ سوم برای بدست آوردن قدرت وخارج کردن آن ازچنك کابینه بقدری نکبت بار شد که دیگر هیچ یك از جانشینان او بآن خیال نیافتادند . بدین نحو از اولین سالهای قرن ۱۸ انگلستان دارای حکومت پارلمانی ووزراء مسئول برای اداره امورکشور است .

درحقیقت درقرن ۱۸ حکومت مزبور نماینده تمام طبقات کشور نبود. بزحمت از هردوازده نفر یك‌نفر حق رأی داشت . ولی معهذا همان حکومت اساس شکل (مدرن) حکومت پارلمانی گردید . بدون بهم زدن نظم و آسایش همان حکومت تدریجاً اختیارات را ازدست پادشاه بیرون آورد ؛ و بعهده یك عده نمایندگان روز افزون ملت واگذارکرد . درسایه‌این حکومت انگلستان ازاکثر نهضت‌های انقلابی برکنار مانده است .

۱ - Robert Walpole

تعادل نیروها

برعکس بعض کشور های دیگر در فرانسه «ودیعه الهی» شدیدتر از همه وقت حکمفرما بود ، وجاه طلبی شاهان محدود نگردید ، مگر بواسطه سازمان تازه تعادل نیروها .

در دوره کودکی لوئی ۱۴، آندوره‌ای که ملت انگلیس برای آزادی خودمبارزه میکرد فرانسه پرجمعیت‌ترین ودرخشان‌ترین کشورهای اروپا بشمار میرفت .

هنگامیکه لوئی ۱۴ به تخت‌نشست دو کاردینال بزرك ، ریشلیو[1] ومازارن[2] تازه کارخودشان را بپایان رسانیده ، وکشور فرانسه را متمرکزترین دول قرن ۱۷ کرده بودند . لوئی ۱۴ هم پادشاه بزرگی بود .هنوز درقرن بیستم درخاطرات ویادگارهای دوره درخشان اوزندگی میکنیم . زندگانی اجتماعی ماروی ظرافت و لطف اطوار وکمال زبان فرانسه دوره لوئی ۱۴ مبتنی است . هنوز زبان فرانسه بجهت فصاحت‌و ظرافت خود ـ که هیچ زبان دیگری نتوانسته است باآن برابری نماید ـ زبان‌رسمی سیاسی‌وبین‌المللی‌است . تآترفرانسه در آن‌دوره نکاتی‌بما یاد داده است ؛که فراموش کردن آنها اشتباه و خطا است . فرهنگستان فرانسه کـه از طرف ریشلیو تـأسیس یافته درعالم ادبیات بقدری اهمیت بدست آورده که کشورهای دیگر هنوزاز آن‌تقلید می‌نمایند وبدین‌نحواز آن تمجید وتجلیل بعمل میآورند . هنرطباخی که یکی‌ازمظاهر تمدن بشمار میرود از دوره لوئی۱۴ معمول گردید است .

بدبختانه این تصویر زیبا جنبه زشتی نیزداشته است . افتخار وشکوه خارجی غالباً با فقر وبدبختی داخلی‌همراه است . فرانسه نیز ازاین قاعده مستثنی نبوده است.

لوئی ۱۴ در ۱٦٤۳ بجای پدرش نشست ودر۱۷۱۵ مرد . درمـدت هفتاد ودو

---

۱ -- Richelieu ۲ -- Mazarin

سال یعنی بیشتر از دونسل حکومت فرانسه بدست یکمرد تنها بود. لوئی ۱٤ اولین نفر ازیك سلسله طولانی پادشاهانی است که در کشورهای مختلف حکومت اتوکراسی راکه ما «استبداد روشن» مینامیم معمول و برقرار کردند. البته این اصطلاح بپادشاهانی که حکومت را وسیله خوشگذرانی قرارداده بودند اطلاق نمی‌شود. شاهان مستبد روشن فکر بیشتر از افراد عادی کار میکردند. آنها بمسئولیت خود دربرابر خدا آگاه بودند؛ همانطوریکه به «حق آسمانی» آشنا بودند که بآنها اجازه میداد بدون مشورت با ملت برآن حکومت نمایند.

با وجود این شاه نمی‌توانست، همه چیزرا شخصاً اداره نماید. بایستی چندنفر معاون و مشاور؛ یکی دو نفر ژنرال؛ چند نفرمتخصص در سیاست خارجی ودسته کوچکی ازمتخصصین مالی واقتصادی اورا احاطه نموده باشند.

ولی این رجال وافراد نمی‌توانستند عملی با ابتکارخود انجام دهند وموجودیت شخصی نداشتند. درنظرمردم شخص مقدس شاه مظهر حکومت بود. در دو کلمه فرانسه بدست بوربونها و برای بوربونها اداره میشد.

مضار این چنین سیستم فوراً بچشم میخورد. شاه تمام ملت بود وملت در او مستهلك. طبقه نجبا واشراف قدیم مجبور شده بودند؛ تدریجاً ازحکومت خود در ایالات دست بردارند. و کارمندان درباری اعمالی را انجام میدادند که صد سال پیش درعهده سنیور فئودال بود. بدین نحو فئودالهائی که در دربار مستقر شده بودند؛ ندنای بیکار و بیمصرف گردیده بودند.

لوئی ۱٤ هنگام صلح وستفالی، ـ که بعداز جنگهای سی‌ساله برقرار شد ودر نتیجه آن سلطه خانواده هابسبورگها در اروپا پایان یافت ـ ده ساله بود.

مسلم بود که هنگامیکه لوئی بتخت سلطنت فرانسه می‌نشیند جاه‌طلبی وی‌را سوق خواهد داد، باینکه از موقعیت استفاده نموده آنچه راکه خانواده هابسبورگها از دست میدادند برای خانواده بوربونها بچنگ آورد. در سال ۱٦٦۰ لوئی ۱٤ با

ماری‌ترز[1] دختر پادشاه اسپانی ازدواج کرد. کمی بعد پدرزن او که یکی ازهابسبورگهای منحط وفاسد بودمرد. لوئی۱۴ فوراً کشور هلندرا بعنوان جهیز زن خود درخواست کرد. این‌چنین توسعه فرانسه بواسطه تهدیدی که علیه کشورهای پرتستان بوجود میآورد؛ برای‌صلح اروپاخطرناك بود. درسایه کوششهای ژان‌دویت[2]وزیرامورخارجه ایالات متحده هفتگانه اولین جبهه متحد بین‌المللی میان سوئد وهلند وانگلستان در سال ۱۶۶٤ بنام «اتحاد ثلاثه» برقرار گردید. اتحاد مزبور دوام بیدانکرد. لوئی۱۴، پادشاه انگلستان شارل دوم، وایالات هفتگانه سوئد را بوسیله پول ووعده از آن جداکرد. هلندکه از طرف متحدینش خیانت شده بود تنها بسرنوشت خود واگذار گردید. درسال۱۶۷۲ سربازان فرانسه‌کشور هلند را اشغال‌کردند؛ وتا قلب‌آن‌نفوذ نمودند. آنوقت برای بار دوم هلند سدهارا شکست وپادشاه «آفتاب» فرانسه‌درگل ولای فروماند. صلح نیمگ[3]که درسال ۱۶۷۸ برقرار گردید هیچ یك از مسائل‌مورد اختلاف را حل‌نکرد وجنك تازه‌ای را بوجودآورد.

این جنك که از سال ۱۶۸۹ تا ۱۶۹۷ طول‌کشید وباصلح ریسویك[4]پایان یافت نزدیك‌بود فرانسه‌را براروپا؛ همانطوریکه لوئی۱۴میخواست؛ مسلط سازد. دشمن قدیم اوژان دویت بدست مردم هلند بقتل رسیده بود. ولی جانشین اوگیوم درانژ ـ که درفصل گذشته اسم او برده شد ـ تمام اقدامات لوئی ۱۴را برای تسلط فرانسه براروپا عقیم گذارد.

جنك طولانی‌جانشینی‌اسپانیا که درسال۱۷۰۱ بلافاصله پس ازمرك شارل دوم، آخرین پادشاه هابسبورگها، شروع شده بود، در سال ۱۷۱۳ با صلح اترش[5] پایان پذیرفت. جنك مزبور اگرچه نتیجه قطعی نداشت، ولی خزانه‌لوئی۱۴ راخالی‌کرده پادشاه فرانسه درخشگی فاتح شده بود، ولی نیروی دریائی هلند توأم باانگلستان مانع ازپیروزی قطعی اوگردید. بعلاوه طول جنك موجب ومنشاء نظریه جدیدی در

۱ – Marie – Thérèse ۲ – Jean de witt
۳ – Nimègue ٤ – Ryswick ٥ – Utrecht

سیاست بین‌المللی شده بود، که تسلط و تفوق ملت واحدی را بر اروپا غیرممکن میساخت که آنرا «تعادل قوا» نامیده‌اند.

نظریه مزبور قانون مضبوطی نبود، ولی زمان درازی همانند قوانین طبیعی، قاطع و بی‌چون وچرا پذیرفته شد. دراین زمان رشد وتکامل ملیت دراروپا بدرجه‌ای رسیده بود، که بقاء اروپا ممکن نبود، مگر بواسطه تعادل منافع متضادی که کشورهای مختلف آنرا، ازهم جدا میکرد. از آن زمان ببعد دیگر هیچ دولتی نتوانسته است تفوق خودرا زمان درازی حفظ نماید.

در دوره جنگهای سی ساله خانواده‌ها بسبورگها قربانیان لاشعور این قانون سیاسی بوده‌اند. پیش آمدهای جنگ مزبور بقدری در پس ابرهای منازعات مذهبی تاریك و مبهم شده‌اند که تشخیص واضح جهات مختلف آن‌را مشگل کرده است. ولی از آن تاریخ به‌بعد تدریجاً متوجه گردیده‌ایم که تاچه‌اندازه نظریات وحسابهای اقتصادی در تمام مسائل بین‌المللی تاثیر دارد. مرد سیاسی تازه مانند صندوق داری است که پشت صندوق طلای خود نشسته است. ژان دویت نخستین رئیس مکتب سیاسی جدید و گیوم ۳ اولین شاگرد وپیرو او بود. لوئی ۱٤ باوجود تمام افتخارات خود، اولین قربانی آن بود، وبعد ازاو قربانیهای بیشماری داشته است.

رشد و گسترش روسیه

چگونه امپراتوری مرموز مسکوئی وارد صحنه بزرك سیاست اروپا گردید.

میدانیم که در سال ۱۴۹۲ کریستف کلمب آمریکا راکشف کـرد. در نخستین روزهای همان سال یکنفر ازاهالی تیرول بنام شنوپس[۱] که دررأس یك هیئت علمی مامور ازطرف آرشوك تیرول حرکت میکرد، ودردست خود نامه‌های ورود واعتبارداشت، کوشید خودرا بشهر مرموزمسکو برساند. ولی موفق نگردید. هنگامیکه بمرزهای امپراتوری وسیع مزبور ـ که وجود آن درمنتها الیه جهت شرقی اروپا حدس زده‌میشد ـ رسید مجبور ببازگشت بعقب گردید. زیرا نمی‌خواستند بیگانگان واردمسکوشوند.

آنوقت شنوپس برای دیدن ترکهای بیدین به قسطنطنیه رفت، تا چیزی برای نقل بآرشوك خودداشته باشد.

شصت ویکسال بعد ریشارد شانسلور[۲]، هنگامیکه میخواست راه شمال‌شرقی هندرا پیدا نماید، درنتیجه بادهای مخالف دریـای سفید به‌مصب دوینا[۳] رسیدوقصبه خولموگوری[٤] راکه در چند ساعتی‌محلی که شهر آرخانژل[٥] درسال ١٥٨٤ بناگردید، بازدید کرد. این بارمسافرین بیگانه برای دیدن شهرمسکو دعوت؛ وبـه دك بزرك معرفی گردیدند.

درباز گشت اولین معاهده تجارتی منعقدبین روسیه وعالم‌غرب راباخودبانگلستان بردند. ملل دیگر ازانگلستان سرمشق گرفتند؛ وبزودی اطلاعاتی درباره آن کشور مرموز بدست آمد.

ازلحاظ جغرافیائی روسیه فقط جلگهٔ وسیعی است. کوههای اورال بلندنیستند، وموانعی دربرابر هجوم دیگران تشکیل نمیدهند. رودخانه‌های آن پهن ولـی غالباً کم عمق اند. خلاصه سرزمین مطلوبی برای قبائل چادرنشین بود. هنگامیکه

---

۱ – Schnups ۲ – Richared Chanceloor
۳ – Dvina ٤ – Kholmogorie ٥ – Arkhóngel

امپراتوری رم تشکیل و توسعه یافته وبعد ازبین میرفت قبائل واقوام اسلاو، که از زمانهای پیش مقرخودرا درآسیای مرکزی ترك نموده بودند، بدون هدف و مقصدی درجنگلها وجلگه های واقع میان دنیستر[۱] و دنیه‌پر[۲] سرگردان وآواره درحرکت بودند. گاهی یونانیها این اقوام اسلاو را ملاقات کرده وچند نفرازسیاحان ومسافرین قرن ۳و۴ از آنها اسم برده بودند. ولی چیز تأسف آور برای آرامش آنها این بود، که راه تجارتی خوبی ازکشور آنها میگذشت. وآن عبارت از راه بزرك اروپای شمالی تا قسطنطنیه بود.

جاده مزبور ساحل دریای بالتیك را تانوا[۳] پیموده سپس از دریاچه لادگا[۴] عبور کرده ازجنوب ولخوف[۵] گذشته دریاچه ایلمن[۶] را دنبال نموده ورودخانه کوچك لوات[۷] را بالا رفته؛ سپس تادنیه‌پر امتداد مییافت؛ وطول رودخانه را تا دریای سیاه حرکت میکرد. نورمانها از زمان قدیم؛ این جاده را می‌شناختند. طوایفی از آنها در قرن ٤ هنگامیکه دسته‌های دیگری اساس دولت‌های مستقل خود را درژرمانی و فرانسه میریختند؛ شروع به مستقرشدن در شمال روسیه نمودند. درخلال سال ۸٦۲ سه برادر از نورمانها دریای بالتیك راگذشته وسه سلطنت کوچکی تشکیل دادند. تنها یکی از سه برادران بنام روریك[۸] زمان درازی زندگی کرد. او سرزمین‌های برادران خود را بتصرف خویش درآورد. بیست سال بعد یك دولت اسلاوی تشکیل یافته بود، که پایتخت آن کیو[۹] نامیده می‌شد.

کیو فاصله زیادی از دریای سیاه ندارد. ازین رو بزودی موجودیت دولت متشکل اسلاوی در قسطنطنیه معلوم گردید. مبلغین با حرارت آئین عیسویت فوراً بازبودن میدان وسیعی را برای فعالیت مقدس خود دریافتند. راهبان بیزانس در رودخانه دنیه‌پر درجهت شمال بحرکت درآمدند. وبزودی بقلب روسیه رسیدند و

۱ – Dniester ۲ – Dnieper
۳ – Néva ٤ – Ladoga
٥ – Volkhov ٦ – Ilmin
۷ – Lovat ۸ – Rurik ۹ – Kiev

مردمانی را پیدا کردند که خدایان عجیبی را که در جنگلها و رودخانه‌ها و غارهای کوهها مسکن داشتند، پرستش می‌نمودند. مبلغین بیزانس باین بت‌پرستان، بدون اینکه با رقابت مبلغین رم که مشغول تبلیغ کفار توتون بودند مواجه گردند، تاریخ عیسی را تعلیم دادند. این است که روسیه مذهب، الفبا و نخستین مفاهیم واصول هنر و معماری را از رهبانان بیزانس اخذ و کسب کرد. وچون امپراتوری بیزانس باقیمانده امپراتوری قدیم رم شرقی، با از دست دادن صفات اروپائی خود کاملا شرقی شده بود، روسها نیز تحت تأثیر آن قرار گرفتند.

بعلاوه این دولت‌های جدید جلگه‌ها و دشتهای وسیع روسیه زندگی سیاسی طولانی نکردند. اقوام شمالی عادت داشتند؛ میراث خودشان را بطور تساوی بین تمام فرزندان خود تقسیم نمایند. همینکه دولت و کشور کوچکی تشکیل میبافت فوراً میان هشت و نه وارث تقسیم میگردید. که آنها هم بنوبه خود بیک عده بیشتری از اخلاف خویش واگذار میکردند.

مسلم بود که این دولت‌های کوچك رقیب، همیشه باهم درمبارزه و کشمکش خواهند بود. از این رو هرج‌ومرج و بی‌نظمی در سرزمین پهناور روسیه حکمفرمائی می‌کرد. وقتیکه شعله‌های حریقی که در افق بلند شده بود، مردم را از خطر هجوم قبایل وحشی آسیائی آگاه ساخت؛ دولت‌های کوچك نامبرده ضعیف‌تر از آن بودند که بتوانند در مقابل دشمن وحشتناکی تاب مقاومت داشته باشند. در سال ۱۲۲٤ هنگامیکه دسته‌های چنگیزخان، فاتح چین، بخارا، تاشکند و ترکستان در شرق آسیا ظاهر گردیدند نخستین هجوم بزرگ تاتارها بوقوع پیوست.

لشکریان اسلاو نزدیکی رودخانه کالکا[1] شکست خوردند و روسیه دستخوش مغولها واقع شد. بزودی تاتارها با همان سرعتی که آمده بودند رفتند. ولی سیزده سال بعد در ۱۲۳۷ دوباره برگشتند ودرعرض کمتر از پنج‌سال دشتهای پهناور روسیه را کاملا بتصرف خویش درآوردند. آنها اربابان بی‌چون‌وچرای ملت روس گردیدند

۱ – Kalka

تااینکه درسال ۱۳۸۰ دیمتری‌دونسکوی‌دك[۱] بزرك مسکو درجلگه‌های کولیکو[۲] و شکست وحشتناکی بآنها وارد ساخت .

روسیه مجموعاً دوقرن برای آزادی خود ازیوغ تاتارها ، که دهقانان اسلاورا برده‌های بدبخت خودکرده بودند صرف کرد . هیچ فرد روسی امید زندگی نداشت مگراینکه‌حاضرشود درمقابل مغول کثیف کوچکی که دریك‌نقطه دورادورجلگه‌های جنوب روسیه درچادر خود نشسته وبصورت اوتف می‌انداخت بخزد . توده‌ملت‌روس هرگونه عاطفه واحساس شرافت واستقلال را ازدست‌داده بود. گرسنگی،فقر،بدبختی توهین ، رفتاربد وظلم وستم قانون زندگی روسی شده بود .

خواه ده‌نشین وخواه شهرنشین اشراف بسگی می‌ماندند که زیر ضربات‌تازیانه بیحس گردیده‌وبدون اجازه،قدرت‌جنبانیدن دم نداشته باشد . هیچ راهی برای‌رهائی ازآن‌جهنم دیده نمی‌شد . سواره‌های مغول سریع وبیرحم بودند . درمراتع‌ودشتهای وسیع وبی‌پایان هیچ کسی‌نمی‌توانست امید پناه‌بردن بسرزمین همسایه داشته باشد . پس بایستی حرکتی ننماید وصدائی درنیاورد وگرنه مرگ را پیش چشم خودبه‌بیند. البته‌اروپا اگرخود گرفتارکارهای‌مشگل مانندکشمکشهای‌پاپ وامپراتور یاجنگهای مذهبی‌نبود می‌توانست درآنجا مداخله‌نماید . این است که اروپا اسلاوهارا‌بسرنوشت خودشان واگذارنمود وبدینطریق آنهارا وادارنمود که‌خود برای موجودیت‌واستقلال خویش دست بکار بزنند .

نجات‌دهنده روسیه یکی‌ازکشورهای متعددکوچکی‌شدکـه از طرف شاهان قدیم نورمانها تشکیل یافته بـود . دولت مرنور درقلب جلگه روسیه واقـع شده و پایتخت آن در قله تپه‌ای‌که سواحل رودخانه مسکو وارا دربرخود می گـرفت بنـا گردیده بود .

این شاهزاده‌نشین کوچك که گاهی با تاتارها راه ملایمت وتملق پیش‌می گرفت وگاهی نیزکه خود را تا اندازهٔ نیرومند میدید درمقابل آنها مقاومت نشان میداددر

۱ – Dimitri Donskoi ۲ – kulikovo

اواسط قرن ۱۴ حیات ملی تازه‌ای پیداکرده بود . باید این نکته‌را بخاطرداشت که تاتارها مطلقاً فاقد استعداد تشکیل سازمان سیاسی بودند . آنها فقط بویران کردن‌و سوزاندن آشنا بودند . هدف منحصر بفرد آنها در تصرف سرزمین‌های تـازه بدست آوردنِ پول بود . ولی برای بدست آوردن پـول از راه مالیاتها بایستی بعضی بقایای سازمانهای سیاسی قدیم را باقی گذاشت . ایـن است که بلطف خان بزرگ چندتا از شهرهای کوچك پابرجا ماندند ؛ تا مالیاتهائی جمع نمایند وهمسایگان خودرا برای پـر کردن خزانه مغولها لخت کنند . بدین نحو دولت مسکوکه روزبروز با چاپیدن نواحی نزدیك فربه‌تر ونیرومندتر می‌شد توانست بعمل خطرناکی دست بزند. وپرچم عصیان علیه اربابان خود تاتارها برافرازد . این عمل مثمر واقـع شد . بزودی آوازه شهرت شهر مسکو بعنوان پایتخت استقلال درهمه‌جا پراکنده شد ؛ وازهرطرف همه آنهائیکه بآینده وسرنوشت‌نژاد اسلاو ایمان داشتند بآن شهر روی نهادند.در۱۴۵۳ قسطنطنیه بدست ترکها افتاد . ده‌سال بعد در دوره سلطنت ایـوان[۱] ۳ مسکوباروپای غربی اعلام کردکه دولت اسلاو وارث مادی ومعنوی امپراتوری قدیم بیزانس است ؛ ومشئون امپراتوری رم راکه هنوز درقسطنطنیه بجا مانده‌است ؛ ازآن خود میداند. يك نسل بعد در دوره سلطنت ایوان خوفناك شاهزادگـان بزرگ مسکو بآن درجه توانائی‌رسیدند، که عنوان سزار یا تزار اختیار نمایند، وازطرف دول غربی اروپابآن سمت شناخته گردند .

سلسله سلاطین قدیم که از اخلاف رریك‌نورماندی[۲] بود در سال ۱۵۹۸ بپایان رسید . درعرض‌هفت‌سال بعد مردتاتار دورگه‌ای‌باسم بوریس گودونف[۳] تخت‌تزارهارا اشغال نمود. دراین‌زمان است که سرنوشت ملت روس قطعی‌ومسلم گردید.امپراتوری دارای سرزمین وسیعی بود ولی نه پول داشت ، نه تجارت ونه کارگاه وکارخانه و صنعت . شهرها عبارت‌ازمحله‌های کثیف ونفرت آور بودند . خلاصه امپراتوری‌مرکب از يك حكومت نیرومند مرکزی وعده زیادی از دهقانان بیسواد بود . این حکومت

۱ – Ivan ۲ – Rurik ۳ – Boris Godounow .

که مخلوطی از نفوذ اسلاو وبیزانس وتاتار بود فقط نفع دولت را در نظر داشت. ولی برای دفاع دولت بایستی ارتش یا کارمندان و عمالی باشند تا مالیاتهای ضروری برای حقوق وجیره سربازان را جمع آوری نمایند. برای پرداخت حقوق تمام این عمال، روسیه بجز از زمین چیز دیگری نداشت. ولی زمین هم بدون کشاورز کافی، برای آماده کردن درو وخرمن ومراقبت چارپایان ارزشی ندارد. این است که اقوام چادرنشین قدیمی یکی پس از دیگری ازامتیازات ومزایای سابق خودمسلوب گردیدند. تااینکه در سالهای اول قرن ۱۶ قانوناً وابسته بزمینی گردیدند که در آن زندگی میکردند. از این ببعد دیگر دهقانان روس مردمان آزاد محسوب نمی‌شدند. آنها سرف یا غلام شدند ودر سرفی وغلامی ماندند تا سال ۱۸۶۱ که در آن سرنوشت آنها بقدری سهمگین شده بود که در هرحال مرگ را برزندگی ترجیح میدادند.

درقرن ۱۷ دولت جدید روس که روز بروز توسعه پیدا میکرد وبسرعت در سیبری گسترش می‌یافت نیروئی گردیده بود که کشورهای دیگراروپا بایستی آن‌رادر شمار آورند. درسال ۱۶۱۳ پس ازمرك بوریس گودونف نجبای روس یکی را از میان خودشان تزار روسیه انتخاب کرده بودند. این شخص میشل[1] نام داشت وپسر فئودور[2] از خانواده مسکوئی رمانوف[3]ها بود که درخانه کوچکی جنب کرملن زندگی میکردند. درسال ۱۶۷۲ نوه کوچك او بنام پیر[4] پسرفئودوردیگر بدنیا آمد. ناخواهری پیر بنام سوفی[5] هنگامیکه پیر کودك ده‌ساله بودقدرت‌رادردست خود گرفت. پیردوراز شهر درحومه‌های مسکو آنجائیکه محله اجانب بود پرورش یافت. پیر که از مشروب فروشان اکوسی، بازرگانان هلندی، دوافروشان سویسی ومعلمین رقص فرانسوی و آلمانی احاطه شده بود تصور عجیبی از اروپای دور افتاده مرموز در ذهن خود پیدا کرد.

هنگامیکه به هیفده سالگی رسید ناخواهری خود صوفی را ازتخت سلطنت پائین آورد، وخود حکمران روسیه گردید. ولی بسلطنت يك ملت نیمه وحشی و

۱ – Michel ۲ – Féo dor
۳ – Romanov ٤ – Pierre ٥ – Sophie

نیمه‌آسیائی قانع نبود. او میخواست حکمران ملت متمدنی باشد. تبدیل روسیه‌ایکه کشور مغول - بیزانس بود بیك امپراتوری اروپائی کار بسیار عظیمی بود که یك‌مشت آهنین و کله نیرومندی میخواست. پیر هردورا دارا بود. در سال ۱٦۹۸ اودر عمل بزرك پیوند کردن اروپای مدرن روی روسیه قدیم موفق گردیده بود. بیمار از بین نرفت ولی تا زمان درازی زیر تاثیر آن ضربه روحی شدید قرار داشت.

روسیه علیه سوئد

روسیه وسوئد چندین سال باهم به نبرد پرداختند تا معلوم گردد سلطه کدام یك برشمال شرقی اروپا برقرار خواهد گردید .

درسال ۱۶۹۸ پیر تزار روسیه برای انجام نخستین مسافرت خود باروپای غربی شهرمسکو را ترك نمود . از آلمان وشهر برلین عبور کرد وبیازدید هلند وانگلستان پرداخت . درکودکی روزیکه درقایق کوچك خوددرحوض مرغابیهای خانه تابستانی پدرش بقایقرانی میپرداخت نزدیك بود درآب غرق گردد . این علاقـه وشهوت آب تا آخرعمر دراوباقی ماند . این است که درتمام دوره زندگانی خود درپی این بود که برای روسیه راهی بدریای آزاد بدست آورد . هنگامیکه حکمران جوان ـ که بعلت سخت گیریهای خود در توی مردم وجبهه نداشت ـ در خـارج کشور بسر میبرد ؛ طرفداران روسیه قدیم بخیال افتادند تمام اصلاحات اورا ازبین ببرند عصیان ناگهانی گردان سترلیتز[1] گارد محافظین او پیررا مجبور بباز گشت فوری به مسکو کرد . آنوقت مانند میرغضبی دست بعمل زد وافرادرژیمان سترلیتز تاآخرین نفربدار آویخته یا خفه ویا قطعه قطعه گردیدند . ناخواهری اوصوفی که در رأس عصیان بود درزندانی محبوس گشت . این صحنه در سال ۱۷۱۶ موقع دومین مسافرت پیر دوباره تکرار شد . این باردررأس مرتجعین پسرضعیف العقل او آلکسی[2] بود . تزار بازهم باشتاب به مسکو بر گشت . آلکسی درزندان زیرشکنجه بود تا اینکه مرد و طرفـداران شکل قدیم مجبور شدند هزاران کیلومتر تـا تبعیدگاه خود معادن قلع سیبری پیاده راه به پیمایند . از آن ببعد دیگر نارضایتی ملی هیچ وقت خود نمائـی نکرد ؛ وپیر توانست در آرامش باصلاحات خود مشغول گردد .

شمردن اصلاحات اوازلحاظ تاریخی مشکل است . تزار با عجله تب داری کار

---

۱ – Strelitz ۲ – Alexis

میکرد . دراقدامات او هیچگونه نظم‌وترتیب وسیستمی وجود نداشت . پشت‌سرهم فرمان صادر میکرد ، بطوریکه فرصت ومجال بموقع عمل گذاردن آنهارا نداشت. چنین بنظر میآید که او معتقد بوده باینکه هرچه پیش ازاوشده ، بد بوده است ؛ و بایستی همه‌چیزرا درکمترین مدت ازنوساخت . هنگام مرك دویست‌هزارسرباز‌تمرین وتربیت دیده ونیروی دریائی مرکب از پنجاه ناو بجاگذارد . سیستم سابق حکومت مطلقاً لغوگردیده بود . دوما یعنی مجلس‌اشراف ونجبا منحل‌شده وتزار عده‌ازعمال دولتی را بنام سنا دورخود جمع کرده بود .

روسیه به‌هشت حکومت‌بزرگ‌یااستان‌تقسیم‌شده‌وجاده‌هاوشهرهائی‌ساخته‌وبنا گردید . تزار هرجاکه صلاح دید کارخانه‌هائی بناکرد ؛ بدون اینکه مواد اولیه آنها را درنظربگیرد . کانالهائی حفرومعادنی درکوههای شرق بازگردید . درآن کشور بیسوادآموزشگاهها واماکن تعلیمات عالی پهلوی دانشگاهها وبیمارستانها و مدارس حرفه‌ای تاسیس گردید. مکانیسینهای هلندی وبازرگانان وصنعت‌گران همه کشورها تشویق به استقرار وسکونت در روسیه‌گردیدند .درشهرها چاپخانه‌هائی دائرشدولی تمام‌کتابها بایستی قبلا ازنظر سانسورچی‌های امپراتوری بگذرند . مجموعه قوانین مدنی‌تازه، وظایف‌تمام‌طبقات مردم‌را تعیین‌کرد وتمام قوانین‌کشوری وجنائی‌درچندین جلد جمع آوری‌گردید . یك فرمان امپراتوری پوشیدن لباسهای قدیم روسی رامنع کرده بود ودرتمام شهرها پاسبانان مجهزباقیچی موهای بلند روسهارا مـانند موهای اروپائیهای غربی‌کوتاه میکردند . درموضوع مذهب‌تزار بهیچ وجه‌حاضر‌بتقسیم‌قدرت نگردید . از این رو است‌که درروسیه برخلاف اروپای غربی هیچگونه رقابتی‌میان پاپ و امپراتور رخ نداده است .

در۱۷۲۱ پیر[1] خودرا پیشوای کلیسای روس اعلام‌کرد ؛ ومقام بطرکی مسکو لغوگردید . چون مادامیکه عناصر روسیه قدیم میتوانستند نقطـه تجمعی درمسکو داشته باشند ؛ اصلاحات وتغییرات مزبور نمیتوانست پابرجاباشد ؛ازاینرو پیراز۱۷۰۳

۱ – Pierre

مصمم شد ، مرکزحکومت را بیك پایتخت دیگری ، درنواحی با تلاقی ناسالم دریای بالتیك انتقال دهد. چهل هزار دهقان چندین سال برای بنای شهر امپراتوری کار کردند. درخلال این زمان سوئدیها روسیه را مورد حمله قرار دادند وبیماری یا بدبختی ده‌ها هزار نفراز دهقانان را کشت . ولی ساختمان، زمستان هم مانند تابستان ادامه یافت ، تا شهر بوجود آمد ؛ ودرسال ۱۷۱۲ مقر امپراتور اعلام گردید . تقریباً ده‌سال بعد هفتاد وپنج هزار نفرجمعیت داشت ـ دوبار درهرسال زیر آب رودخانه نوا[1] میرفت ؛ ولی با اراده وحشت‌ناك تزار سدها و کانالهائی ساخته گردید،ودیگر امواج دریاسن بطرزبورغ[2] را فرا نگرفت . هنگامیکه درسال ۱۷۲۵ پیرمرد صاحب بزرگترین پایتخت های کشورهای شمالی بود .

طبعاً این‌چنین توسعه سریع رقیب خطرناکی موجب نگرانی همسایگان آن بود.

از طرف دیگر پیرهم با دقت تحولات وتغییر شکلهای دولت سوئد راکه رقیب روسیه دربالتیك بود مینگریست . درسال ۱٦٥٤ کریستین[3] دختر منحصر بفرد گستا[4] و آدلف قهرمان جنگهای سی ساله از تخت وتاج کناره گیری کرده بود تا آخرین روزهای خودرا با زهد وتقوی بپایان برساند . یکی از نوه‌های پروتستان گستا و آدلف بجای آخرین ملکه خانوادهٔ وازا[5] نشسته بود . در دوره سلطنت شارل دهم وشارل یازدهم خانواده سلطنتی جدید کشور سوئد را باآخرین حد توسعه خود رسانده بود . ولی شارل یازدهم درسال ۱٦۹۷ فجاتهٔ مرد وشارل دوازدهم که کودك پانزده ساله ای بود بجای وی نشست . فرصت مناسبی که اکثر دولتهای شمالی درانتظارش بودند رسیده بود . سوئد درزمان جنگهای بزرگ مذهبی قرن ۱۷ بضرر همسایگان خود گسترش یافته بود ازاینرو همسایگانش فکرمیکردند که موقع تصفیه حساب باآن رسیده‌است. جنك بین روسیه ، لهستان ودانمارك وساکس ازیك طرف وسوئد تنها ازطرف دیگر

۱ – Néva ۲ – Saint-Petersbourg
۳ – Christine ٤ – Gustave-Adolphe ٥ – Vasa

آغاز گردید. ابتدا لشکرهای بدون انضباط و بد تعلیم دیده پیر درجنك معروف نارووا[۱] درنوامبر ۱۷۰۰ بدست شارل دوازدهم شکست خوردند . سپس شارل که یکی از نبوغهای نظامی قرن ۱۸ بود علیه دشمنان دیگرخود برگشت . درمدت نه‌سال حمله کردوشهرها ودهات لهستان، ساکس ود'نمارك و ایالات بالتیك را سوزانددرحالیکه پیرسربازان خود را دراعماق روسیه تعلیم داده وتربیت میکرد . نتیجه این شد که‌در جنك پولتاوا[۲] درسال ۱۷۰۹ سربازان مسکو لشکریان خسته و فرسوده سوئد را از هم پاشیدند . شارل بازهم همانند قهرمان بی‌مانند رمان وشخصیت شگفت‌انگیزی ورد زبانها بود . ولی باکوششها واقدامات بیهوده خود ؛ به‌منظور گرفتن انتقـام ؛ کشور خودرا ویران ساخت . درسال ۱۷۱۸ درست معلوم نشد تصادفاً کشته گردیـد یاتعمداً بقتل رسید. هنگامیکه درسال ۱۷۲۱ در شهر نیستاد[۳] قراردادصلح بامضا رسیدسوئد تمام متصرفات خودرا در بالتیك باستثنای فنلاند ازدست داد . دولت جدید روس که بدست پیر بزرگ بوجود آمده بود حکمران اروپای شمالی بود . ولی درهمان‌زمان رقیب دیگری درافق خودنمائی میکرد . دولت‌پروس رشد ونمومی‌نمود .

۱ – Narva ۲ –Poltava ۳ -- Nystadt

رشد و گسترش پروس

رشد و گسترش فوق العاده یك کشور کوچك واقع در یك منطقه لخت آلمان شمالی

تاریخ پروس درواقع تاریخ یك شاخه زمین مرزی است. درقرن نهم شارلمانی مرکز تمدن مدیترانه را بنواحی وحشی اروپای شمال شرقی انتقال داده بود. جنگجویان او روز بروز مرزهای اروپارا باتصرف سرزمین‌های اسلاوها ولیتوانیها که درجلگه‌های واقع میان بالتیك و کوههای کارپات زندگی میکردند - در جهت شرق عقب‌تر برده بودند. آنها سرزمین‌های مزبوررا همان طور اداره می‌نمودند که ممالك متحده آمریکا سرزمین‌های خودرا پیش از متحد کردن آنها اداره میکرد.

شارلمانی ایالت سرحدی براندبورگ‌را[1] بوجود آورد تامتصرفات شرقی اورا ازدستبردهای قبایل وحشی ساکسون محافظت نماید. وندها[2] یکی از قبایل اسلاو که ساکن همان منطقه بودند درخلال قرن دهم مغلوب ورام گردیده و محل بازار آنها بنام برنابور[3] مرکز ایالت جدید براندبورگ قرار داده شده بود. در قرن ۱۱ و۱۲ و۱۳ و۱۴ یك سلسله ازخانواده‌های اشراف ونجبادر آن ایالت مرزی وظایف حکام امپراتوری‌را انجام میدادند. باالاخره در قرن ۱۵ خانواده هوهن[4] زلرن در تاریخ نمایان گردید وانتخاب کنندگان براندبورگ به‌تبدیل آن کشور بی آب وعلف بیکی ازمقتدرترین امپراتوریهای عالم شروع کردند.

این هوهن زولرنها که بوسیله نیروهای متحد اروپا و آمریکا از صحنه تاریخ رانده شدند از آلمان جنوبی میامدند واصل‌ونسب محقری داشتند. درقرن‌دوازدهم شخصی بنام فردریك[5] هوهن زولرن درنتیجه ازدواج‌مفیدی توانسته‌بود وظیفه‌وشغل

---

۱ – Brandebourg ۲ – W ends
۳ – Brennabor ٤ – Hohenzollern ٥ – Frédéric

حاکم قلعه نورمبرگ[1] رابدست آورد . اخلاف او درراه توسعه قدرت خویش هیچ فرصتی را ازدست ندادند وپس ازچندین‌قرن دست اندازیهای متمادی توانسته‌بودند بمقام انتخاب کننده (شاهزادگان حاکمی که حق انتخاب کردن امپراتوری مقدس رم ژرمانی داشتند) برسند . آنها دردوره رفورم (اصلاح مذهبی) آئین پروتستان را پذیرفته و در آغاز قرن ۱۷ جزو مقتدر ترین شاهزادگان آلمان شمالی شمرده می‌شدند .

دردوره جنگهای‌سی‌ساله‌پروتستانها و کاتولیکهاباحرارت یکسانی براندبورگ وپروس‌را ویران وغارت‌کرده بودند . ولی فردیك‌گیوم انتخاب‌کننده بزرگ بسرعت خسارات‌را ترمیم نمود وبااستفاده دقیق و احتیاط آمیز از تمام نیروهای اقتصادی و فکری کشور،دولت کاملا سالمی تأسیس کرد .

پروس مدرن‌که در آن تمام خواسته‌ها وتمنیات فردی درمنافع جامعه‌مستهلك گردیده بود ؛ واقعاً ازدوره حکومت فردریك‌گیوم آغاز گردید . گیوم کارکن‌محکم وخسته‌گی ناپذیر و مثل یکنفر گروهبان پروسی صرفه جو بود . توتون تند و قوی هلندی وافسانه‌هارا دوست میداشت ؛ و از کلاه‌های پردار بویژه وقتیکه ازفرانسه آورده می‌شدند متنفر وبیزار بود . فکری در سر بجز وظیفه نداشت . همانطوریکه نسبت بخود سخت گیر بود ازهیچ گونه ضعف مرئوسین خودنیز ـ خواه ژنرال وخواه سرباز ساده ـ چشم پوشی نمیکرد . روابط اوبا پسرش فردریك ؛ حداقل چیزیکه میتوان درباره آن‌گفت اینست که هیچ وقت خوب نبود . رفتار های خشن پدرش طبیعت ظریف مرد جوان را جریحه دار می ساخت . وی حرکات زیبای فرانسویها ، ادبیات وفلسفه وهرچیزی‌راکه فردریك اول دشمن‌میداشت وزنانه می‌شمرد ؛ دوست میداشت . بزودی نزاع و کشمکش شدیدی میان آندو طبیعت و مزاج متضاد رخ نمود . فردریك برای نجات خود خواست بانگلستان فرار نماید ، ولی در بین راه توقیف ؛ ودردادگاه نظامی محاکمه ومجبور گردید ، باعدام بهترین دوست خود ؛ که

۱ – Nuremberq

درفرارش یاری کرده بود حاضر شود . مجازات خود اواین شد که شاهزاده جوان در قلعهٔ درنقطه دور افتاده ایالتی زندانی گردید تادر آن حرفه آینده پادشاهی خودرا یادبگیرد . زندان بنفع اوتمام شد . هنگامیکه در سال ۱۷٤۰ به‌تخت نشست تمـام امور کشور خودرا از تصدیق تولدکودك گرفته تاجزئیات بودجه سالیانه عمیقاً آشنا بود . فردریك درتألیفات بویژه در کتاب «آنتی ماکیاول»[۱] خود نظریات سیاسی مورخ قدیم فلورانس را که دروغ وتزویر و فریب را برای پیش بردن مقاصد بشاهزادگان وپیروان خود توصیه میکرد مورد سرزنش وتقبیح قرار داده است . فردریك برعکس در کتاب خود پادشاه ایده‌آل کسی را میداند که اولین خدمت گزار ملت خویش ؛ و مانند لوئی چهاردهم مستبد روشن فکر باشد . باوجود این اگر فردریك برای ملت خود بیست ساعت درروز کار میکرد ؛ از طرف دیگر هیچ مشاوری را نمی‌پذیرفت . وزرای او درواقع منشیان او بودند . وی پروس را مانند ملك شخصی خود میدانست؛ وآن رامطابق میل و دلخواه خود اداره میکرد . و هیچ کسی را اجازه مداخله بین خود ومنافع کشورش نمیداد .

درسال ۱۷٤۰ شارل۶ امپراتور اتریش مرد . وی پیش ازمرگش خواسته بود، موقعیت دختر منحصر بفرد خود ماری تزر[۲] را ؛ بوسیله یك وصیت نامه و عهد نامه دقیق و مشروح مستحکم سازد . ولی امپراتور بیچاره تازه در مدفن هابسبورگهـا بخاك سپرده شده بود ؛که لشکرهای فردریك برای تصرف آن قسمت سیلزی[۳] (بعلاوه تقریباً تمام بقیه اروپای مرکزی) که پروس بعنوان یك حـق موروثی خیلی قدیـم وخیلی مشکوك ادعا میکرد ؛ ازمرزهـای اتریش گذشتند . پس از چندین جنگ فردریك تمام سیلزی رابتصرف خویش درآورد . بااینکه غالباً شکست راجلو چشم خود دیده بود ولی باوجود حملات متقابل متعدد اتریشها تمام متصرفات تازه خودرا حفظ کرد .

۱ - Anti-Machiavel ۲ - Marie-Thérèse
۳ - Silésie

بالاخره اروپا متوجه بوجود آمدن ناگهانی دولت واقعاً نیرومندی گردید.

درقرن ۱۷ ملت آلمان که بواسطه جنگهای مذهبی ورشکست و کشورش ویران و ومخروب گردیده بود چندان مقام و وقعی نداشت. فردریك با کوششهای سریع و وحشت آور خود مانند پطر کبیر آن تحقیر واهانت را به بیم و وحشت تبدیل کرد. واداره داخلی پروس را بقدری ماهرانه منظم کرد که ملت آلمان کمتر از تمام ملت‌های دیگر اروپا حق شکایت داشت. خزانه او بجای کسر بودجه همیشه اضافه داشت. زجر وشکنجه رالغو وسیستم قضائی کشور خودرا تغییر داد. راههای خوب، آموزشگاهها ودانشگاههای خوب، و یك سازمان کاملا سالم و پاك ملت آلمان را متوجه گردانید باینکه هرخدمتی وهر کوششی که انجام بدهد مزدش قبلا پرداخته خواهد گردید.

پس از اینکه چندین قرن میدان نبرد اتریشی ها، سوئدیها، دانمارکیها، فرانسه‌ها ولهستانیها بود ملت آلمان درنتیجه کامیابیهای پروس شهامت ازدست رفتهٔ خودرا بچنك آورد؛ وبخود اطمینان واعتماد پیدا کرد. این همه تحول اثر یك مرد کوچك بابینی بشکل منقار باز و لباس نظامی قدیم لکه دار از گرد توتون بود که درباره شاهان وشاهزادگان حرفهای بذله ولی بسیار ناراحت کننده زده و با اینکه همین شخص کتاب «آنتی ماکیاول» نوشته بود دربازیهای شرم آور دیپلوماسی قرن ۱۸ ـ بدون اینکه کوچکترین توجهی بحقیقت‌داشته باشد ـ بشرطی که دروغهای او به‌نفعش تمام گردد شرکت میکرد. پایان عمراودرسال ۱۷۸۶ دررسید. تمام دوستان او مرده بودند وهیچ فرزندی نداشت. هنگام مرگش کسی غیر از خدمتکار منحصر بفرد وسگهای باوفایش ـ که وی بیشتر از انسان آنهارادوست میداشت زیرا اظهار میکرد که هیچ وقت نمك ناشناس نبوده اند و باو وفادار مانده بوده‌اند ـ پیش او نبود.

مرکانتی لیسم[1]

دیدیم که در خلال قرن ۱٦ و ۱۷ چگونه دولت های «مدرن» تدریجاً تشکیل یافتند. منشاء و مبداء آنها کاملا با هم مختلف بود. بعضیها نتیجه کوشش و اراده فردی بودند. برخی دیگر تصادفاً بوجود آمدند و بالاخره موجودیت عده دیگری نیز مدیون موقعیت جغرافیائی ومرزهای طبیعی آنها بود. ولی همه دولت‌های مزبور پس از تاسیس و تشکیل کوشیده بودند، اداره داخلی خود را تنظیم وتقویت‌نمایند؛ و حتی المقدور در کشورهای دیگر نفوذ بیشتری داشته باشند.

این موضوع هم برای آنها خیلی گران تمام شده بود. دولت قـرون وسطائی بدون قدرت مرکزی نمیتوانست خزانه نیرومندی داشته باشد. شاه عایدات خود را از متصرفات خویش بدست میآورد و عمال او آنها را جمع آوری میکردند.

ولی دولت متمرکز «مدرن» غامض تر و پیچیده تراست. فئودالها و ملاکین سابق صحنه را ترك نموده وکارمندان یا اداریها جای آنان راگرفته بودند. ملیونها پول برای ارتش و نیروی دریائی و اداره داخلی لازم بود. آنوقت این مسئله‌مطرح گردید: این پول را ازکجا باید بدست آورد؟

طلا و نقره درقرون وسطی کمیاب بود. مردم متوسط‌همانطوریکه گفته ام در تمام عمر خـود روی یك سکه طلا نمیدیدند. فقط ساکنین شهرهـای بزرك پول نقره را می شناختند. ولی کشف آمریکا و استخراج معادن پرو تمام آن وضعیات‌را تغیر داد؛ و مرکز بازرگانی از مدیترانه بسواحل آتلانتیك انتقال یافت. شهرهای بازرگانی قدیم ایتالیا اهمیت مالی خود را از دست دادند، و مراکز تازهٔ تجارتی‌جای آنها راگرفتند. دیگر طلاونقره از چیزهای تعجب انگیز نبودند.

---

1 – Mercantilisme

این فلزهای پر ارزش از راه اسپانیا و پرتقال و هلند و انگلستان وارداروپا گردید. در قرن ۱۶ نویسندگانی پیدا شدند که موضوعهای اقتصاد سیاسی را مورد بحث قرار دادند و نظریهٔ تازه ای را درباره ثروت ملی که بنظر آنها کاملا درست و صحیح و مفید بکشورشان میآمد انتشار دادند. آنها اطمینان میدادند که طلا ونقره یك ثروت واقعی است، و از این رو تصورمیکردند هر کشوری که بزرگترین ذخیرهٔ پول طلا و نقره را در زیر زمین های خزانه ملی یا بانکهای خود داشته باشد؛ بهمان دلیل وعلت ثروتمند ترین ملت ها است. وچون معنی کلمه پول مترادف با توانائی داشتن ارتشهای قوی بود، این نتیجه بدست میآمد که ثروتمند ترین کشورها مقتدر ترین آنها بوده؛ و میتوانست بربقیه جهان تسلط پیدا نماید.

این نظریه و سیستم رامرکانتی لیسم نامیده اند. و در آن دوره باهمان درجه اطمینان و ایمانی که عیسویان نخستین معجزه را قبول میکردند پذیرفته گردید.

مرکانتی لیسم درعمل بطریق زیر اجرا میشود: بـرای داشتن مقدار زیـادی از طلا باید تجارت صادرات کشور برتری داشته باشد. اگر کشوری بتواند بکشور های همسـایه خود بیشتر از آنچه وارد مینمایـد؛ صادر کند همسایه های او بدهکار خواهند بود. ومجبور خواهند شد قسمتی ازطلاهای خودشان راباآن بدهند. این جریان بنفع کشور بستانکار و بزیان کشور بدهکار خواهد بود. در نتیجه این اعتقاد ریشه دوانیده برنامه اقتصادی اکثر کشور ها در قرن ۱۷ در پنج نکته زیر خلاصه میگردید:

۱ ـ باید کوشید تا حد امکان طلا ونقره بیشتری جمع آوری نمود؛

۲ ـ باید تجارت خارجی را بیشتر تشویق کرد تا تجارت داخلی را؛

۳ ـ تشویق صنایعی که مواد اولیه را بکالاهای مصنوعی و قابل صدور تبدیل می نمایند.

٤ ـ تشویق ازدیاد جمعیت.زیرا کارخانه ها کارگر لازم دارند. ولی کشور کشاورزی نمی تواند باندازه لازم کارگر تهیه نماید؛

۵ - سپردن اداره جریان بازرگانی بدولت وحق مداخله آن درموقع لزوم.

ملت‌های قرن شانزدهم بجای‌اینکه تجارت بین‌المللی رامانند یك نیروی طبیعی که تابع قوانین طبیعی معینی است ، بدانند میخواستند ؛ تجارت خودشان راباتصویب نامه‌های رسمی ، قوانین شاهانه وکومك مالی حکومت تحت‌نظم و ترتیب بیاورند .

درقرن شانزدهم شارلکن مرکانتی‌لیسم را که آنوقت چیز کاملا تازه ای بود پذیرفت ؛ وآنرا درمتصرفات متعدد خویش وارد کرد . الیزابت ملکه انگلستان‌ازو تقلید نمود. بوربونها، بویژه لوئی چهاردهم طرفداران‌متعصب آئین مزبور گردیدند. وکولبر بازرس کل دارائی پیغامبر مرکانتی‌لیسم شناخته شد ؛که انظار تمام اروپا باو دوخته شده بود .

تمام سیاست خارجی کرمول تطبیق عملی مرکانتی لیسم علیه دشمن ثروتمند خود ؛ ایالات متحده هلند بود. زیرا صاحبان کشتی‌هلندی که قسمت عمده مال‌التجاره های اروپارا حمل و نقل میکردند،تمایلات آزادی تجارت داشتند وبالنتیجه بایستی بهرقیمت باشد کنار زده شوند .

اما فهم و درك اینکه سیستم مزبور در مستعمرات چگونه تطبیق میگردد ؛ موضوع بسیار ساده است .

مستعمره‌ای که تابع سیستم‌مرکانتی‌لیسم‌است درواقع بمخزن طلا ونقره‌وادویه پایتخت کشور صاحب مستعمره تبدیل میبابد . معادن این‌فلزهای پر‌قیمت درآسیا ، آمریکا وآفریقا همچنین مواد اولیه‌ای که درمناطق استوائی بدست میآید درانحصار کشور مستعمره‌دار قرارمی‌گیرد . بهیچ بیگانه‌ای اجازه داده نمیشود بآن‌کشور پا بگذارد . حق تجارت بابازرگانان خارجی ازبومیان وساکنین‌اصلی آن مستعمره‌سلب میگردد . مسلماًمرکانتی‌لیسم درتوسعه صنایع‌جوان دربعضی‌ازکشورهاکه‌دارای‌هیچ کارخانه‌ای نبوده‌اند موثربوده است . درسایه سیستم مزبور راهها وکانالهای تازه‌ای ساخته شد ؛ ووسایل حمل ونقل بهتر گردید . ازطرف دیگر سیستم مزبور مستلزم

مهارت بیشتر کارگران شد و موقعیت اجتماعی بازرگانان را بالا برد؛ در صورتیکه قدرت اشراف ملاك را ضعیف میسازد.

ولی ازجهات دیگر بدبختی‌های بزرگی بارمیآورد. بـومیان وساکنان کشور مستعمره را تحت استعمارواستثمار شدیدی قرار میدهد. ثانیا مردمان کشورصاحب مستعمره را با خطرناکترین فجایع مواجه میسازد. زیرا هر کشور را بسربازخانـه تبدیل وجهان را بکشورهای کوچکی تقسیم مینماید که هریکی برای نفع خصوصی خود کار کرده ومیکوشد قدرت همسایگان خودرا از بین‌برده؛ طلای آنهارا تصاحب نماید. بالاخره به ثروت وسرمایه بقدری اهمیت می‌دهد؛ که پول تنها فضلیت ارجدار شمرده‌می گردد.

سیستم‌های اقتصادی نیزمانند مدهای مختلف جراحی یا آرایش زنانه زوداز بین میروند. درقرن نوزدهم مرکانتی‌لیسم درمقابل‌نظریه «تجارت آزاد» اهمیت خود را از دست‌داد. این‌است آنچه که اقلا بمن اطمینان داده‌اند.

انقلاب آمریکا

پیش از انقلاب آمریکا بایستی چند قرن بعقب برگشته و تاریخ جنگهای مستعمراتی را بخاطر آورد. همینکه کشورهای چندی روی مبنای جدید منافع ملـی و سلطنتی یعنی در دوره جنگهای سی ساله یا بلافاصله بعد از آنها تشکیل گردیدند. فرمانروایان آنها با پشتیبانی بازرگانان و کشتیهای شرکتهای تجارتی خود، دائماً برای تصرف اراضی جدید در آسیا و افریقا و آمریکا به نبرد پرداختند. اسپانیائیها و پرتقالیها یکقرن قبل از آنکه هلندیها و انگلیسها وارد بازی گردند به تجسس دریـای هند و اقیانوس آرام پرداخته بودند. ناگفته نماناد که این عقب ماندگی بنفع دو کشور مزبور تمام گشت. زیرا مرحله اول کار و قسمت مشکلتر آن انجام شده بود. بعلاوه کشتیرانان اول بقدری در نظر بومیان آسیا و افریقا و آمریکا منفور گردیده بودند کـه هلندیها و انگلیسها را مانند دوستان و نجات دهندگان خودشان با آغوش باز پـذیرفتند. منظور من این نیست که هلندیها یا انگلیسها صفات و رفتار بهتر و عالی تری داشته‌انـد. ولی آنها پیش از هرچیز تاجر بودند و ملاحظات مذهبی را در منظورهای عملی خود دخالت نمیدادند.

ملتهای دیگر اروپا در تماس اول خود با بومیان خشونت عصیان انگیزی از خود نشان داده بودند. در صورتیکه هلندیها و انگلیسها با تـدبیر بیشتری داخل عمل گردیدند. بشرط اینکه ساکنین اصلی ادویه، طلا و نقره خود را بآنهـا بفروشند و مالیاتهای تحمیل‌شده را بپردازند؛ در زندگی مطابق میل خود آزاد گذارده شدند.

از این رو هلندیها و انگلیسها توانستند بدون زحمت در ثروتمندترین نقاط دنیا مستقر گردند. ولی بزودی بین خود برای تصرف اراضی همدیگر به نبرد پرداختند. تعجب اینجاست که جنگهای مستعمراتی، هیچ وقت در خود مستعمرات اتفاق نیفتاده‌اند.

تصمیمات درچند هزار میلی سرزمینی که مورد اختلاف نیروهای دریائی دودولت وارد در جنك بود ، گرفته شده است . یکی از اصول تعجب آور جنگهای قدیم وجدید - تنها اصلی که همیشه تاریخ آن را تأئید کرده - این است ملتی که بردریا تسلط دارد برخشکی نیز تسلط خواهد داشت . این قانون تا امروز درست در آمده ؛ ولی ممکن است که نیروی هوائی جدید آنرا تغییر بدهد . درقرن هیجدهم هواپیما وجود نداشت واین نیروی دریائی انگلستان بود ، که برای آندولت مستعمرات وسیعی در آمریکا وهندوستان وافریقا آماده نمود.

تاریخ جنگهای دریائی انگلستان با هلند در قرن ۱۷ فعلا مورد نظر ما نیست. جنگهای مزبور مانند تمام جنگهای دیگری که میان دولت‌های رقیب اتفاق افتاده پایان پذیرفت . ولی جنك میان انگلستان و فرانسه بیشتر جالب توجه است . زیرا اگر نیروی دریائی انگلستان که نیرومندتر بود نیروی دریائی فرانسه راشکست داد، نبردهای نخستین درقاره آمریکا جریان یافتند. فرانسه وانگلستان هریك ادعای مالکیت سرزمین‌هائی راکه در آن قاره پهناور کشف شده ؛ وهمچنین سرزمین‌های دیگری را که هنوز پای هیچ سفید پوستی بآنها نرسیده بود؛ میکردند . در۱٤۹۷ کابو[۱] بامریکای شمالی رسیده وسی هفت سال بود جیووانی[۲] ورازانو به تجسس همان سواحل پرداخته بود . کشتی کابو پرچم فرانسه را برافراشته بود . از اینرو بود که فرانسه وانگلستان هریك ادعای مالکیت تمام آن قاره را داشتند

درطی قرن هیفدهم تقریباً ده ودوازده مهاجر نشین کوچك انگلیسی بین من[۳] و کارولین[٤] تاسیس یافته بود. مهاجر نشین‌های مزبور پناهگاه عده ازانشعابیون انگلیسی شبیه به «پریتن‌ها»[٥] بودند که در ۱٦۲۰ بساحل انگلستان جدید[٦] یا کیکرس[۷] رسیدند ودر ۱٦۸۰ درپانسیلوانی مستقر گردیدند . همه پناهندگانیکه در کولونیهای کوچك

۱ – Cabot ۲ – Giovanni Verrazanno
۳ – Mainc ٤ – Caroline
٥ – Puritains ٦ – Nouvelle An gleterre
۷ – Q nekers

ساحل اقیانوس مستقر گردیدند دراین امید بودند؛ که میهن تازه وزندگی بهتری دور ازمراقبت‌ها ومحدودیت های شاهانه داشته باشند.

برعکس مهاجرنشین‌های‌فرانسه همیشه جزو متصرفات‌سلطنت بوده‌اند. هیچ کلیمی یا پروتستان برای اینکه مبادا بومیها را با نظریات خطرناك خود تباه سازند حق ورودبانهارا نداشتند. این است که کولونیهای انگلیسی روی شالوده ومبنای‌سالم ترومحکم‌تر ازکولونیهای همسایه ورقیب فرانسوی خود برقرار شده بودند. آن ها بیان کننده‌انرژی تجارتی بورژوازی‌انگلستان بودند. درصورتیکه مستعمرات‌فرانسه مسکن عده‌ای ازعمال شاه بودندکه از اقیانوس عبورکرده ودر انتظار اولین فرصت برای مراجعت بپاریس‌بسرمیبردند.

باوجود این از لحاظ سیاسی موقعیت کولونیهای انگلیسی رضایت بخش‌نبود. فرانسوی‌ها درقرن۱۶ مصب سن‌لوران[۱] راکشف وراههای باریك کوهستانی‌درمنطقه دریاچه‌های بزرگ کشیده بودند. سپس رود میسی سیپی[۲] را پائین آمده ودر طول خلیج مکزیك چند قلعه مستحکم بنا کرده بودند. پس از یك قرن تجسس خطی مرکب ازشصت پناهگاه ساخته بودند؛که کولونیهای انگلیسی واقع درطول ساحل اقیانوس آتلانتیك را ازداخله کشور جدا میکرد.

سرزمین های واگذار شده بشرکتهای مختلف انگلیسی؛ تمام کشور، واقع میان دواقیانوس راباآنها متعلق میدانست. این اسناد وتحصیص روی کاغذ خیلی زیبا بود؛ ولی درواقع سرزمین‌های انگلیس درخط قلعه‌های فرانسه شروع یا خاتمه می یافت. شکستن موانع مزبور غیر ممکن نبود. ولی مستلزم اتلاف نفرات وپول زیاد بود؛ ومحرك جنگهای خونینی درمرزها می گردید که در جریان آنها فرانسویها و انگلیسها باکمك قبایل بومی همسایگان سفید پوست خودرا قتل عام میکردند.

مادامیکه استوارتها درانگلستان‌حکومت داشتند هیچ خطر جنك‌بافرانسویها پیش نیامده بود. زیرا استوارتها برای برقراری حکومت مطلقه و تضعیف پارلمان

۱– Saint – Laurent ۲ – Mississipi

احتیاج به بوربونهـا داشتند . ولی در سـال ۱۶۸۹ آخرین پادشـاه استوارتهـا خاك انگلستان راترك نموده وگیوم درانژ هلندی دشمن بی‌امان لوئی ۱۴ بجای‌او نشسته بود . ازاین زمان تاپیمان پاریس در۱۷۶۳ فرانسه و انگلستـان برای تصرف هند و آمریکای شمالی باهم زد وخوردکرده بودند .

درجریان این جنك چنانکه گفته‌ام نیروی دریائی انگلستان همیشه فاتح بود. فرانسه که ازمستعمرات خود جداگردیده‌بود ؛ همه آنهارا از دست داد . هنگامیکه پیمان صلح بامضاء رسید تمام شمال آمریکا بانگلیسها تعلق گرفت و نتیجه تجسسات بزرگ کارتیه[۱]،شامپلن[۲]،لاسال[۳]،مارکت[۴] وچند نفر دیگر بکلی از تصرف فرانسویهـا بدر رفته بود وبجز ازقسمت کوچکی درآن سرزمین پهناور جمعیتی دیده نمی‌شد . از ماساشزت[۵] آنجائیکه در سال ۱۶۲۰ پناهندگان نخستین (شعبهٔ از پریتن‌ها کـه نتوانسته بودند نه درهلند پیرو آئین کالون ونه‌درانگلستان‌اقامت گزینند) پیاده‌شده بودند تاکارولین[۶] وویرژینی[۷] که مرکز کشت توتون بود مناطق پهناور بطول هزاران میل باجمعیت فوق‌العاده کم گسترش یافته بود . ولی مردمانیکه دراین کشور تازه از هوای خنك و آفتاب روشن استفاده میکردند ؛ دیگر شباهتی به‌هموطنان اصلی‌خود انگلستان نداشتند . آنها درتنهائی خودرامستقل ونیرومند احساس میکردند.دراین دوره افراد جبون وتنبل گذشتن ازاقیانوس راکار خطرناکی می‌شمردند و اقدام بآن نمیکردند . مستعمره نشینان آمریکائی از انواع محدودیت‌ها و کمی فضا که سبب بدبختی آنهـا درمیهن‌اصلی شده بودمتنفر وبیزار بودند . آنها میخواستندخوشبخت باشند . ولی‌طبقات‌حاکمه انگلستان آن‌رانمی‌فهمیدند . حکومت انگلستان‌مستعمره نشینان رابستوه میآورد ومهاجرین هم ازاین‌گونه مزاحمت‌ها دل خوشی نداشتند و عکس العملهای شدید نشان دادند . عصبانیت شدت یافت . شرح دادن جزئیات آنچه

۱ – Cartier ۲ – Champlain
۳ – La salle ٤ –Marquette
٥ – Massachusette ٦ – Carolines ۷ – Virginie

که رسید و آنچه ممکن بود پیش نیاید ـ اگر پادشاه انگلستان مرد باهوش تراز ژرژ[۱] سوم ونخست وزیر آن آدم حساس تراز لورد نورث[۲] بود ـ بیفایده و بیمورد است. وقتیکه مستعمره نشینان انگلیسی پی بردند که مشکلات از راه گفتگوهای مسالمت آمیز حل نخواهد شد مسلح گردیدند واتباع وفادار بعاصیان ازجان گذشته تبدیل یافتند که حاضر بودند اگر بدست سربازان آلمانی که ژرژ اجاره کرده بود ـ برحسب رسم زیبای آندوره که شاهزادگان آلمانی تمام رژیمان را به پادشاهی که بیشتر پول میداد میفروختند ـ گرفتار آیند کشته گردند.

جنك میان انگلستان ومستعمره نشینان آمریکا هفت سال طول کشید که در جریان آن پیروزی عصیان کنندگان غالباً مشکوك بنظر رسید. بسیاری ازمردم بویژه درشهرها بپادشاه خودوفادار مانده بودند. آنها آرزو داشتند درخواست صلح گردد تا بعد سازشی بعمل آید. ولی قیافه بزرك واشینگتون[۳] درجلو هدف مستعمره نشینان پاسداری میکرد. با یك مشت مردان نیرومند و با ارزش ـ وخود که نبوغ عالیتری داشت ـ سربازان قوی ولی بد تجهیز شده خودرا صرف تضعیف نیروهای انگلیس کرد. چندین بارهنگامیکه شکست اجتناب ناپذیر بنظرمیآمد نبوغ جنگی اوموفقیت جنك را تأمین کرد. اکثرمردان اوغذای کافی نداشتند. درزمستان فاقد کفش وپالتو ومجبور بودند درخندقهای ناسالم بسر برند. ولی ایمان واعتماد مطلقی برئیس بزرك خود داشتند وآنرا تا لحظهٔ پیروزی نگاه داشتند. با وجود این امریکه دراوایل عصیان مستعمره‌نشینان رخ داد بیشتر ازجنگهای واشینگتون یا کامیابیهای سیاسی بنیامین[۴] فرانکلن ـ مامور درخواست وام از حکومت فرانسه یابانکداران آمستردام ـ جالب بود. درطی نخستین سال‌عصیان نمایندگان سرزمین‌های مزبور برای بحث در امور مشترك المنافع درفیلادلفی جمع شده بودند. هنوز چندین شهرساحلی دست انگلیسها بود؛ که بوسیله نیروی دریائی خود کمك ومهمات دریافت میکردند. تنها

۱ – Georges ۲ – North
۳ _ Washington ٤ – Benjamin Franklin

مردانی که کاملا بدرستی هدف خود ایمان داشتند میتوانستند قدرت اخـذ تصمیمات مهمی که درماههای ژون وژویه سال ۱۷۷٦ اعلان گردید داشته باشند. در ماه ژون ریشارد هانری‌لی[1] نمـاینده ویرژینی پیشنهادی بکنگره مزبور تسلیم نمود که شامل ماده زیر بود: «کولونیهائی متحد هستند وحق دارند دولت‌هـای آزاد ومستقل واز تمام حقوق پادشاهی انگلستان معاف گردند که تمام روابط سیاسی میان آنهاو بریتانیای بزرك قطع شده است ...»

پیشنهاد فوق ازطرف جان آدامس[2] نماینده ماساشزت پشتیبانی شد ودر ۲ و ٤ ژویه انتشار یافت. در دنبال آن «اعلامیه‌استقلال» بدست‌توماس[3] جفرسون ـ مردجوان جدی وفوق‌العاده باهوشی که بعدیکی از مشهورترین رئیس‌جمهوریهای ممالك متحده شد ـ عملی گردید. هنگامیکه اروپا از این‌حادثه وبعدها از پیروزی مستعمره‌نشینان وتصویب حکومت مشروطه ۱۷۸۷ ـ که اولین حکومت مشروطه مضبوط است ـ با خبر گردید تکان شدیدی خورد. در آن دوره سیستم‌های سلطنتی که بعدازجنگهای بزرك‌مذهبی قرن۱۷ بوجود آمد؛ به منتهای درجه‌تکامل وقدرت خود رسیده بود. در تمام‌ملت‌هـا که سیستم مزبورحاکم بود؛ کاخهای شاهـان عظمت فوق‌العاده پیدا کرده بودند؛ در حالی که شهرهای شاهانه را یك منطقه روزافزون کلبه هـای کثیف ونفرت انگیز احاطه میکرد. ولی ساکنین آن بیغوله ها هیچ گونه علائم عصیـان نشان نمیدادند. فقط در یأس و حرمان بسرمی‌بردند. در صورتیکه مردمان طبقات عالی واشراف وآنهائیکه شغلی وحرفه‌ای داشتند کم کم درارزش شرایط اقتصادی و سیاسی خود شك و تردید پیدا میکردند. پیروزی مستعمره نشینان آمریکائی بآنها نشان داد بسیاری ازچیزهائی که بنظر آنان غیر ممکن میآمد قابل تحقق است. بنا بگفته شاعر: تیرتوپی کـه جنك لگزینگتون[4] را اعلان نمود در تمـام عالـم طنین انداز گردید.

۱ - Richard Henry Lee ۲ - John Adams
۳ -- Thomas Jefferson ٤ -- Lexington

اینحرف کمی اغراق آمیزاست . چینی ها، ژاپونیها ، و روسها و بطریق اولی استرالیائیها وهاوائیها مسلماً آن رانشنیدند . ولی صدای آن از اقیانوس آتلانتیك گذشته ودرمخزن باروت نارضایتی عمومی اروپا افتاد و در فرانسه موجب انفجاری گردیدکه ازسن پطرزبورغ تامادریدرا بلرزه درآورد و درزیر آجرهای دموکراسی نمایندگان حکومت‌های قدیم ودیپلوماسی کهنه‌را مدفون ساخت .

انقلاب فرانسه

انقلاب کبیر فرانسه اصول آزادی، برابری، و برادری را درمیان تمام ملت‌های کره زمین منتشر می‌سازد.

پیش از بحث از انقلاب فرانسه، باید معنی این واژه را بیان کرد. بعقیده یك نویسنده بزرگ روسی، (وروسها دراین موضوع صلاحیت مخصوصی دارند) انقلاب یعنی واژگون کردن سریع تمام شئونی است، که از قرنهای متعدد ریشه‌دوانیده و بقدری تغیر ناپذیر واستوار بنظر می آمده‌اند؛ که هیچ رفورماتور ومصلح باحرارتی جرات نمیکرده، ولو با نوشته‌های خود آنها را مورد حمله وتعرض قراربدهد.

انقلاب، سقوط، یا بعبارت بهتر فروریختن تمام چیزهائی است که تا آنوقت اصل و جوهر وحقیقت حیات اجتماعی، مذهبی، وسیاسی واقتصادی ملتی را تشکیل می‌داده است.

آنچه در آخر قرن ۱۸ درفرانسه رخ دادیك همچو انقلابی بود. زیرا تمدن قدیم آن کشور درحال متلاشی شدن بود. درزمان لوئی ۱۴ شاه، دولتی دردولت یاباصطلاح مناسب‌تر خوددولت بود. طبقه اشراف فئودال سابق دراین‌دوره. دیگر کاری نداشتند. آنها فقط زینت دربار بودند.

با وجود این درقرن ۱۸ هزینه‌های دولت فوق العاده سنگین بود و بایستی پول لازم را ازراه مالیاتها بدست آورد. از طرف دیگر پادشاهان فرانسه هیچ وقت آنقدر اقتدار نداشتند که طبقه اشراف وروحانیون را مجبور بپرداخت عوارض ومالیات- که تماماً بطبقه دهقانان تحمیل میگردید- بنمایند. بدین نحو دهقانان که در کلبه‌های فلاکت بار زندگی میکردند، هیچ گونه تماسی با سنیورهای قدیم نداشتند. آنها بدست عمال بیرحم و بی صلاحیت اداره مالیات لخت گردیده وروز بروز بدبخت‌تر میشدند. چرا بایستی درمزارع ودهات کار کرد، وجان کند تا مأمورین مالیات برای خزانه پادشاه

پول جمع آوری نمایند؛ این بیچاره‌ها تدریجاً از مزارع ودهات دست برمی داشتند. در حالیکه پادشاه در تالارهای با شکوه کاخهای خود، در وسط گله‌ای از ندمای چاپلوس، بیکارو بیعارو طفیلی گردش میکرد.

تابلوئی که ترسیم نمودم زیبا نیست؛ ولی اغراقی در آن بکار نرفته است. با وجود این ممکن است رژیم مزبوررا ازلحاظ دیگری درنظر گرفت.

یك طبقه بورژوازی ثروتمند درنتیجه ازدواجهای متعدد دخترهای بانکداران با پسران نجبا واشراف ثروت ازدست‌رفته، متحد گردیده ویك دربارمرکب ازمودب ترین ومتمدن‌ترین خانواده‌های فرانسه هنرمسحورکنندهٔ ادب ولطف را به منتها درجه بالا برده بودند. ازطرف دیگرباهوش‌ترین مردمان کشورحق مداخله درمسائل اقتصاد سیاسی نداشتند؛ و ازاین‌رو ساعات بیکاری خود را ببحث فلسفی می گذرانیدند.

هم چنانکه اشکال ومدهای مختلف فکرورفتار، همیشه بگزاف و اغراق و افراط می گراید، طبیعهٔ جامعه تصنعی آن‌دوره نیزرغبت وعلاقه شدیدی به آنچیزی که خیال میکرد «زندگی‌ساده» است پیدا کرد. پادشاه وملکه که صاحب ومالك مطلق وبدون چون وچرای‌فرانسه‌وتمام مستعمرات و متصرفات آن شمرده میشدند، روزها را بتفریح و خنده باندمای خود درخانه‌های زیبای ییلاقی کوچك - که خانم های دربارلباس شیرفروش وندمای مرد لباس کارگر کشاورزی می‌پوشیدند تا در یك دره کوچك خوشبخت یونان نمایش چوپانی را بازی نمایند - می گذرانیدند. دردور پادشاه و ملکه ندما و درباریان، وظائف خود را درحال رقص انجام میدادند. نوازندگان کلیسای کوچك‌سلطنتی آهنگهای‌قشنگی میساختند و آرایش گران‌دربار، زلفهای خانم‌ها را روز بروز پیچیده‌ترمیکردند و خرجهای گزافی می تراشیدند. تا آنجائیکه جامعه ورسای ازاین تفریحها خسته گردیده برای رفع دلتنگی - مانند گرسنه‌ای که غیر از غذا نمی‌خواهد حرف دیگری بشنود - بعجیب‌ترین کارها دست میزدند.

هنگامیکه ولتر[1] فیلسوف بی‌باك، مولف دراماتیك، مورخ و رمان نویس، وپیشوای دشمنان هرگونه استبداد سیاسی ومذهبی با نوشته‌های خود شروع به کوبیدن «نظم و آرامش برقرارشده» کرد، صدای آفرین از هرطرف فرانسه بلند گردید. برای دیدن و تماشای کومدیهای او مردم تالارها را پر میکردند و دست میزدند. هنگامیکه ژان‌ژاك[2] روسو درباره انسان نخستین دلسوزی کرده وتابلودلفریبی از خوشبختی ساکنین اولیه کره زمین (که به هیچ وجه آن را نشناخته بود همانطوریکه کودك را نشناخته ادعا میکرد مربی بزرگی است) ترسیم میکرد، کتاب قرارداد اجتماعی او میان مردم فرانسه دست بدست میگشت. هنگامیکه روسو آرزوی بازگشت بزمان گذشته را ـ که در آن ملت حاکم بر مقدرات خویش بود ـ میکرد ملتی که در آن پادشاه دولت بود، اشك شوق میریختند. پیش از آن هنگامیکه مونتسکیو «نامه‌های ایرانی» خودراکه در آن دومسافر ایرانی تمام اجتماع فرانسه را از ته تا سر، کاوش کرده وهمه را ـ ازشاه گرفته تا آخرین نفر ششصد ندمای چاپلوس دربار ـ بباد سخره گرفته بودند، انتشارداده بود کتاب مزبورفوراً بچهارمین چاپ خود رسیده وبرای کتاب معروف آینده اوروح القوانین ـ که در آن نویسنده بزرك سیستم عالی حکومتی انگلستان را با حکومت فرسوده فرانسه مقایسه نموده ودرخواست میکرد که بجای سلطنت مطلقه دولتی جانشین آن گردد که قوه مقننه ومجریه و قضائیه در دست یك نفر تنها جمع نگردیده وهریك بطورمستقل عمل نمایند ـ هزاران خواننده‌از پیش تأمین کرده بود. بالاخره هنگامیکه لوبرتون[3] ناشر پاریسی اعلان کرد که آقایان دیدرو[4]، دالامبر[5]، ترگو[6] ویك عده نویسندگان معروف دیگر بزودی دائرةالمعارفی انتشارخواهند دادکه‌شامل «تمام افکارومعرفت‌های علمی جدید» است توده مردم انتشارفوق را باشوق وشعف زائدالوصفی استقبال کردند. بیست وپنج سال بعدپس از

۱ – Voltaire ۲ – jean – jaques–Rousseau
۳ – Lebretor ٤ – Didérot ٥ – d'Alambert ٦ –Tu rgot

انتشار آخرین جلد آن اداره پلیس ـ که مثل همیشه دیر بیدار میشود ـ بر خلاف میل و کوشش خودنتوانست حرارت وایمانی‌راکه درتمام جامعه‌فرانسه بوجودآورده بود خفه نماید.

هنگامیکه کتابهای رمان یانمایشنامه‌های مربوط بانقلاب فرانسه را میخوانیم چنین بنظر میآید که انقلاب کبیر بدست طبقات پائین جامعه پاریس انجام گرفت. این تصور مطلقا نادرست است. افراد طبقات پائین مسلماً نقش بزرگی در انقلاب بازی کرده اند. ولی رهبری و تحریك آنها بدست افراد طبقه متوسط و صاحبان حرفه‌ها انجام میگرفت، که ازتوده گرسنه مانندا‌سلحه تیزی علیه شاهودربار‌استفاده کرده‌اند.

افکار واصول‌عمده‌ایکه انقلاب رابوجود آورد، بوسیله چندنفرمتفکردرخشان طرح ریزی وابتدا درسالونهای دلفریب رژیم قدیم، برای رفع ملال واندوه ناشی‌از بیکاری خانمهای بزرك‌وندمای اعلیحضرت شاه داخل گردید. این مردمان بی‌احتیاط با نمایشنامه‌های آتشزای‌انتقاداجتماعی آنقدر بازی کردند؛ تاجرقه‌های آن‌ازترکهای کف اتاقها ـ که مانند تمام بناکهنه وپوسیده شده بود ـ تا زیرزمین‌ها ـ که درآن‌ها بقایای زمانهای گذشته بابی‌نظمی روی هم انباشته گردیده بود ـ نفوذ کرد. فریاد آتش! آتش! ازطرفی بلندشد. ولی مالك‌خانه که هیچ‌وقت درفکر دانستن وضعیت خانه‌خودنبودندانست که برای‌خاموش کردن شعله کوچکی که‌بلند می‌شد، چه‌بایستی بکند. آتش‌سوزی بسرعت گسترش یافت وتمام ساختمان بواسطه احتراقی که‌انقلاب فرانسه نامیده میشود سوخت.

مناسب اینست که ایندوره بزرگ تاریخ فرانسه بدوبخش تقسیم گردد: اولی از۱۷۸۹ تا ۱۸۹۱ عبارت ازیك سلسله کوششهای منظمی است که برای بر قراری سلطنت مشروطه‌بکار برده شده. این کوششها درنتیجه سوء نیت وحماقت شاه واوضاع وشرایطی که هیچ‌کسی نمی‌توانست درآنها دخل وتصرفی داشته باشد، با شکست مواجه گردید. از۱۷۹۲تا۱۷۹۹ جمهوریتی بوجود و اقدام نخستینی برای برقراری یك‌حکومت دموکراتیك بعمل آمد. ولی انفجارآتش فشان دردنبال چندین‌سال‌فعل

وانفعالها، جوش وخروشها و آزمایش‌های صادقانه ای بود که برای انجام اصلاحات صورت گرفته و همه بی‌نتیجه مانده بودند.

فرانسه چهارملیارد قرض داشت. خزانه آن کاملا خالی و مالیاتها وعوارض به منتها درجه خود رسیده بود که لوئی شانزدهم ـ قفل‌ساز وشکارچی ماهر ولی مرد سیاسی بیچاره ـ بفکرش رسید که برای رهائی از آن وضع «باید کاری کرد». ترگو را بوزارت دارائی دعوت‌نمود. آن ربرژاك[۱] ترگو نماینده درخشان طبقه روبزوال اشراف ملاك؛ حاکم‌خوب ویکنفر علاقمند مبرز درمسائل اقتصاد سیاسی بود. در دورهٔ وزارت خود آنچه ازدستش میآمدکرد. ولی نمیتوانست اعجاز نشان بدهد. چون تحمیل مالیاتهای تازه بدهقانانی که تاآخرین دینارشان گرفته شده بود ممکن نبود؛ تصور کرد که پول لازم‌را باید ازاشراف وروحانیون، که تاآنوقت‌دنیاری‌مالیات نپرداخته بودند، در خواست کرد. فوراً غول‌سیاه خطرناك دربار ورسای بویژه‌ماری آنتوانت ـ که از هر که حرف ازصرفه‌جوئی میزد متنفر بود ـ گردید. گفتند ترگو خیالباف و آدم حرف است. از اینرو موقعیتش دردربار متزلزل ودر ۱۷۷٦ مجبور باستعفاو کناره گیری گردید. بعدازمردحرف‌لوئی ۱٦ مرد فعالیت‌های‌بزرگی رادعوت کرد. این مردیکنفر سویسی کارخانه دارموسوم به‌نکر[۲] بودکه دردادوستدحبوبات ثروت هنگفتی‌بدست‌آورده و بایك بانکداربین‌المللی شریك گردیده بود. زن‌جاه‌طلبش اورا مجبورکرد مقام‌وزارت دارائی‌را بپذیرد تابتواند عروسی درخشانی‌برای دختر خود ـ که بعدها بابارون دستال وزیر مختار سوئد درپاریس، ازدواج کرد و شهرت ادبی بدست آورد ـ راه بیاندازد.

نکرهم با همان حرارتی که ترگو داشت واردعمل گردید. در۱۷۷۹ گزارش دقیق وضع‌مالی‌فرانسه‌را انتشارداد که شاه چیزی از آن سردرنیاورد. لوئی‌شانزدهم تازه سربازانی برای یاری به مستعمره نشینان آمریکا در مقابل دشمن مشترکشان

۱ – Anne-Robert-jacques Turgot ۲ – Necker

انگلستان بآن قاره فرستاده بود. بنظر می آمد که لشکر کشی مزبور بسیار گران تمام خواهد شد. ازنکر درخواست شد که پول لازم را تهیه نماید. ولی او بجای تهیه پول بازگزارش تازه‌ای متکی بارقام انتشارداد وتوصیه نفرت‌انگیزصرفه جوئی راتکرار کرد. ازین ببعد روزهای او بشمارش افتاد ودر ۱۷۸۱ مانند پیشخدمت نامطبوعی از خدمت مرخص گردید.

پس ازمردحرف ومردعمل سروکله مردی متخصص در امور مالی ظاهر گردید که بهمه آنهائیکه باقدامات خطا ناپذیر او اعتماد میکردند، وعدهٔ صد در صد نفع میداد. اینشخص شارل‌الکساندر[1] دکالون نامیده میشد. او کارمندجاه‌طلب بدون وجدانی بود که حرفهٔ خودرا بازرنگی ونیرنك وفقدان کامل صحت‌عمل انجام داده بود. کالون دید که کشور تاگلو در قرض فرورفته است. ولی چون مرد چاره بود فوراًداروی آن‌را پیدا کرد. داروی، مطبوعی که بمذاق همه‌خوش آیند بود. وامهای سابق را باگرفتن‌وامهای تازه‌پرداخت نمود؛ روش فوق تازگی‌نداشت واز زمانهای خیلی قدیم همیشه نتایج فلاکت باری داشته است. درکمتر ازسه‌سال درزیر سایه‌این وزیر دارائی که بهمه‌روی خوش نشان‌میداد وبالبخند امضای خودرازیردرخواستهای لاینقطع اعلیحضرت وملکه محبوب او - که مانند شاهزاده خانمهای بزرك اتریش ولخرج ومسرف بود - مینهاد قرض فرانسه هشت‌صد ملیون اضافه گردید.

بالاخره‌پارلمان پاریس (که در واقع‌یك محکمه‌عالی‌قضائی بود نه‌هیئت‌مقننه) اگرچه صادقانه بپادشاه خود خدمت‌کرده بود تصمیم‌گرفت آنهم بنوبه خود «کاری انجام بدهد». کالون وام تازه‌ای‌بمبلغ هشتاد ملیون فرانك میخواست. چون کشت آن‌سال بسیار بد بود، گرسنگی وبدبختی در دهات بیداد میکرد. فرانسه بسوی ورشکستگی میرفت. مگراینکه‌معجزه رخ میداد؛ شاه‌هم‌مانند همیشه هیچ‌متوجه

[1] Charles Alexandre de Callon

موقعیت نبود. شاید مشاوره بانمایندگان ملت خوب باشد؟ مجلس قدیم (نمایندگان دوطبقه اشراف وروحانیون) از تاریخ ۱۶۱۴ تشکیل نیافته بود. برای جلوگیری از وحشتی که فرانسه را فرامیگرفت پارلمان از شاه درخواست کرد که نمایندگان را احضار نماید. ولی لوئی ۱۶ که هیچوقت نتوانسته بود تصمیمی اتخاذ نماید در انجام این‌چنین اقدام خطرناکی تردید نشان داد.

برای تسکین ملت فقط اکتفا به تشکیل مجلسی مرکب از صاحبان مقام یعنی اشخاص مشخص کشور در ۱۷۸۷ نمود که درباره اقدامات ممکنه بدون دست‌زدن بامتیازات فئودالها وروحانیون - یعنی معافیت آنها از پرداخت مالیاتها ـ مشاوره نمودند. البته انتظار اینکه یك طبقه عالی اجتماع حاضر بخودکشی اقتصادی وسیاسی بنفع بقیه هموطنان خود خواهد شد، خیلی بچگانه بود. یکصد وبیست وهفت نفر صاحبان مناصب که دورهم جمع شدند؛ بهیچ وجه حاضر نشدند، ازهیچ یك از امتیازات سابق خود صرف‌نظر نمایند. ملت گرسنه درخواست کرد که مردمورد اعتماد آن، نکر دوباره بوزارت گمارده شود. رجال مبرز جواب دادند. «نه!» آنوقت ملت شروع باجتماع درکوچه‌ها؛ شکستن شیشه‌های هوتل‌ها وسایر تظاهرات ناشایست کردند. هریکی از رجال بطرفی رفت؛ وکولون ازمقام خود برکنار گردید.

وزیر دارائی جدید بیرنگی کاردینال لومنی دبرین[1] بوزارت رسید ولوئی زیر فشار وتهدید اتباع گرسنه خود تصویب نمود که بمحض امکان مجلس قدیم رامنعقد نماید. این وعده مبهم هیچ‌کسی را راضی نکرد.

زمستان ۱۷۸۸ سخت ترین زمستانها شد. دانه‌ها زیر زمین در اثر یخ بندان یاسیلاب پوسیده شدند. تمام درختان زیتون پرووانس[2] از بین رفتند. بنگاههای خیریه خصوصی آنچه می‌توانستند کردند ولی باهیجده ملیون مردمی که از گرسنگی دم مرگ بودند چه‌می‌شد کرد؟ ازهرطرف شورشهائی درجلو مغازه‌های خالی نانوائی

۱ - Loménie de Brienne ۱ - Provence

ظاهر گردید. چند سال پیش این چنین شورشهارا باقوای مسلح خاموش میکردند. ولی مکتب جدید فلاسفه تدریجاً اثرخودرا بروز میداد.

ملت فکر میکرد که تیرهای تفنگ برای تسکین کشش معده خالی او کافی نیست وحکومت دیگر نمی‌تواند، بسربازانی که ازمیان ملت برخاسته‌اند، اتکاء داشته باشد. حتماً لازم بود که شاه کوشش مؤثری برای بدست آوردن وجهه خود نماید. ولی‌شاه تردید بخرج داد.

طرفداران مکتب‌جدید فلسفی درایالات؛ اینجا و آنجا جمهوریت‌های کوچك مستقل تأسیس کرده بودند. فریاد: «بدون انتخاب نمایندگان مالیات نبـاید داد» که فریاد جنگ بیست وپنج سال پیش شورشیان آمریکا بود حالا از میان طبقـات متوسط که تاآنوقت رعایای وفادار شاه محسوب می‌شدند شنیده می گردید. يك هرج ومرج عمومی فرانسه راتهدید میکرد. برای تسکین ملت و بر گرداندن آن ،بسوی شاه حکومت دست باقدام عجیبی زد وسانسور شدیدی راکه بر مطبوعات حکمفرما بود ملغی نمود. فوراً موج نوشته‌ها فرانسه رازیرخود گرفت. هرکسی ازته تاسر یاانتقاد میکرد؛ یامورد انتقاد قرار می گرفت. بیشتر ازدوهزار اوراق انتقادی‌انتشار یافت. برین وزیر دارائی راطوفان ناسزا جـاروب‌کرده ازبین برد و نکر بـاشتاب سرکار آمد؛ تاشاید هیجان رابخواباند. فوراً اسعارسی‌درصد ترقی کرد وملت‌حاضر شد بازهم چندی صبر نماید. مجلس قدیم برای ماه مه ۱۷۸۹ دعوت باجلاس‌وانعقاد گردید وتمام فرانسه امیدوار شدکه درایت ومتانت ملی بزودی مسئله مشکل ثروت وسعادت کشوررا حل وتأمین خواهدکرد.

این فکر که مجلس قادر بحل مشکلات خواهد شد بـا فلج کردن هرگونـه کوشش‌های شخصی انقلاب را جلو انداخت. نکر کـه دیگر نمی توانست جریان اموررا درآن لحظات‌بحرانی کنترول نماید‌کشتی‌را بحال‌خود گذاشت تاازراه‌منحرف گردد. درکوچه‌ها پولیس گیج شده تردید پیدا میکرد. مردم حومه‌های پاریس که بوسیله محرکین حرفه‌ای وکار آزموده رهبری می‌شدند، تدریجاً به‌نیروی خود پی

می‌بردند وشروع بتمرین نقشی می‌کردند که بعدها بایستی در روزهای انقلاب - برای گرفتن قهری آن چیزهائی که باوسائل وطرق قانونی نمی توانستند بدست آورند- بازی نمایند.

آنوقت نکر بفکرش رسید که هدیه کوچکی بطبقه دهقان وبورژوازی تقدیم نماید؛ وموافقت کرد که آنها دوبرابر نماینده، برای مجلس انتخاب کنند. آبه سییس[1] نوشته انتقادی معروف خودرا درزیر عنوان « طبقه سوم چیست »[2] نوشت و چنین نتیجه گرفت که « طبقه سوم » یعنی طبقه متوسط که تاآنوقت « هیچ بحساب نمی‌آمد» باید همه‌چیز باشد؛ ومیخواهد همه‌چیز باشد» نویسنده مزبور بدین نحو تمایلات اکثریت منافع فرانسه‌را بیان میکرد.

انتخابات دربدترین شرایط انجام گرفت وهنگامیکه پایان یافت ۳۰۸ نماینده روحانیون؛ ۲۸۵ نماینده نجبا؛ و ۶۲۱ نماینده طبقه متوسط بسوی ورسای رهسپار گردیدند. نمایندگان طبقه متوسط چمدانهای سنگینی پر از تمام اعتراضات و درخواستهای خویش همراه داشتند. صحنه برای انجام عملیات مهمی که بایستی فرانسه رانجات بدهد آماده گردیده بود.

نمایندگان دوطبقه اول دره مه ۱۷۸۹ جمع گردیدند. شاه عصبانی وناراحت بنظر میرسید. روحانیون واشراف بسمع شاه رساندند که از هیچ یك از امتیازات خود صرف نظر نخواهند کرد. شاه دستور داد که هریك از سه دستهٔ نمایندگان مختلف برای ایراد مطالب واعتراضات خود در تالارهای جداگانه اجتماع نمایند. نمایندگان طبقه متوسط امتناع نمودندوهم قسم گردیدند. آنها میخواستند که هرسه دسته دریك تالار اجتماع کنند. بشاه اطلاع دادند اوهم تسلیم شد.

مجلس نمایندگان بعنوان مجمع ملی در مورد احتیاجات فوری و ضروری کشور ببحث پرداخت. شاه قهر و سپس تردید نمود. بنمایندگان اطلاع داد که او هیچ وقت ازقدرت مطلق خودصرف نظر نخواهد کرد، وبعد برای شکارحرکت کرد.

۱ - Abbé Siéyes ۲ - Tiers - Etat

در دنبـال کردن گوزن وضعیت ناراحت کننـده کشورش رابکلی فراموش نمود ، ودر مراجعت ازشکار تمام درخواستهای نمایندگان راگردن نهاد . زیرا اورا عادت براین بود ، موقعی کاری را انجام میداد که نبایستی کرد و آنطوری انجام میداد که نبایستی انجام داد .

هنگامیکه ملت ازاوچیزی ولوهرقدرجزئی مطالبه‌میکرد لوئی غرغرمیکرد وهیچ چیزی باو نمیداد ؛ تااینکه کاخ سلطنتی ازجماعتی که نعره می کشیدند احاطه میگردید . آنوقت پادشاه تسلیم می‌شد وفوراً مردم بیشتر می‌خواستند . هنگامیکه پادشاه فرمانی راکه برعایای عزیز او ا ، ب را میداد توشیح میکرد مردم تهدید می‌کردند که اگر ا ، ب وث را ندهد خانواده‌سلطنتی‌راقتل‌عام خواهندنمود. بدین‌نحو تمام الفبا تاچوب بست اعدام پیش کشیده شد .

متأسفانه شاه همیشه یك حرف ازرعایای خود درتاخیر بود . اوهیچ وقت آن رانفهمید . حتی موقعیکه سرخود را زیر گیوتین می گذاشت بازهم تصور میکرد که ملت اورا نشناخته وباظالمانه ترین طرزی بااورفتار می نماید ؛ درصورتیکه اوملتش راتاسرحد توانائی دوست میداشت !

درتاریخ «اگرها» هیچ معنائی ندارد . البته گفتن اینکـه اگر لوئـی ۱٦ کمی با اراده وکمتر ساده لوح بود حکومت سلطنتی نجات داده می‌شد آسان است. ولی پادشاه تنها حکومت نمیکرد . حتی اگر او شدت بیرحمانه ناپولئون اول راهم دارا می‌شد مأموریت‌حکمرانی‌او بدست زنش خنثی میگردید . زیرا ماری آنتوانت[۱] دختر ماری ترزاتریش ودارای تمام صفات و نقائص دختر جوانی بود که در مستبد ترین و قرون وسطائی ترین دربار قرن ۱۸ تربیت شده بود .

ماری آنتوانت شاه را مجبورباقدام ودرنتیجه نقشه ضد انقلابی را طرح‌نمود . بدون مقدمه نکررا بر کنار ورژیمانهای وفادار را به پاریس احضارکرد . هنگامیکه تودهٔ پاریس ازاین امر باخبر گردیدند؛ باستیل را مورد حمله قراردادند و آن نشانهٔ

۱- U arie-Antoinette ۲-Uarie-Thèrése

منفور استبداد را - با اینکه باستیل ازمدتها پیش دیگر زندان مخصوص محکومین سیاسی نبود و مجرمین دیگری نیز در آن جا داشتند - ویران ساختند. فوراً عده زیادی از نجبا واشراف بوحشت افتادند وپاریس را ترك کردند. اما پادشاه مثل همیشه هیچ کاری نکرد. هنگامیکه ملت باستیل را می گرفت او تمام روز را مشغول شکار بود. چند گوزن راکشت وخیلی خوشحال گردید.

مجمع ملی حالا شروع بکار کرده بود. در ٤اوت درمیان هیاهووغریوتوده‌ها تمام امتیازات را ملغی ودر۲۷«اعلامیه حقوق بشر» راکه اولین شالوده مشروطیت دموکراتیك فرانسه شمرده میشود اعلام کرد. باوجود این هنوز درباردرس را نفهمیده بود. مردم میگفتند شاه میخواهد مانع ازعملی شدن اصلاحات مزبور گردد. در ۵ اکتبر شورش دیگری درپاریس رخ داد. توده خشمگین دسته جمعی بورسای رفتند وساکت نگردیدند تا شاه را به تویلری[1] آوردند. پاریسیها نسبت باوسوءظن داشتندو میخواستند جلوچشمشان باشد، تا بتوانند اورا تحت نظر بگیرند و مکاتباتش را با خویشان خویش در وین ومادرید ودربارهای دیگر اروپا کنترل نمایند.

امادرمجمع ملی میرابو-یکی ازاشرافی که پیشوای طبقه سوم شده بود-میخواست بآن هرج ومرج خاتمه بدهد. ولی پیش ازاینکه موقعیت شاه را درمقابل ملت روشن سازد در۲ آوریل ۱۷۹۱ درگذشت. لوئی۱٦ که حالاازجان خودمیترسید خواست در ۲۱ژون با خانواده سلطنتی فرارنماید. ولی دربین راه‌شناخته وتوقیف؛ وبوسیله گارد ملی بپاریس آورده شد.

درماه سپتامبر ۱۷۹۱ مجمع ملی اولین مشروطیت فرانسه را اعلام کرد؛ وسپس متفرق گردید - مجمع مقننه دراول اکتوبر تشکیل یافت تاکاری راکه مجمع اول آغاز کرده بود بپایان برساند.

دراین مجمع تازهٔ نمایندگان ملت، چند نفرازعناصرانقلابی افراطی وجود داشتند. پیشروترین آنها «ژاکوبن‌ها»[2] نامیده میشدند. زیرا دریك کلیسای متروك

1–Tuilerie ۲ – Jacobins

دیرژاکوبن اجتماع میکردند . این مردان جوان که اکثراً مشاغل آزاد داشتند بقدری درسخن رانیهای خودتند روی بخرج دادند موقعیکه بوسیله روزنامه‌ها دروین و برلین از آنها آگاه گردیدند پادشاه پروس وامپراتور مصمم شدند برادرعزیزخود وملکه راکه خواهر ژزف دوم بود نجات دهند. آنها درآنموقع سخت مشغول تجزیه لهستان بودند . ولی ارتشی برای اشغال فرانسه ونجات شاه تجهیز و روانه ساختند . آنوقت اضطراب و خشم ووحشت ناکی برمردم استیلا یافت. تمام کینه‌ها وخشم هائیکه درسالهای گرسنگی و رنج روی هم انباشته شده بود یکباره منفجر گردید . مردم پاریس قصر تویلری را مورد هجوم قرار دادند . سربازانی که وفادار مانده بودند کوشیدند ارباب خود را نجات دهند . ولی لوئی ۱۶ مثل همیشه ناقابل و بی‌اراده درست درلحظه‌ای که مردم عقب‌نشینی میکردند دستور قطع تیراندازی داد . مردم که ازخون و فریاد مست گردیده بودند محافظین را تا نفر آخر کشتند وکاخ را اشغال نمودند . لوئی ۱۶ که بتالار اجتماع مجمع ملی پناه برده بود از سلطنت خلع وزندانی گردید .

درهمان حال ارتشهای اتریش وپروس به پیشروی خود ادامه میدادند . وحشت وخشم واضطراب تبدیل به جنون گـردید ؛ وزنـان ومردان را مبدل بـه درندگان خطرناك ساخت . درنخستین هفته ماه سپتامبر ۱۷۹۲ ته مانده مردم زندانها را اشغال وزندانیان را بدون اینکه حکومت مخالفتی بعمل آورد قتل‌عام کردند .

ژاکوبن‌ها فکرمیکردند که موفقیت یا شکست انقلاب در بین است و انقلاب نجات نخواهد یافت مگر با خشونت .

مجمع مقننه متفرق گـردید و در ۲۱ سپتامبر ، کـونوانسیون[۱] کـه مخصوصاً از انقلابیون افراطی ترکیب یافته بود تشکیل گردید . شاه به محاکمه فرا خوانده شد و متهم بخیانت بزرك گردید . مجمع با ۳۶۱ رای در مقابـل ۳۶۰ رای او را محکـوم باعدام کرد . رائی که سرنوشت اورا تعیین نمود مربوط به پسرعموی خود دوك درلئان[۲] بود.

۱ - Convention ۲ - Ducd'Orléans

در ۲۱ ژانویه ۱۷۹۳ با تشخص بپای گیوتین برده شد. لوئی تا آخرهم نفهمیده بود که چرا انقلاب بوجود آمده است. کبروغرورش هم اجازه نداده بود ازدیگران بپرسد.

آنوقت ژاکوبن‌ها علیه معتدل‌ترین عناصر کونوانسیون یعنی ژیروندنها[1] برگشتند. یك دادگاه انقلابی مخصوصاً برای محاکمه آنها تشکیل یافت و بیست و یکنفر ازنمایندگان مزبوررا محکوم بمرك کرد. دیگران هم خودکشی کردند. بیشتر آنها مردمان درستکاروباهوشی بودندولی معتدل‌تراز آن بودندکه در آندوره هیجان شدید بتوانند بزندگی خود ادامه دهند.

در ماه اکتوبر ۱۷۹۳ ژاکوبن‌ها کونوانسیون را موقتاً تعطیل کردندتا اینکه ارتشهای بیگانه از خاك فرانسه بیرون رانده شوند. در این زمان تمام قدرت دست کمیته کوچکی بنام «نجات ملت» بودکه آن‌را هم دانتون[2] وربسپیر[3] رهبری‌میکردند. مذهب مسیح وتقویم قدیم ملغی گردید. عصر تعقل - که توماس پن در دوره انقلاب آمریکا درباره آن داد سخن درداده بود - فرارسیده وبا خود وحشتی آورد؛ که‌در مدت یکسال بطورکلی روزانه ازهفتاد تاهشتاد نفراز مردمان خوب وبد راکشت. حکومت فشار چندنفری، که دموکراسی را بحد پرستش دوست میداشتند و تصور میکردندکه مجبور هستندهرکه‌راکه مانندآنهافکرنکنند بکشند؛ جانشین‌حکومت استبدادی شاه‌گردید. فرانسه مبدل بکشتارگاه گردید. همه نسبت بهم سوء سوظن داشتند. هیچکسی تأمین نداشت. بالاخره‌ازفرط ترس چندنفر از اعضاء کونوانسیون که خودشان راکاندید گیوتین میدانستند علیه روبسپیر که عده زیادی ازهمکاران سابق خودرا محکوم بمرك کرده بودمتحد گردیدند.

ربسپیر تنها «دموکرات حقیقی وپاك» بیهوده کوشید خودکشی نماید؛ ولی موفق نگردید. در حالیکه فکش با طپانچه ژاندارمی‌شکسته بود بپای گیوتین برده شد. ۲۷ ژوئیه ۱۷۹۴ حکومت وحشت پایان یافت‌وتمام پاریسی‌ها ازشادی رقصیدند.

۱ – Jirondins ۲ – Danton
۳ – Robespierre

ولی خطر اشغال ، که فرانسه‌را تهدید میکرد ایجاب مینمود که حکومت در دست چند نفر مردان با شهامتی بماند؛ تا وقتیکه دشمنان انقلاب از خاك میهن فرانسه رانده شوند. پنج نفر معین گردیدند و در مدت چهارسال فرانسه را اداره کردند ؛ درحالیکه سربازان انقلاب لخت ونیمه سیر مایوسانه درکنار رن وایتالیا و بلژیك جنك کرده ویك یك دشمنان انقلاب کبیر را مغلوب مینمودند .

سپس قدرت بدست ژنرال فاتحی بنام ناپلئون بناپارت افتاد که درسال ۱۸۰۰ اولین کنسول نامیده شد .

بعد از آن درمدت پانزده سال،قاره‌قدیم ؛ مبدل بآزمایشگاهی گردید ، که در آن چندین آزمایش سیاسی که دنیا مانند آنهارا سراغ نداشت ، انجام گرفت .

ناپلئون

ناپلئون درسال ۱۷۶۹ بدنیا آمد . او سومین فرزند شارل ماری[1] بوناپارت دفتریار اجاکسیو[2] درجزیرهٔ کرس[3]، وزن باوفای او لائتیتیا رامولینو[4] بود . کرس کولونی قدیم یونانی، بعد فینیقی و رومی دردریای مدیترانه، سالیان درازی برای بدست آوردن استقلال خود، ابتدا بامردم ژن وسپس دراواسط قرن ۱۸ بافرانسویها که سرانجام آن جزیره راتصرف کرده بودند به نبرد پرداخته بود .

ناپلئون جوان دربیست سال اول زندگانی خود یکی ازمیهن پرستان باحرارت کورس بود ومیخواست وطن محبوب خودرا رهائی بخشد . ولی انقلاب فرانسه بطور غیر منتظره‌ای حقوق اهالی کورس را برسمیت شناخته و ناپلئون که تربیت خوبی در مدرسه نظامی برین دیده بود بخدمت میهن خواندگی خود وارد گردید . با اینکه زبان فرانسه را هیچوقت نتوانست صحیح بنویسد و آنرا بالهجه شدید ایتالیائی حرف میزد ، فرانسوی گردید و بعدها عالی ترین مظهر سجایای ملت فرانسه بشمار آمد .

ناپلئون از آنهائی است که « سوزاننده مراحل » نامیده میشوند . درعرض بیست سال بیشتر از تمام فاتحین حتی اسکندرکبیر و چنگیزخان جنگها نمود ، فتوحات بدست آورد ، اراضی متصرف گردید ، زمینها پیمود ، اصلاحات وتغییرات وارد ساخت ، مردم بکشتن داد واروپارا زیرورو کرد .

قدکوتاهی داشت ، درظاهراوهیچ چیزخوش آیندی نبود وتاآخرین روزهای خود درمجامع رسمی بسیارکمرو بنظر میرسید . نه ازلحاظ نسب مزیتی داشت ونه ازلحاظ ثروت .

---

۱ – Charles-Marie-bonaparte ۲–Ajaxio

۳ – Corse ٤ – Laetitia Ramolino

درقسمت عمده دوره جوانی خود فوق‌العاده بی‌چیز بود . غالباً باشکم گرسنه درکوچه‌ها پرسه میزد ویامجبور بود ازراههای عجیب چند دیناری بدست آورد .

ازلحاظ ادبی نویدی نمیداد . هنگامیکه برای بردن جایزه‌ای که فرهنگستان لیون[1] تعیین کرده بود درمسابقه شرکت نمود نفر ماقبل آخر ؛ نفرپانزدهم ازشانزده نفرشرکت‌کننده گردید . ولی درسایه اعتماد وایمان مطلقی که بسرنوشت و آینده باافتخار خود داشت تمام مشکلات رازیرپا می‌گذاشت . جاه‌طلبی محرك اصلی‌اوبود. کبر وغرور او که درنوشتن «ن» بزرگ هنگام امضای نامه‌ها و تزئین بناها ازخود نشان میداد ؛ واراده مطلق او ، در اینکه نام ناپلئون را پهلوی نام خدا بزرگترین نامها در جهان نماید ؛ او را در اوج افتخار بنقطه ای رسانید که هیچ انسانی نرسیده است .

هنگامیکه ناپوپلئون‌ستوان یکم گمنامی بود ؛ باولع خاصی « زندگانی‌مردان بزرگ » پلوتارك[2] راپشت سرهم میخواند . ولی هیچوقت نخواست‌صفات‌وسجایای خودرا بپایه قهرمانی خصائص مردان بزرگ گذشته برساند .

مسلماً گفتن اینکه آیا غیرازخود کسی دیگری را دوست میداشت یا نه بسیار مشکل است . نسبت بمادرش بسیار مؤدب بود . زیرا مادرش رفتاروحرکات زن فهمیده‌ای را داشت که مانند تمام مادران ایتالیائی میتوانند کودك خودشان را خوب اداره نموده وباحترام‌خویش‌وادارند. مدتی عاشق بیقرارژزفین[3] زیباکه زن اول اوشد گردید . ژزفین‌دختریکنفرافسرفرانسوی متولددرمارتینیك[4] بود که شوهرش ویکنت‌بوهارنه[5] پس از شکست درجنگی از پروسیهادر دوره وحشت اعدام گردید . ولی امپراطوربعد اورا طلاق داد . زیرا از اودارای وارثی‌نگردید و بعلل سیاسی دختر امپراتوراتریش را بزنی‌اختیار کرد .

ناپولئون بادقت تمام نوشته‌های ماکیاول[6] رامطالعه می‌کرد واندرزهای اورا

۱ – Lyon　۲ – Plutarque
۳ – Joséphine　٤ – Martinique
٥ – Beauharnais　٦ – Machiavel

کاملا بکار بست . هیچوقت سرقول خود ـ هنگامیکه تشخیص میـداد فایده انکارش بیشتر است ـ نایستاد . کلمـه « حق شناسی » در قـاموس اووجود نداشت وحقیقت اینست که هیچوقت ازدیگران هم توقع حق شناسی نداشت . حیات انسانی رادرنظر او ارزشی نبود . بواسطه یك دادگاه نظامی کـه رای آن قبلا تعیین شـده بود ؛دك دآنگین[۱] رامحکوم باعدام وسپس برخلاف تمام قوانین تیر بـارانش گردانید ، فقـط باین علت، که «بوربونها احتیاج بدرسی» دارند . هنگامیکه آنـدرآس‌هوفر[۲] پس از مقاومت قهرمانانه‌ای بدست اوافتاد، مانند یکنفرخائن‌معمولی اعدام گردید .

خلاصه بامطالعه‌سجیه‌امپراطورمعلوم‌میشود چرا مادران انگلیسی کودکانشان را تهدید میکردند باینکه اگرراحت نه نشینند وبی‌سروصدا نخوابند ؛ ناپلئون که برای صبحانه خود بچه‌های کوچولورا میخورد میآید وآنها را می‌برد .

حالا پس ازگفتن حرفهای‌نامطبوع دربارهٔ این مردمستبد خارق‌العاده احساس می‌نمایم که کمی ناراحت ومضطرب هستم .

سرمیزخود راحت نشسته واعلام میدارم که نـاپلئون آدم جبارومستبدی بود . ولی معلوم نیست اگرناگهان صدای گیج کننده اتومبیلها و کامیونها ساکت گردند ؛ واگرازپنجره اتاق خودم ناپلئون را با شنل آبی‌سواراسب سفید خود به‌بینم ؛ آنوقت دنبال اونخواهم اوفتاد و بهرجائی که ببرد نخواهم رفت ؟ ایـن است آنچه پدربزرك خود من کرده است وخدا میداند که اوبرای قهرمان شدن خلق نشده بود .

ملیونهـا پدران بزرك دیگرهم همان کارراکرده‌اند . آنها پاداشی ندیده‌اند و اصلا توقع پاداشی نداشته‌اند . آنها آزادانه و ازروی میل بازوهای خودشان رادر خدمت این مرد کوچك گذاشته بوده‌اند که آنها را هزارهافرسخ‌ازخانه‌خودشان بدور برده دربرابرتوپهای روسها ، پروسیها ، انگلیسها و اسپانیائیها دوانده وبا خونسردی جان دادن آنها را تماشا کرده است .

۱ – Duc d, Enghien ۲–Andréashofer

باوجود ایـن تصورمی‌نمائیم که یکی از عوامل مؤثرجذبهٔ خـارق‌العاده او را بتوانم خلاصه نمایم . ناپلئون بزرگترین هنرپیشه ای است که تاحال دیده شده ، وصحنهٔ بازی اوتمام قاره اروپا بود . درهرزمان وهرموقع‌میتوانست مؤثرترین‌رویه‌ها را برای تحت تأثیرقراردادن تماشاکنندگان اتخاذنماید وتحریك‌کننده‌ترین حرفها را بزند . درصحاری‌مصررو‌بروی عظمت ابوالهول واهرام یا درمقابل سربازان ژنده‌پوش خود درجلگه‌های باتلاقی‌پـو[1]، همیشه و همه‌جا مسلط بـراوضاع بود . هنگامیکه مغلوب وتبعید شده درجزیره‌کوچکی دروسط اقیانوس اطلس در حـال بیماری و در اختیارزندانبان ابله وسخت‌گیرانگلیسی بسرمیبرد ؛ مثل ایـن بودکه در مرکز عالم نشسته است . اروپا میدانست‌که.او درسنت‌هلن[2]است و شب وروزپادگان انگلیسی ازومراقبت مینماید ؛ ونیروی دریائی انگلیس هم از آن پادگان‌که مراقب امپراطور است مراقبت بعمل میآورد . ولی‌تمام دوستان و دشمنانش دائماً در فـکراوبودند . بالاخره وقتیکه دراثر بیماری وحرمان مرد بازچشمان‌ساکت وبی‌فروغش جهانیان را دنبال میکرد .

برای‌اینکه خلاصه‌ای اززندگانی‌او گفته‌شود اقلادوجلد کتاب بایدنوشته گردد. وبرای شرح رفورمها و اصلاحات بزرك او در فرانسه ؛ و مجموعه قـوانین‌اش که در کشورهای متعدد اتخاذ گـردید ؛ وفعالیت های اودرتمام قسمتهای اداری و کشوری ؛ اقلاچند هزارصفحه لازم است .

ولی‌میتوان درجملات کوتاهی توضیح دادکه چرا در قسمت اول دوره فعالیت خویش‌موفقیت حاصل کرد ودرده‌سال آخر آن‌همیشه باشکست‌مواجه گردید.از۱۷۸۹ تا۱۸۰٤ ناپلئون فرزند انقلاب فرانسه بود . وفقط‌برای شهرت نام خود جنك‌نمیکرد. اتریش ، ایتالیا، انگلستان وروسیه را مغلوب‌کرد؛ برای اینکه ناپلئون وسربازان او مبلغین‌آئین جدید برابری ، آزادی وبرادری بودند . اودرآن دوره دشمن شاهان و دوست ملت‌ها بود . ولی در۱۸۰٤ ناپلئون خود را امپراتورفرانسه نامید وپاپ‌پی۷را

۱ – Pô ۲ – Sainte-Hélène

احضار کرد تا تاج امپراتوری را بسر او بگذارد ؛ همانطوریکه لئون سوم درسال ۸۰۰؛ تاج امپراتوری را بسر شارلمانی امپراتور بزرك فرانکها ؛ وسرمشق مورد نظر دائمی ناپلئون ، گذاشته بود . وقتیکه بتخت امپراتوری نشست فرمانده انقلابی قدیم ، مبدل به تقلید نکبت بار پادشاهی از نوع هابسبورگها[1] گردید . آنوقت پدرروحانی خود کلوب ژاکوبن ها را بدست فراموشی سپرد . از دفاع مظلوم ها و زجر دیده ها دست کشید و پیشوای تمام زجر دهندگان گردید . عده‌ای سرباز برای تیرباران کردن هر کسی که درمقابل اراده امپراطورانه او سرسختی و مخالفتی نشان بدهد حاضر و آماده کرد . هنگامیکه در ۱۸۰۶ بقایای حزن انگیز «امپراتوری مقدس رومن» در مزبلهٔ تاریخ پهلوی اثار متبرك عظمت رم که بدست نوه یك دهاتی کرس منهدم گردیده بود ؛ جا گرفت کسی قطرهٔ اشکی نریخته بود . ولی وقتیکه ارتشهای ناپلئون اسپانیا رااشغال نمودند ؛ واسپانیائیها را مجبور بقبول سلطنت پادشاهی که مورد تنفر آنها بود ؛ کردند واهالی مادرید را قتل عام نمودند آنوقت افکارعامه علیه قهرمان سابق مارنگو[2] ، استرلیتز[3] وجنگهای دیگر انقلابی برگشت . آن وقت است که انگلستان رهبری کینهٔ شدیدی راکه آنهمه مردم رادشمن امپراطورفرانسه کرده بود ؛ امکان پذیردید .

در آغاز انقلاب ملت انگلستان ازشنیدن صحنه‌های فجیح دوره وحشت کاملا متنفر گردیده بود . خود ملت انگلیس یکقرن پیش در دوره سلطنت شارل اول انقلاب کرده بود . ولی انقلاب آن درمقایسه با انقلاب فرانسه کار کوچکی بود . درنظر انگلیسی متوسط یکنفر ژاکوبن غولی بود که بایستی بمحض دیدن او راکشت و ناپلئون رئیس غولها بود . نیروی دریائی انگلیس از ۱۷۹۸ سواحل فرانسه رامحاصره کرده ونقشه ناپلئون را دائر به تسخیر هند از راه مصر؛ نقش برآب واورا پس از فتوحاتش درسواحل نیل مجبور بعقب نشینی شرم آوری نموده بود . بالاخره درسال ۱۸۰۵ فرصتی راکه ازمدت درازی در انتظارش بود بدست آورد .

۱ – Habsbourg ۲ – Marengo
۳ – Austerlitz

نزدیك دماغهٔ ترافالگار[۱] درساحل شمال غربی اسپانیا نلسون[۲] نیروی دریائی ناپلئون را بزیر دریا فرستاد بدون اینکه امکان کوچکترین ترمیم آن را بدست امپراتور داده باشد. ازین ببعد ناپلئون درخشکی محصورشده بود. حتی آنوقت‌هم اگر ناپلئون علائم تغییر زمان را تشخیص میداد؛ وصلح شرافتمندانه‌ای را که دول پیشنهاد میکردند می‌پذیرفت؛ میتوانست صاحب اختیار قاره اروپا بماند. ولی پرتو شوکت وافتخاراتش اورا کور کرده بود. او نمیخواست نه برای خود هم طرازی بشناسد؛ ونه درباره‌رقبای‌خود گذشت‌واغماضی داشته باشد. آنوقت کینه او، بروسیه، کشور جلگه‌ها وذخائر انسانی بی‌پایان؛متوجه گردید. مادامیکه روسیه بدست‌پول[۳] اول پسر نیمه دیوانه کاترین[۴] بزرك اداره میشد؛ ناپلئون توانسته بود نقش خود را خوب بازی کند. ولی‌پول اول کم کم دیوانه شد بحدیکه اتباعش ازفرط خشم‌وناچاری مجبور بکشتن‌او گردیدند. پسرپول آلکساندر[۵] برخلاف‌پدرش‌علاقه ومهری‌بناپلئون غاصب که درنظراو دشمن نوع بشر وصلح بهمزن دائمی بود نداشت.

الکساندر مرد مؤمن ومقدسی بود وخودرا از طرف خدا مأمورنجات عالم‌از دست کرسی ملعون‌تصورمیکرد. اوبا اتریش،پروس وانگلیس متحدگردیدوشکست خورد. پنج‌بار دست بعمل‌زد ودرهرپنج بار مواجه باشکست‌گردید. درسال۱۸۱۲ بازامپراتوررا تحریك کرد؛ بحدیکه ناپلئون از فرط خشم سوگند خورد که قرار داد صلح‌را در شهرمسکوباو تحمیل‌نماید. آنوقت ازهرسو، ازاسپانیا، آلمان، هلند، ایتالیاوپرتقال سربازانی بزور بشمال‌فرستاده شدندتا انتقام غرور زخم‌خوردهٔامپراتور بزرك را از روسها بگیرند.

بقیه تاریخ را همه کس میداند. پس ازیك راه پیمائی دوماهه ناپولئون بشهر مسکو رسید؛ وستاد ارتش خودرا درسنت‌کرملین[۶] برقرار ساخت. درشب‌روزپنجم

۱ – Trafalgar ۲ – Uelson

۳ – Paul ٤ – Cathérine

٥ – Alexandre ٦ – Saint-kremlin

ناپلئون فرمان عقب‌نشینی داد و کمی بعد برف باریدن گرفت . ارتش ناپلئون در گل و برف یخ‌زده واماند تا اینکه ۲۶ سپتامبر به‌برزینا[۱] رسید . روسها دائماً او را مورد هجوم قرار دادند وخسته کردند . قزاقها مانند مورچه اطراف ارتش بزرگ ؛ که دیگر بجز از دسته‌های بی‌نظم وترتیب چیزدیگری نبود ؛ وول میزدند . دراواسط دسامبر اولین نجات یافته‌گان فاجعه بشهرهای آلمان‌شرقی رسیدند .

آنوقت زمزمهٔ عصیانی عمومی ازهرطرف بلندشد . در اروپا می‌گفتند که روز رهائی ازیوغ‌غیرقابل‌تحمل‌فرا رسیده‌است . مردم کم‌کم‌توپهائی راکه ازنظرجاسوسان فرانسوی مخفی مانده بود آماده میکردند . ولی قبل ازاینکه درست با خبر گردند ناپلئون با یك ارتش تازه‌ای برگشت . اوسربازان شکست خورده خودراگذاشته با شتاب درسورتمه کوچك بطرف پاریس ـ که درآنجا سربازان تازه ای را برای دفاع از خاك مقدس فرانسه در مقابل هجوم بیگانگان بزیر پرچم فرا خوانده بود ـ روان شد .

هنگامیکه بسوی شرق برای روبرو شدن با نیروهای دول متفق برمی‌گشت ؛ پشت سرخود لشکری مرکب از اطفال شانزده وهیفده ساله داشت . ۱۶ اکتبر نبرد لایپزیگ[۲] بشدت جریان داشت ؛ ودرمدت سه روز اطفال لباس سبز ولباس آبی با حرارت بجنك پرداختند تا اینکه آب رودخانه‌السترر[۳] ازخون کشته‌گان سرخ‌فام گردید. درشب ۱۷ اکتبر سربازان ذخیره پیاده نظام روسی خطوط فرانسویها را شکستند و ناپلئون فرار کرد .

اوبپاریس برگشت و بنفع فرزندجوان‌خود کناره گیری کرده‌ولی دول‌متفق‌ایجاب کردند که لوئی‌۱۸ برادر آخرین پادشاه لوئی شانزدهم بتخت سلطنت‌فرانسه بنشیندو بوربونها که‌قزاقها ونیزه داران دراطراف آنها حرکت میکردند فاتحانه‌واردپاریس گردیدند . بناپلئون هم سلطنت جزیره کوچك الب[۴] در مدیترانه داده شد ؛ آنجائیکه

۱ – Bérézina ۲ – Leipzig
۳ – Elster ٤ – Elbe

سربازان مینیاتور تشکیل داد ونبردهائی روی صفحه شطرنج براه انداخت.

ناپلئون تازه خاك فرانسه را ترك کرده بود که فرانسه‌ها متوجه آنچه که ازدست داده بودند گردیدند. البته بیست سال آخر برای آنها گران تمام شده بود. ولی در عین حال دوره افتخار وسربلندی شمرده می‌شد وپاریس پایتخت جهان گردیده بود. پادشاه شکم گنده بوربون که در دورهٔ تبعیدخود نه‌چیزی یاد گرفته و نه چیزی فراموش کرده بود مردم را باکودنی خود بیزار مینمود. اول ماه مارس ۱۸۱۵ در حالیکه نمایندگان دول متفق برای تجدید نقشه اروپا آماده میشدند، ناگهان ناپولئون در کان[۱] پیاده شد. درعرض کمتر ازیکهفته ارتش فرانسه از بوربونها رو برگردانید؛ و برای تقدیم شمشیر وسرنیزه‌خود بسرجوخه کوچك بطرف جنوب روان گردید. ناپلئون مستقیماً بطرف پایتخت راندودر ۲۰ مارس بپاریس رسید. اینبار از دراحتیاط درآمد و پیشنهاد صلح کرد. ولی متفقین جنك میخواستند. تمام اروپا علیه او قیام کرد. امپراتور باسرعت بطرف شمال یورش برد بخیال اینکه دشمنانش را قبل از اینکه فرصت جمع‌آوری قوا داشته باشند خورد نماید. ولی او دیگر ناپلئون سابق نبود. مریض بود وبزودی خسته میگردید، ودر موقعی که بایستی برای اداره حمله سربازان مقدم خود سرپا باشد، میخوابید. بعلاوه بیشتر ژنرال‌های وفا داراو دیگر وجود نداشتند. آنها مرده بودند.

درنخستین روزهای ژون ارتش اووارد بلژیك گردید. در ۱٦ ماه پروسیها راکه تحت فرماندهی بلوخر[۲] بودند شکست داد. ولی یکی ازفرماندهان او بی احتیاطی بخرج داد و برخلاف فرمان اوارتش پروس راکه در حال عقب‌نشینی بود منهدم نکرد. دو روز بعد ناپلئون نزدیك واترلو[۳] با ولینگتن[٤] روبرو گردید. روز یکشنبه ۱۸ ژون بود. دوساعت بعد ازظهر فرانسویها گمان میکردند جنك را برده‌اند. درساعت سه ابر کوچکی ازگرد درطرف شرق بلند شد. ناپلئون تصور کرد که سربازان سواره

۱– Canne ۲ – Blücher

۳ – Walerloo ٤ –Wellington

او نزدیك میشوند و شکست انگلیسها مسلم است . درساعت چهار اطلاعات کاملتری بدست آورد . بلوخر محیل عرق ریزان ونعره‌زنان سربازان فرسودهٔ خودرا بقلب معرکه میراند . صفوف گارد امپراتورشکسته شد . ناپلئون دیگرقوای ذخیره‌نداشت. همانطوریکه درروسیه کرده بود ارتش خودرا ترك کرد ، وباشتاب بپاریس آمد. برای بار دوم بنفع پسرش کناره گیری کرد ؛ ودرست صدروز بعد از فرارش از جزیره الب بجنوب رفت . خیال‌داشت بامریکا برود . درسال ۱۸۰۳ او کلنی فرانسه لوئیزیان[۱] را برای اینکه مبادا بدست انگلیسها بیافتد بهجمهوری جوان امریکافروخته بود : اومیگفت: «آمریکائیها نمك‌ناشناسی نخواهند کرد . قطعهٔ زمینی وخانه‌ای بمن خواهند داد که روزهای آخرعمرم‌را در آنجا درآرامش بسر برم و استراحت کنم . »

ولی نیروی دریائی انگلیس تمام بنادرفرانسه‌را می‌پائید . ناپلئون بین‌ارتشهای متفقین و کشتیهای انگلیس محصور شده بود . دیگر چاره ای نداشت . پروسیهامی‌خواستند اورا تیرباران کنند . شاید انگلیسیها مردانه تر رفتار خواهند کرد . در روشفور[۲] منتظر شد تاشاید بختش دوباره‌روی‌نماید. یکماه بعدازجنك‌واترلواز حکومت جدید فرانسه‌فرمانی‌دریافت کرد که باید تابیست وچهارساعت دیگرخاك‌فرانسه‌راترك نماید. آنوقت نامه‌ای بشاهزاده‌نایب‌السلطنه‌انگلیس (زیراژرژسوم پادشاه انگلیس در تیمارستان‌نگاهداری‌می‌شد) نوشت وباواطلاع داد خیال دارد خودرا درتحت اختیار دشمنان خویش بگذارد ؛ ومانند تمستو کل[۳] پناهی درخانه آنها بجوید .

در ۱۵ ژویه بکشتی بلرفون[۴] سوار گردیدوشمشیرخودرا بامیرال هوتام[۵] تسلیم کرد . درپلیموت[۶] سوار کشتی دیگری بنام نوردمبلاند[۷] شدکه اورا به‌سنت‌هلن‌برد. شش سال آخر عمرش رادر آن جزیره بنوشتن خاطرات ، وغرغر کردن بامستحفظین انگلیسی ورویای گذشته‌های خود گذرانید .

عجب اینست که ناپلئون در عالم تخیل به نقطه حرکت خود برگشت . زمانی

۱ – Louisiane ۲–Rochefort ۳–Thémistocle ٤–Bellerophon
٥–Hotham ٦–Plymouth ۷–Northumberland

راکه درراه انقلاب می‌جنگید ؛ بخاطر میآورد و می کوشید خود را متقاعد سازد باینکه ؛ همیشه باصول بزرگ آزادی و برابری و برادری که سربازان ژنده پوش کنوانسیون باقصی نقاط زمین برده بودند صمیمانه پای بند بوده است .

بویژه بآسانی دورهٔ ژنرال فرماندهی و کنسولی خودرا بخاطر میآورد . ونادراً ازامپراتوری صحبت میکرد. گاهی هم به‌پسر خود دك دریشتاد[1] « بچه عقاب» که دروین‌دردربار اتریش میزیست وپسر عموهای‌هابسبورگ جوانش ـ که‌پدرانشان مانند بید دربرابر ناپولئون لرزیده بودند ـ بنظر خویشاوند فقیر و بیچاره ای بـاو نگاه میکردند فکر می‌نمود . درلحظات اختضار سربازانش‌را بسوی پیروزی‌رهبری میکرد ؛ بژنرال نی[2] وسربازان گارد خود فرمان حمله داد ومرد .

اگر بخواهیم فعالیت خارق‌العاده اورا به‌فهمیم و روشن سازیم که چگونه یك مرد تنها توانست آنهمه ملل‌را در عرض سالهای درازی فقط با نیروی اراده خویش اداره نماید ؛ نباید کتابهای متعددی‌راکه درباره او نوشته شده خواند . مؤلفین آنها یادشمن ناپولئون بوده‌اند ویااورا پرستش می‌نموده‌اند . البته درکتابهای مزبوروقایع بسیاری‌را یاد می گیریم . ولی چیزمهم‌احساس ولمس کردن تاریخ است نه‌دانستن آن.

منتظر باشید تافرصتی‌دست دهد و آواز هنرپیشهٔ خوبی رابشنوید که«دوسرباز نخبه» میخواند . حرفهای آن ازهانری[3]هاینیه شاعر بزرگ آلمان و موزیك آن از ربرت شومان[4] یکنفر آلمانی است که‌دشمن میهن خودناپولئون را هنگام بازدیدش ازپدرزن خود امپراتوراتریش دیده است . پس آهنگ مزبور اثرمردی است که‌تمام دلائل دشمن داشتن ناپولئون دراو موجود بوده‌است .

آن آهنگ راگوش بدهیدو آنوقت چیزهائی خواهید فهمید که بهترین کتابها نمی‌توانست بشما بیان نماید .

۱-duc de Reichstadt ۲-Ney ۳-Henri Heine ٤-Robert Schumann

اتحاد مقدس

به‌محض اینکه ناپولئون به‌سنت هلن فرستاده شد؛ دولی که غالباً از آن‌مرد ملعون شکست خورده بودند؛ دورهم جمع شدند و کوشیدند تغییرات متعددی راکه بواسطه انقلاب فرانسه دراروپا حاصل شده بود بهم بزنند.

اعلیحضرتها ووالاحضرتها، شاهزادگان،وزرای مختار، نمایندگان فوق‌العاده، عالی جنابان مبتذل وارتش منشیان، کارمندان وطفیلی‌های آنها که تماماً فعالیت و اقدامات آنان در نتیجهٔ بازگشت آن مرد کرسی هـراس انگیز متوقف مانده بود؛ همه مشاغل خودرا ازسر گرفتند. پیروزی واترلو چنانکه باید و شاید با ضیافتهـا، مهمانیها، گاردن پارتیها وشب نشینی‌ها جشن گرفته شد؛که در خلال آنها خانم‌ها و آقایان رقص‌ها ووالسهای زننده‌ای رقصیدند وافتضاحاتی بار آوردند.

درمدت یك سال تمام این ارواح واجنه فرار کرده بودند. ولی بالاخره خطر بکلی برطرف گردیده بود. آنها بافصاحت تمام رنج‌های وحشت ناکی‌راکه متحمـل شده بودند بهمدیگر شرح میدادند؛ وامیدوار بودند تمام پولهائی‌راکه ژاکوبن‌های بیحد وحصر از آنهاگرفته بودند پس داده خواهد شد. ژاکوبن های ملعونی کـه جسارت را بحدی رسانده بودند؛ که پادشاه آنان «قربانی خدا» را کشته، کلاه گیسهارا ممنوع وبجای تنکه‌های کوتاه دربار و رسای شلوار های بلند مردم بیغولـه نشین‌رامعمول کرده بودند!.

بنظر می‌آیدکه گفتن و خاطر نشان کردن این جزئیات بیفائده باشد. ولـی کنگره وین مدت درازی باین مسائل احمقانه پرداخت. مدت چند ماه مسئله تنکه کوتاه وشلوار بلند بیشتر از حل موضوع ساکسون و اسپانیا مورد توجه نمایندگان فوق‌العاده ووزرای مختار بود. حتی اعلیحضرت پادشاه‌پروس تنکه کوتاهی برای‌خود تهیه دید تابمردم، درجه تنفر وانزجار خودرا از هر چه مربوط بانقلاب فرانسه بود

نشان بدهد .

یکی دیگر از فرمانروایان آلمان از ترس اینکه مبادا در کینه خود نسبت بانقلاب ازدیگران عقب تربماند فرمان دادکه تمام عوارض ومالیاتهائی راکه رعایای او بغاصب فرانسوی پرداخته بوده‌اند باید بار دوم بحکومت قانونی خود بپردازند . همان حکومتی که موقعیکه آنها در دست راهزن کرس اسیر بودند ؛ آنهمه آنها را دوست داشته واز دورا دور دلسوزی میکرده است !

باری از این گونه حماقت ها زیاد دیده شده . تا اینکه یکی ازوزرای مختار فریاد کرد ؛ « شما را بخدا به بینیم آخر چرا ملت هـا بتحمل آنهمه کارها تن در دادند ؟»

دلیلش خیلی‌ساده بود . برای اینکه آنها از هستی ساقط و نا امید شده‌بودند بحدیکه دیگر فکر این راکه چه بسر آنها خـواهد آمد ؛ یاکی بـر آنها حکومت خواهدکرد - بشرطی که راحت گذارده شوند - نمیکردند .

آنها از جنگها ، انقلابها ، رفورمها و اصلاحات خسته شده بودند . در ۱۷۹۰ همه‌دور نهال آزادی‌رقصیده بودند . همه صمیمانه‌تصور میکردند که یکدورهٔ برابری و برادری در این زمین نفرین شده فرارسیده است . ولی بجای آن مشاهده کرده بودند که یك کمیسر جمهوریت باده و دوازده نفر سرباز بدبو در خانه های آنها اقامت گزیدند .هنگامیکه شنیدند آخرین تشنجات انقلابی بدست افسر جوانی بنام بناپارت با تیر اندازی بروی ملت خفه گردیده ؛ همه نفس راحتی کشیدند . بنظر آنها اگر بهره و نصیب آنان از آزادی و برابری و برادری کمی کمتر می‌شد بهتر بود . ولی افسر جوان بزودی یکی از سه کنسول ، سپس تنهاکونسول و سرانجام امپراتور فرانسه گردید . چون او بیشتر ازتمام پادشاهان دیگر که تا آنوقت دیده شده بودند قوی بود ؛ دست اوروی اتباع بیچاره اش شدیداً سنگینی کرد . او فرزندان آنها را در ارتش خودواردکرد ، دختران آنهارا بژنرالهای خودداد ؛ تـابلوها ومجسمه‌های

آنها را تصاحب نمود تا موزه های ملی خود را غنی تر سازد ، تمام اروپارا مبدل به سربازخانه کرد ، و یك نسل تمام را بکشتن داد .

حالا او از بین رفته و فرانسویان باستثنای چند نفر نظامیان حرفه ای جزیك فکر چیز دیگری درسر نداشتند ؛ میخواستند آنها را راحت و آرام بگذارند. بآنها اجازه داده شده بود که برخود حکومت نمایند ؛ قضات ، روسای شهرداریها و مشاورین او را انتخاب کنند . ولی این سیستم بطرز تأسف آوری مواجه با عدم کامیابی گردیده بود . فرمانروایان تازه ، کار آزموده نبودند و ملت از ناچاری بسوی نمایندگان رژیم قدیم روگردانیده گفت ، « همان طوریکه عادت داشتید باز بر ما حکومت کنید . لطفاً بما بگوئید چه عوارض و مالیاتی باید بپردازیم . دیگر ما را راحت بگذارید تا زیانهای آزادی را جبران کنیم . »

مردمانی که دورمیز کنگره معروف نشسته بودند؛ مسلماً آنچه که می‌توانستند برای ارضاء تمایل صلح و آرامش ملل کردند . اتحاد مقدس که بزرگترین عمل و نتیجه کنگره بود ؛ مامورین تامینات و شهربانی را موثرترین و با نفوذترین عمال دولت گردانید . و اشخاصی راکه بی باکی نشان داده و میتوانستند اعمال کنگره را مورد انتقاد قرار دهند بشدیدترین مجازاتها تهدید میکرد . در اروپا صلح و آرامش برقرارگردید ؛ ولی صلح و آرامش قبرستان .

با نفوذترین رجال کنگره وین سه نفر بودند : آلکساندر[۱] امپراتور روسیه، شاهزاده مترنیخ[۲] که نماینده منافع ها بسورگهای اتریش بود ؛ و شاهزاده تالییران[۳] که بواسطه حیله وزرنگی و هوش خود از تمام انقلابات جان بدربرده و میخواست در وین آنچه از خرابه‌های امپراتوری ناپولئون باقی مانده بود نجات بدهد. تالیران کم کم خود را به کنگره تحمیل کرد ؛ و با اعضاء آن سر میز نهار و شام می نشست مثل اینکه ازو دعوتی بعمل آمده بوده است . بعلاوه تدریجاً با حکایات شیرین و خنده‌آور ورفتار وحرکات زیبای خود دل آنها را بدست آورد ومقامش بالا گرفت .

۱-Alexandre ۲-Metternich ۳-Talleyrand

پیش از گذراندن بیست و چهار ساعت در وین تالیران میدانست که دول متفق بدو دسته دشمن تقسیم شده اند .

دریك طرف روسیه وپروس بودند که اولی میخواست لهستان را اشغال نماید و دومی چشم بساکس دوخته بود . در طرف دیگر اتریش وانگلستان بودند که کوشش میکردند ؛ مانع از اقدامات روسیه وپروس گردند . زیرا منافع آنها اجازه نمیداد که روسیه یا پروس آن اندازه نیرومند گردد ؛ که براروپا تسلط پیدا کنند. تالیران با مهارت وزرنگی شگفت انگیزی دو دسته رقیب را علیه یکدیگر برانگیخت ؛ ودر نتیجه اقدامات وکوششهای او بود که فرانسه فشار زیادی ندید و رنج چندانی نبرد . تالیران ادعا کرد که ناپولئون اراده خودرا برملت فرانسه تحمیل نموده و رای اورا در اقدامات خود نخواسته بوده است . دول متفق ازدیدن اینکه بالاخره یك پادشاه قانونی، در کشور انقلابی، بر تخت سلطنت نشسته و بر آنها حکومت مینماید خوشحال گردیدند ؛ وبخانواده بوربون مجال بازی دادند ؛ وآنها هم بقدری خوب بازی کردند که پانزده سال بعد از فرانسه بیرون رانده شدند .

دومین مرد مؤثر هیئت سه نفری پرنس مترنیخ نخست‌وزیر اتریش ورئیس سیاست خارجی خانواده هابسبورگها بود . ونزل‌لوترپرنس[1] دمترنیخ وینبورگ یکی از سنیورهای بزرك ، دارای هوش سرشار واطوار و حرکات مسحورکننده وثروت بی‌پایان ؛ ولی تربیت شده ومحصول اشرافیتی بود که صدها فرسخ دوراز رعایای خود که در مزارع وشهرها برای او کارمیکردند زندگی‌مینمود . مترنیخ در دوره‌جوانی خود در دانشگاه استراز[2] بورگ مشغول تحصیل بود که انقلاب فرانسه پیش آمد . شهراسترازبورگ که‌مهدمارسیز[3] بود؛ مرکز فعالیت ژاکوبن‌ها گردید . مترنیخ بخاطر میآورد وبدیگران نقل مینمود ؛ که چطور زندگی مطبوع اجتماعی او ناگهان بهم خورد . برای اینکه مشتی مردمان بی سروپا وبی‌لیاقت درسرکارها نشستند ؛وچطور

۱–Wenzel Lothaire prince de Mettenich–Winnebourg
۲– Strasbourg ۳–Marseillaise

اشرار با قتل مردمان بی‌گناهی طلیعه آزادی‌را نوید دادند. ولی مترنیخ ایمان و علاقه بی آلایش ملت‌ها و جرقه های امیدرا درچشمان زنان و کودکانی که نان و آب برای سربازان ژنده پوش کونوانسیون ـ عازم سوی مرك با افتخار ـ می‌بردند ندیده بود. این منظره دل‌اشراف‌زاده جوان اتریشی را بهم زده بود. جنك در کشورهای متمدن بایستی همیشه بدست جوانهای طبقه اشراف که انیفورم شیك میپوشند و باسبهای زیباسوارمیشوند؛ برپا گردد. واقعاً هم یك کشوررا بسربازخانهٔ مبدل کردن که در آن ولگردان بمقام فرماندهی برسند خالی از هرگونه زیبائی و حتی دور از ذوق سلیم است!

مترنیخ در مهمانیهای مجللی که از طرف دکهای بیحد وحصر اتریشی برپا میگردید؛ به سیاستمداران فرانسه می‌گفت: « ببینید چه‌پیش آمده. شما آزادی وبرابری‌وبرادری خواسته‌اید وناپلئون‌نصیب‌تان شد! بهتر نبودکه بهمان‌نظامات‌جاریه اکتفا نمائید؟ »

سپس نظریات وسیستم خودرا درباره «وضع ثابت» بیان می‌کرد. سیستم‌او بازگشت صاف وساده بدوره‌های خوش پیش‌ازانقلاب بودکه درآن مردم خوشبخت بودند وکسی حرف بیمعنی نمی‌زد. البته اودررویه خویش کاملا صمیمی‌بود.وچون مرد مبرز، بااراده ودارای قدرت نفوذکلام زیادی بود ازین‌رویکی ازخطرناکترین دشمنان افکار انقلابی گردید. مترنیخ عمردرازی کرد وتا ۱۸۵۹ زنده ماند.وآنقدر نمرد تابچشم خود دیدکه انقلاب ۱۸٤۸ افکار ونظریات اورا جاروب کرد وبدور انداخت. مترنیخ دراینددوره منفورترین ومبغوض‌ترین مردان اروپا بود. نزدیك‌بود چندین باربدست مردم خشمگین مثله گردد. ولی تا آخر عمرش بنظریات خود ایمان داشت. اومعتقد بودکه ملت‌ها آرامش وصلح رابرآزادی ترجیح می دهند. ازاینروکوشیده بودآنچه راکه بهتراست برقرارسازد. نباید فراموش کردکه‌اقدامات وکوششهای او برای برقراری صلح جهانی ابتدا باموفقیت روبرو شد. دول بزرگ درمدت چهل سال ـ که حدنصاب صلح اروپاست ـ تاجنگ کریمه درسال ۱۸۵٤ که

درآن روسیه ، انگلستان ، فرانسه ، ایتالیا و ترکیه باهم اصطکاك پیدا کردند کلوی همدیگررا نگرفتند .

سومین قهرمان کنگره رقاصان الکساندر امپراتور روسیه بود . او در دربار مادر بزرگ خود کاترین کبیر بزرگ شده بود . درزیر تأثیر راهنمائیها واندرزهای پیرزن محیل ـ که باویاد میداد درنظر گرفتن افتخار وعظمت روسیه در دنیا مهم‌ترین چیزهاست ودرسهای مربی سویسی خودکه یکنفر ازشیفته‌گان نظریات ولتروروسو بود ؛ وکله اورا ازعلاقه ومهر بی آلایش انسان‌پرمیکرد کودك کوچك معجون‌عجیبی ازمستبد خود خواه وانقلابی احساساتی از آب درآمد . اودرزمان حیات پدرش‌پول اول دیوانه از توهین‌ها رنج فراوان برده بود . بعدها ناظر کشتار سربازان روسی درمیدانهای جنگ ناپولئون شد . بالاخره بخت روآورد وارتشهای اوجنگ‌رابنفع متفقین بردند . آنوقت روسیه نجات دهنده‌اروپاگردید وتزارآن ملت بزرگ،مانند نیمه خدائی که جهانیان‌را از تمام بدبختی‌ها نجات خواهد داد مورد پرستش قرار گرفت . ولی الکساندر درواقع آدم باارزشی نبود . اونه‌مانند تالیران‌مردان‌وزنان رامی شناخت ؛ ونه‌مانند مترنیخ . ازبازیهای پرپیچ‌وخم سیاست سردرنمی آورد . مرد خود پسند ودرجستجوی تحسین و تمجید و دست زدنهای توده مردم بود . بزودی درحالیکه تالیران‌مترنیخ وکاسلری، نماینده مبرزانگلستان ، دورمیز نشسته بسلامتی هم جام بلند میکردند ومقدرات اروپارا حل می نمودند ؛ الکساندر تفریح بزرگ کنگره گردید . ولی آنها احتیاج بروسیه داشتند ؛ وازاینرو ازوپذیرائی می‌نمودند، وهزینه‌های گزافی متحمل میگردیدند . ولی‌طوری مقدمات‌را می‌چیدند که‌الکساندر بکارهای کنگره مداخله نمیکرد . در حالیکه خودشان تصمیمات عملی می گرفتند اورا درنقشه‌های واهی و خیالی خویش تشویق میکردند ؛ تا اورا مشغول سازند . الکساندرطبیعةآدم خوش‌محضر واجتماع دوست بود . دوست میداشت دراجتماعات شرکت نموده بامردم تماس داشته باشد . آنوقت خوشحال میگردید . ولی‌دراخلاق

۱-Castlereagh

وسجیه اوعنصر اضطراب وتشویشی وجود داشت .کوشش می کرد یك چیز فراموش نشدنی رافراموش نماید. درشب ۲۳ مارس ۱۸۰۱ دریکی ازتالارهای کاخ سنت میشل[1] درسن پطرزبورغ نشسته منتظر دریافت خبر کناره گیری پدرش بود. ولی پول اول از امضای سند استعفا که افسران پیش اوبرده بودند ؛ خودداری کرده بود . آنوقت افسران خشمگین گردیده پارچه حریری را دورگردن اوپیچیده وخفه اش کرده بودند.سپس پیش الکساندر آمده خبرداده بودند که اوامپراطور تمام روسیه است . خاطرهٔ آن شب وحشت ناك درفکر الکساندر که مردخیلی حساسی بود رسوخ کرده بود. ازطرف دیگر اوتربیت شدهٔ مکتب فلاسفه بزرگ فرانسه بود که بخدا ایمان نداشتندوفقط بعقل انسانی معتقد بودند . ولی عقل تنها برای تسکین اضطراب وجدان امپراتور کافی نبود . اوصداهائی می‌شنید واشباح و ارواحی می‌دید . ازاینرو کم کم در عـالم جذبه وخاسه ـ این عشق وعلاقه به‌مبهم ومجهول که‌مانند معابد تبس وبابل قدیمی است فرورفت .

هیجانات شدیدی صفات وسجایای مردم این دوره‌را تحت تأثیر قرارداده بود. مردان وزنانی که بیست سال درتب وتشویش بسربرده بودند ؛ اشخاص کاملا طبیعی وعادی نبودند . هروقت زنگ درخانه بصدا درمیآمد آنهابخود می‌لرزیدند . زیرا می‌ترسیدند مبادا پیکی‌خبرمرگ‌یگانه فرزندآنهارا درمیدان افتخار آورده باشد . جملات بزرگ انقلابی درمورد برادری وآزادی در گوشهای مردم این زمان دیگر چیزی غیراز حرفهای توخالی نبود . ازاین‌رو دنبال هرچه وهرکه ممکن بودراه‌حل تازه‌ای بمسائل مشکل حیات نشان بدهد می افتادند . این است که مفتون چندنفر شیادی که مدعی پیغامبری ومبلغ آئین‌های عجیب وغریب بودند گردیدند . درسال ۱۸۱٤ الکساندر پس ازمراجعه ،چندنفر از آن شارلاتانها اوازه پیغامبروغیبت گوی تازه‌ای راشنید که پایان نزدیك جهان راخبر میداد ومردم‌را بتوبه وندامت ـ پیش‌از آنکه وقت وفرصت از دست خارج شود ـ دعوت میکرد .

۱-Saint-Michel

مادام کردنر[1] یك زن روس بود وسن و معروفیت مجهولی داشت . شوهرش یکی ازدیپلوماتهائی بودکه در دوره سلطنت پول خدمت کرده ومرده بود. اوثروت شوهرش رابباد داده ؛ ودرنتیجهٔ روابط عجیبش خودرا ازنظرها انداخته بود.خلاصه پس ازگذراندن یکعمر لاابالیگری اعصابش تسلط پیداکرده وتقریباً دیوانه گردیده بود پس ازتکان شدیدی که درنتیجهٔ مرگ ناگهانی یکی ازعشاقش براو وارد آمد؛ راه راست پیداکرد. از آن پس ازلاابالگیری دست کشید وهرزگی راکنار گذاشت . گناهان گذشته خودرا به کفشدوز خویش کـه مردمؤمن وپیرو آئین رفورمـاتر قدیم ژان هوس(که بدستور مجمع کشیشان کونستانس باتهام الحاددر۱٤۱۵ سوزانده گردید) بود اعتراف نمود. زن مزبور ازدهسال پیش در آلمان میزیست ؛ و تخصصی درارشاد شاهان وشاهزادگان بدست آورده بود . بزرگترین آز او عبارت بود ازاینکه الکساندر نجات دهنده اروپارا ؛ باشتباهات خود واقف سازد . وچون الکساندر برای تسکین اضطراب وتشویش روحی خود حاضر بود بهر کسی که روزنه امیدی باو نشان بدهد گوش کند ؛ زن غیب گوبآسانی وقت ملاقات ازو گرفت . درشب ٤ ژون ۱۸۱۵ بچادر الکساندر که درآنساعت مشغول خواندن کتاب مقدس بود راهنمائی گردید . معلوم نیست میان آنهاچه گذشت . ولی وقتیکه سه‌ساعت بعد مادام کردنر ازچادرامپراتور بیرون آمد ؛ الکساندر اشك میریخت و اظهار میکردکه بالاخره آرامش روحی بدست آورده‌است. از آن‌پس کردنرهمدم باوفا ومشاوروفکری امپراتور گردید؛ وبا او بپاریس و وین رفت . الکساندر تمام ساعاتی‌راکه برقص مشغول نبود دراتاق متبرك کردنرمی گذرانید .

شاید بپرسند که چرا من این حکایت را بتفصیل بیان کرده‌ام . آیاآشوبهـا و تحولات اجتماعی قرن ۱۹ مهمتراز فعالیت‌های یك زن نیمه دیوانـه‌ای نیست ؟ آری مهم تراست . ولی کتابهای متعددی ، تاریخ سالهای نخستین قرن ۱۹ را بتفصیل شرح

۱- Krudener

داده اند. تصور مینمایم دانستن حواشی تاریخ خالی از فایده نباشد. و نباید تنها باین اکتفا کرد که یك پدیده تاریخی در کجا و کی رخ داده است. باید کوشید محرکهای مخفی تمام پدیده‌های تاریخی را بدست آورد. دراینصورت است که اشخاص را بهتر خواهیم شناخت وخواهیم توانست اعمال خوبی انجام بدهیم.

باوجود این نباید اتحاد مقدس رامانند ورق پاره‌ای تصور کرد که پس از بامضاء رسیدن در ۱۸۱۵، در آرشیو ها بایگانی و فراموش و سپس پوسیده گردیده. اتحاد مقدس شاید فراموش گردید ولی مسلماً نمرده است. یکی از آخرین مظاهر آن آئین مونروئه بود؛ که در آمریکا انتشار یافت و نقش مهمی درسیاست جهانی بازی کرده است. ازین رودانستن اینکه اتحادمقدس چگونه بوجود آمد؛ وعوامل واقعی ومخفی آن تظاهر بارز آئین عیسویت چه بوده‌است مفید خواهد بود.

اتحاد مقدس ثمر ومحصول همکاری یك مرد بدبخت ـ که از تکان روحی شدیدی رنج برده ومیکوشید روح پر تلاطم وپراضطراب خودرا تسکین دهد ـ و یکزن جاه‌طلبی بود، که پس از ضایع کردن زندگی وازدست دادن زیبائی میخواست غرور وخودخواهی خودرا با ایفاء نقش مسیح دردین تازه‌ای ارضاء نماید. اشخاص قرصی مانند کاسلری مترنیخ وتالیران کاملا بضعف فکری آن زن خیالباف متوجه بودند. فقط کافی بودمترنیخ چند کلمه‌ای برئیس پولیس امپراتوری بنویسد؛ تا آن زن دیوانه‌را بآلمان، سراملاك خود عودت دهند. ولی فرانسه، انگلستان واتریش احتیاج بحسن نظر والطاف روسیه‌داشتند؛ونمیتوانستند الکساندررا آزرده خاطر سازند. اینستکه حضوراورانادیده گرفتند. با اینکه آنها اتحاد مقدس راحرف یاوه‌ای میدانستند که ارزش سیاه کردن کاغذرا نداشت؛ باوجوداین وقتیکه تزارچرك نویس طرح خودرا دائر بایجادبرادری میان افراد بشر که مبتنی براصول اناجیل بود برای آنها میخواند؛ با صبر وحوصله گوش میدادند. این بود هدف اتحاد مقدس که امضاءکنندگان آن باتشریفات پرسرو صدائی اعلان نمودند که: میخواهند: «درتجلیل دولتهای متبوعه خود ودرروابط سیاسی باتمام حکومتهای دیگر فقط طبق اصول مذهب مقدس یعنی عدالت و شفقت

مسیحیت وصلح که نه تنها قابل تطبیق در اعمال خصوصی وشخصی است بلکه باید نفوذ عمده‌ای در اعمال شاهان داشته وقدمهای آنهارا راهنمائی نماید رفتار کنند. زیرا اصول مزبور تنها وسیله استحکام شئون انسانی ومداوای نقائص آنهاست .«شاهان و فرامانروایانیکه اتحاد مقدس را امضاء کردند بخود وعده میدادند که . « بارشته‌های برادری‌صادقانه وناگسستنی‌نسبت بهم وفادار ومتحد مانده همدیگررا مانندهموطنان خود نگاه کنند ودرهر موقع بیاری وکمك هم بشتابند . » جملات متعدد دیگری‌در همان لحن دنبال هم میآمد .

اتحادمقدس پس از امضاء وزرای مسئول ؛ از طرف امپراتور اتریش که کلمهٔ از آن سرش نمیشد ؛ بوربونهاکه احتیاج بدشمنان ناپلئون داشتند ؛ پادشاه پروس که امیدواربود الکساندررامساعد بانقشه پروس بزرك خودنماید وتمام ملت‌های کوچك اروپاکه دنبال رو روسیه بودند توشیح گردید . ولی نه انگلستان آنرا امضاء کرد نه‌پاپ و نه سلطان . زیرا کاسلری آنرا حیله وقیحانه ای میدانست . پاپ هم مایل نبود یکنفریونانی ارتدکس ویکنفر پروتستان درکارهای او مداخله‌نمایندوسلطان‌هم برای اینکه به‌کنگره دعوت نشده بود .

باوجود این توده ملتهای اروپا بزودی مجبورشدند از وجود اتحاد مقدس با خبر گردند . زیرا پشت سرجملات توخالی‌سربازان اتحاد پنجگانه‌که مترنیخ بوجود آورده بود ایستاده بودند . این دیگرواقعیتی بودکه باروپائیهامیفهمانید، صلح نباید بدست‌باصطلاح آزادی خواهان که‌همان‌ژاکوبنهای‌تغییرصورت داده‌بودند مختل گردد. علاقه وحرارتی که برای جنگهای آزادی درسالهای۱۸۱۲و۱۸۱۳و۱۸۱٤وجودداشت دیگرخاموش گردیده جای خودرا بآرزوی روز های خوش داده بود . سربازانی که جنگهای بزرك انجام‌داده بودند اینبارصلح میخواستند؛ وآنرا با صدای بلندمیگفتند.

ولی‌نه‌نظیرصلح‌وآرامشی که‌اتحاد مقدس‌وکنگره‌دول‌اروپا برقرارکرده بود . آنها از خیانتی که درباره ملت‌ها شده بود شکایت داشتند ؛ ولی مواظب بودندکه جاسوسان مخفی امپراتوری حرف‌های آنهارا نشنود . آری‌ارتجاع پیروز شده بود .

ارتجاع بزرك

ارتجاع کوشید با ازمیان بردن تمام افکار جدید، دوره «آرامش ووضع ثابتی» برقرارسازد. ارتجاع جاسوسان پلیس را بزرگترین و مهمترین عمال دولتی قرار دارد. وبزودی تمام زندانها پراز مردانی گردید که عقیده داشتند براینکه ملت‌ها حق حاکمیت برخود دارند.

ترمیم وجبران زیانهائی که در دوره ناپلئون وارد آمد غیر ممکن بود. حدود وسدهای کهنه ازبین رفته وکاخهای سلطنت‌های قدیم بقدری زیان دیده بود که‌دیگر قابل سکونت نبودند. برعکس مقرهای شاهانه دیگر تازه‌ای، بضررهمسایگان کم اقبال خود وسعت زیادی پیدا کرده بودند. بقایای آئین انقلابی که پس ازفرونشستن طغیان بجامانده بود؛ بدون خطر اجتماعی بزرك ممکن نبود برداشته گردد. باوجود این سیاستمداران و سازندگان کنگره وین بنظرخود بهترین راه‌را انتخاب کرده و این است نتیجهٔ که بدان رسیده بودند.

فرانسه در عرض سالهای متمادی صلح جهان را بهم‌زده بود؛ وملتهای دیگر طبعاً ازآن بیم داشتند. بوربونها بوسیله تالیران[1] وعده داده بودند که‌شاهان خوبی باشند. ولی حکومت صد روزه باروپا نشان داده‌بود که اگر ناپلئون بار دیگرموفق بفرار گردد؛ چه پیش خواهد آمد. جمهوریت هلند حکومت سلطنتی گردیده؛ و بلژیك پس ازخودداری ازشرکت‌درجنك استقلال ایالات متحده؛ ابتدا زیرحکومت اسپانیا وبعد اتریش، جزو متصرفات هابسبورگها وحالا بحکومت تازه هلند[2] ملحق گردیده بود. کسی نه ازشمالیهای پروتستان ونه ازجنوبیهای کاتولیك طرفداراین‌چنین الحاق نبود. ولی نظرورای آنها پرسیده نشده بود. بنظرمیآمد که الحاق مزبور برای آرامش بهتر است واین تنها چیزی بود که درنظر گرفته می‌شد.

---

۱ – **Talleyrand** ۲ – **Pays - Bas**

لهستان انتظارات وامیدواریهائی بزرگی داشت . زیرا یکنفر لهستانی ؛ بنام پرنس آدام کزارتوریسکی[۱]، یکی از دوستان صمیمی تزارالکساندر ومشاوردائمی او ، دردوره جنك و در کنگره وین بود . ولی لهستان جزو نیمه وابسته روسیه زیر فرمانروائی الکساندر شد . این راه حل هم کسی راخوشنود نکرد و موجب سه انقلاب ومرارتهای بیشمار گردید .

دانمارك که تا آخر صمیمانه متحد ناپلئون مانده بود شدیداً کیفر دید . هفت سال پیش نیروی دریائی انگلیس وارد کاتکات[۲] گردیده بدون اعلان جنك وخبر قبلی؛ کوپنهاك را گلوله باران نموده ، ونیروی دریائی دانمارك را باخود بانگلستان برده بود ؛ تا ناپلئون نتواند از آن استفاده نماید . کنگره وین از آن هم تندتر رفت نوروژ راکه از تاریخ صلح کالمار در ۱۳۹۷ متحد دانمارك بوداز او گرفت وبشارل ۱۴ پادشاه سوئد بپاداش خیانتش بناپولئون ـ که اورا بتخت سلطنت نشانده بود ـ داد . خالی از تعجب نیست یاد آوری شود که این پادشاه سوئد یکنفر از ژنرالهای قدیم فرانسوی بنام برنادوت[۳] بود که با ژنرالهای دیگر ناپولئون بسوئد آمده بود . ژنرال مزبور پس از اینکه آخرین پادشاه خانواده هولستین[۴] گوتورپ بدون گذاشتن وارثی نه پسر و نه دختر مرد ؛ بسلطنت کشور مزبور رسید . ازسال ۱۸۱۵ تا ۱۸٤٤ برنادوت ازروی درایت بر آن کشور خواندگی خود ، که هیچوقت زبانش را یادنگرفت ؛ حکومت کرد. برنادوت مرد رشید وطرف احترام سوئدیها ونروژیها بود. ولی نتوانست دو کشور مزبوررا که تاریخ وطبیعت ازهم جدا کرده بود متحدسازد . دولت دوگانه اسکاندیناو همیشه از هم جدا بودند تا اینکه درسال ۱۹۰۵ نوروژ باعاقلانه ترین وبی سر وصداترین طرزی کشور سلطنتی مستقلی گردید . سوئدیها بآن « خدا حافظ » گفتند و آن را بحال خود گذاردند تا راه خودرا دنبال نماید .

ایتالیائیها هم که ازدوره تجدد همیشه مورد یك سلسله طولانی هجومها واقع شده بودند ؛ انتظارات وامید های بزرگی از ژنرال بوناپارت داشتند . ولی امپراتور

۱– Adam Czartoryski ۲–Kattegat ۳– Bernadotte
٤ – Holstein Gottorp

ناپولئون بطرز دردناکی آنهارا مأیوس کرده بجای وحدتی که ایتالیائیها می‌خواستند ؛ کشور مزبور بچندشاهزاده نشین بزرگ و کوچك ؛ جمهوری ، دك نشین وقلمروهای پاپ ـ که بجز ازناپل بدبخت ترین نواحی شبه جزیره بود ـ تقسیم گردید . کنگره وین بعضی ازجمهوریهای دوره ناپولئون‌را الغاء وبجای آنها شاهزاده نشین‌های‌قدیمی رازنده نمود وباعضاء فقیر و بیچاره نر وماده خانواده‌ها بسبورگ بخشید . بدبخت اسپانیائیها ؛ که قیام بزرگ ملی علیه ناپولئون کرده و صاف ترین و پاکترین خون خودرا درراه پادشاه خود ریخته بودند ـ هنگامیکه کنگرهٔ وین باعلیحضرت پادشاه مزبور اجازه بازگشت بکشور خودرا داد ـ شدیداً گوشمالی داده شدند . این مرد نابکار معروف به[1] فردینان هفتم که پنج سال‌درزندان ناپولئون بود ؛ وروزهای خودرا به‌گلدوزی مجسمه‌های حواریون محبوب‌خود میگذرانید ؛ بازگشت خودرا باسپانیا بابرقرار کردن انجمن تفتیش‌عقایدوزجر وشکنجه ـ که در دوره انقلاب ملغی گردیده بود ـ جشن گرفت . آن موجود تهوع آور مورد بغض هم اتباع ورعایا ؛ وهم چهار زن خود بود . ولی اتحاد مقدس اورا درتخت سلطنت نگه‌داشت وتمام کوششهای فداکاریهای اسپانیائیهای باشرف که میخواستند شر اورا ازسرخود بکنند و حکومت مشروطه‌ای بدست آورند ؛ بسرکوبیهای خونینی منجر گردید .

پرتقال از ۱۸۰۷ که خانواده سلطنتی آن به‌مهاجرنشین خود برزیل فرار کرد پادشاهی نداشت . دردوره جنگ شبه جزیره که از ۱۸۰۸ تا ۱۸۱٤ طول کشید ؛ کشور مزبور مرکزومبداء تدارکات ارتشهای ولینگتون[2] گردید . بعداز ۱۸۱۵ پرتقال تقریباً مانند یکی ازایالات انگلستان بود ؛ تااینکه خانواده براگانس[3] بتخت‌نشست ویکی از اعضاء خودرا درریودژانیرو[3] بعنوان امپراتور برزیل تعیین‌کرد . این تنها امپراتوری بود ؛ که در آمریکا مدت هفتاد سال ادامه یافت تا اینکه در ۱۸۸۹ جمهوری گردید .

---

۱ – Ferdinand ۲ – Wellington ۳ – Bragance
٤ –Rio de Janeiro

اتحاد مقدس درشرق هیچ گونهٔ اقدامی برای اصلاح شرایط موحش اسلاوها ویونانیهاکه اتباع بدبخت سلطان بودند؛ انجام نداد. درسال ۱۸۰٤ یکنفر نگهبان خوك سربی بنام ژرژلونوار[۱] که مؤسس سلطنت کاراژرژویچ[۲] شد عصیانی علیه ترکها برانگیخت. ولی از دشمنان خود شکست خورد؛ و بدست رقیب سربی خود بنام میلوش[۳] ابرونوویچ - که دوست خودتصورمیکرد - بقتل رسید. این شخص سلطنت خانواده ابرونوویچ را تأسیس کرد. ترکها بازهم صاحبان بی‌چون وچرای کشورهای بالکان ماندند.

یونانیهاکه اززمان اضمحلال استقلال خود، در دو هزار سال پیش تحت تبعیت مقدونیها، رومیها، ونیزیها و ترکها می زیستند امیداوار بودند؛ که هموطن آنها کاپودیستیریا[٤] که مانند کزارتوریسکی دوست شخصی آلکساندر بود؛ بنفع هموطنان خویش اقدام خواهد کرد. ولی کنگره وین بسرنوشت یونانیهاتوجهی نکرد. برعکس هدف آن حفظ تمام سلطنت‌های قانونی خواه عیسوی وخواه مسلمان وغیره بود.

آخرین وشاید بزرگترین اشتباه وخطای کنگره رفتاری بود که درمورد آلمان اجراکرد. رفورم وجنگهای سی‌ساله نه‌تنهاکشور مزبوررا ویران؛ بلکه آنرامبدل به‌توده بقایای سیاسی یعنی دوکشور سلطنتی، چند دك نشین بزرگ؛ چندشاهزاده نشین، بارون نشین، شهرها وقصبه‌های آزادکرده بود؛که بدست عجیب‌ترین‌انواع سلاطین وحکام که نظیر آنها روی صحنه هیچ اپرای خنده‌آور دیده نشده بود؛اداره می‌شدند. فردریك بزرگ، این ملقمهٔ عجیب را باایجاد یك پروس نیرومند بهم زد. ولی کار اوپس ازخودش ادامه نیافت.

ناپلئون درخواستهای بعضی دولت های کوچك مزبوررا دائر باستقلال خود بامداد آبی یادداشت نموده ودرسال ۱۸۰٦ از سیصدتای آنها بیشتر از پنجاه تاباقی نمانده بود. در دوره جنگهای بزرگ آزادی، سربازان جوان رؤیای میهن نیرومند

---

۱ - George Le Noir ۲- Karageorgevich

۳ - Milosh - Obrenovich ٤ - Capo - d'istria

ومتحدی رامی‌دیدند . ولی هیچ اتحاد محکمی هیچ وقت بدون وجودیك حکومت نیرومندی نمی‌تواند برقرار باشد .

مجموعاً پنج کشور سلطنتی آلمانی زبان وجود داشت . پادشاهان دوتای آنها: اتریش و پروس بنابه «موهبت الهی» و پادشاهان سه‌تای دیگر باویر[۱] ، ساکس[۲] و ورتمبرگ بنابموهبت ولطف ناپولئون بسلطنت رسیده بودند . چون آنها وفاداران امپراطور[۳] بودند درنظر آلمانیهای دیگرچندان ارزش ووقعی نداشتند . کنگره، بنام اتحادیه ژرمانی ؛(کنفدراسیون) اتحادیهٔ مرکب‌ازسی‌وهشت نواحی آزادتحت‌فرمان پادشاه اتریش ؛ بنام امپراتور اتریش تشکیل داده بود.

این عمل کاملا ساختگی بود ؛ وکسی را خوشنود نکرد . درست است کـه دیت[٤] ژرمانی‌که درفرانکفورت ، شهر قدیم تاج گذاری ، تشکیل می شد برای این بوجود آمده بود که درپیرامون مسائلی که نفع مشترك داشت بحث نماید . ولی در مجلس مزبور سی‌وهشت نفر؛ نماینده سی‌وهشت‌نفع مختلف بود ؛ وچون‌هیچگونه تصمیمی باتفاق آراء ـ همان سنت پارلمـانی‌که درقرن پیش دولت نیرومندلهستان را ازپا درآورد ـ گرفته نمی‌شد از اینرو اتحادیـه ژرمانی‌بزودی اسباب سخره‌اروپا شده و حیات سیاسی امپراتوری مقدس بحـال کشورهای مرکزی آمریکا دراواسط قرن گذشته شباهت زیادی پیدا کرده بود .

این وضع برای ملتی‌که همه چیزش را درراه ایده‌آل ملی خود فداکرده‌بود؛ کاملا موهن بنظرمیرسید . ولی چون‌کنگره باحساسات و خواستهای ملت‌ها توجهی نداشت پرونده امر بسته‌گردید .

همینکه‌اولین موج کینه‌علیه‌ناپولئون آرامش گرفت . همینکه ملت کاملامتوجه گردید که بنام« آرامش ووضع ثابت»چه‌جنایتی انجام گرفته‌شروع باظهارعدم‌رضایت‌وغرغر کرد؛وخطر انقلاب‌وشورشها خودنمائی‌نمود. ولی آلمانیها چه‌میتوانستندبکنند ؟آنها در برابر سیستم پولیسی عجیبی که نظیرش در عالـم دیده نشده بود ، چه قدرتـی داشتند ؟ .

۱ – Bavière ۲ – Saxe ۳– Wurtemberg ٤–Diete

اعضاء کنگره تصور میکردند که اصول انقلابی؛ محرك ناپولئون به‌غضب جنایت‌کارانه تاج وتخت‌امپراتوری گردیده است ووظیفه آسمانی آنها ازبین بردن «افکار فرانسوی» است؛ همانطوریکه فیلیپ دوم تصور میکرد که درسوزاندن پروتستانها ویا دارزدن مورها[1] بصدای وجدان خودعمل مینماید. درآغاز قرن ۱۷ کسیکه به «حق آسمانی پاپ دراداره‌مردم مطابق دلخواه‌خود» اعتقاد نداشت ملحد شمرده‌میشد وتمام مؤمنین بایستی اورا بکشند. درآغازقرن نوزدهم کسیکه به «حق آسمانی‌شاه ونخست‌وزیر او دراداره مردم برحسب‌دلخواه‌خودشان» معتقد نبود؛ بازملحدشمرده میشد وتمام‌مردم بایستی اداره پولیس را ازوجود او آگاه‌سازند ودردستگیریش باآن همکاری نمایند.

ولی دره۱۸۱۵ حکومتها در مکتب ناپولئون راه‌کاررا یادگرفتند، ووظایف خود را بمراتب بهتر ازگذشتگان انجام دادند. دوره‌ای که‌از۱۸۱۵ شروع وبه۱۸۶۰ پایان می‌پذیرد، دوره بزرك‌جاسوسی‌سیاسی بود. جاسوسها همه‌جا وول‌میزدند. در کاخها ودرمحقرترین مسافرخانه‌ها حاضر بودند. آنها ازسوزاخ‌دراطاقهای وزراء نگاه میکردند، وگفتگوهای اشخاصی‌راکه درروی نیمکتهای باغهای عمومی بهوا خوری مشغول‌بودند، گوش میدادند. مواظب‌ومراقب‌مرزها بودند که کسی بی‌گذرنامه عبورننماید. اسبابهای مسافرین را زیرورومیکردند، تا مبادا کتابهائی افکارخطرناك فرانسوی‌راواردکشورارباب‌آنهانماید. درسالونها، درتالارهای‌سخنرانی ودانشکده‌ها، درصف دانشجویان مینشستند واستادانی‌راکه کلمه‌ای علیه نظم برقرارشده برزبان میآوردند، مورد دشنام وناسزا قرارمیدادند. دختران وپسرانی‌راکه بکلیسایامحلهای بازی میرفتند دنبال میکردند. گاهی روحانیون‌هم دراین «انجام‌وظیفه» باجاسوسها همکاری مینمودند. کلیسادر دوره انقلاب رنج فراوان دیده بود. املاك آن مصادره وچند نفرازروحانیون بقتل رسیده بودند. نسلی که اصول آئین خودرا درآثارولتر[2] روسو[3] وسایرفلاسفه فرانسه یادگرفته بودند، هنگامیکه دراکتوبر۱۷۹۳ کمیته‌نجات

---

۱ – Maures ۱ – Voltaire ۲ – Rousseau

ملی آداب ورسوم پرستش خدا را ملغی کرد ، دورمعبد عقل برقص برخاسته بودند. کشیشانیکه بدنبال مهاجرین به تبعیدگاهها روانه گردیده بودند ، پشت‌سر ارتشهای متفقین برگشته وحالا مشغول جابجا شدن بودند .

ژزویتهاکه در ۱۸۱۴ برگشتند وظیفه خود ، تربیت جوانها را ازسر گرفتند. آنها در مبارزه علیه دشمنان کلیسا کمی بیشتر کامیاب گردیدند. آنها درتمام نواحی زمین برای تعلیم مزایا ومحسنات مسیحیت به‌بومیها ، میسونهای مذهبی تشکیل داده بودند . ولی تدریجاً «کمپانیهای‌مسیح» شرکت تجارتی واقعی گردیدند وبا مقامات کشوری دائماً درکشمکش بودند. دردوره حکومت مارکی دپومبال[1] وزیر بزرك رفورماتر پرتقال، ژزویتها ازکشورمزبور رانده شده بودند. ودر۱۷۹۳ بدرخواست چند دولت کاتولیك اروپا ، بدستور پاپ کلمان ۱۴ مجامع آنها بسته گردید . حالا آنها دوباره‌در فرانسه بودند و باطفال پدران‌ومادرانی که اطاقها وبالاخانه‌هائی درروزاعدام ماری‌آنتوانت برای دشنام دادن باو اجاره‌کرده بودند ، مهر وتبعیت سلطنت راتعلیم میدادند .

درکشورهای پروتستان هم مانند پروس وضعیت بهتری وجودنداشت.پیشوایان بزرك میهن پرستی ۱۸۱۲ ، شعرا ونویسندگانی که اعلان جهاد مقدس علیه‌غاصب فرانسوی‌داده‌بودند، اکنون‌متهم‌بعوامفریبی‌خطرناك بودند.پولیس‌خانهای آنهارا مورد بازجوئی قرارمیداد ، ونامه‌های آنها را می‌خواند. آنها بایستی درروزهای معین‌باداره پولیس بروندوازکارها وحرکات خود آن‌را مطلع سازند . افسران ونظامیان پروسی علیه‌نسل‌جوان،افسارگسیخته گردیده بودند. اگر انجمنی از دانشجویان درسیصدمین سال رفورم جشن پرسروصدا، ولی‌بدون هیچگونه آزاری درشهرقدیمی وارتبورگ[2] برپامیکرد ، فوراً عمله‌های‌حکومت پروس آن‌رانشانه نزدیك انقلاب تصورمیکردند. هنگامیکه یکنفر دانشجوی‌علوم دینی که درجه وطن‌پرستیش بیشتر ازعقل‌وهوشش بود ، یکی‌ازجاسوسان‌روسی‌راکه‌درآلمان مشغول‌فعالیت بود، کشت،تمام دانشگاهها

۱ – Marquis de Pombal ۲–Wartburg.

تحت مراقبت پولیس قرار گرفتند، واستادان بدون هیچگونه محاکمه یازندانی و یا بیرون رانده شدند. روسیه درجنون ضدانقلابی بیشترازهمه تندمیرفت. آلکساندر ازبیماری عرفان شفا یافته کم کم به مالیخولیا[1] مبتلاشده بود. اوکم کم پی برده بودکه در وین مترنیخ و مادام کردنر سراوکلاه گذاشته اند. ازاینرو کم کم از عالم غرب روگردان میگردید. او تدریجاً حکمران مطلق روسیه، وبه کونستانتینوپل (قسطنطنیه) - شهرباستانی مقدسی که اسلاوها اولین تعالیم خود را در آن بدست آورده بودند- راغب ترمیشد. هرقدر پیرترمیگردید بیشتر کار میکرد، ولی کار کمتری انجام میداد درحالیکه اوسرمیز کارخودنشسته بود وزرایش روسیه‌رابه سرباز خانه بزرگی تبدیل می کردند:

تابلوئی که ترسیم نمودم خوش آیندنیست. شاید بهتر بود کوتاه‌ترسازم. ولی این اندازه ضروری بود تا خواننده معرفت کاملی ازاین دوره داشته باشد. این اولین بار نبود که میخواستند عقربه ساعت تاریخ را بعقب برگردانند: نتیجه همان‌شد که همیشه حاصل‌شده است.

1. Mélancolie

استقلال ملی

باوجود این روح استقلال طلبی ملت‌ها قوی‌تر از آن بود که خفه گردد. آمریکائیهای جنوب نخستین مردمانی بودند که علیه اقدامات ارتجاعی کنگره وین، پرچم عصیان برافراشتند. یونان، بلژیك، اسپانیا وسایر ملل اروپائی از آنها سرمشق گرفتند؛ وقرن نوزدهم دورهٔ جنگهای استقلال گردید.

گفتن اینکه اگر «کنگره» بجای کارهائی که انجام داد؛ چنین وچنان میکرد؛ جریان تاریخ اروپا درقرن نوزدهم عوض می‌شد بیهوده است. کنگره وین مجمع اشخاصی بود که یك انقلاب بزرگ و بیست سال جنگهای وحشت ناك لاینقطع را گذرانده بودند. آنها دورهم جمع شده بودند تادراروپا دورهٔ آرامش و وضع ثابتی را که ملت‌ها میخواستند برقرار سازند. آنها اشخاصی بودند که مامرتجع می‌نامیم وواقعاً تصور میکردند که ملت‌ها ازحکومت کردن بر خود عاجزاند. آنها نقشهٔ سیاسی اروپا را آنطوریکه بنظرشان بیشتر شانس ثبات داشت درست کردند. البته آنها مواجه باشکست گردیدند؛ ولی هیچ گونه نیت‌سوئی نداشتند. اکثر آنها رجال‌رژیم گذشته بودند که روزهای خوش آرام وبی سروصدای دوره جوانی خود را بخاطر آورده وبازگشت آنروزهای میمون را از ته دل آرزو میکردند. فقط آنها نمی توانستند یانمی‌خواستند تأثیر عمیقی راکه اصول‌انقلاب درملت‌های اروپا بجاگذارده بود، درك نمایند. یکی از تازگیهائی که انقلاب فرانسه نه‌تنها باروپا بلکه بامریکا نیزیاد داده بود عبارت ازحق استقلال ملل بود.

ناپولئون که احترام همه‌چیز وهمه کس‌را ازبین برد بطرز تأسف آوری‌عواطف ملیت ومیهن پرستی‌را نیزلگدمال کرد. در صورتیکه نخستین ژنرالهای انقلابی این آئین رامنتشر کرده بودند که «ملیت یك‌مسئله سیاسی یامنوط بمرزها یاجمجمه‌های کروی وبینی‌های پهن نیست. بلکه مربوط بعواطف و احساسات و تمایلات مشترك

است . » آنها درعین‌حالیکه باطفال فرانسه عظمت ملت فرانسه‌را یادمیدادند ؛ به‌ملت های دیگرنیز آگاهی به‌ملیت خودرا توصیه می‌نمودند . بزودی این ملت‌ها ـ که برحسب نظریه‌روسو ـ بسجایای عالی‌انسان اولی معتقدشده بودند ، شروع به‌کاوش درگذشته خود نمودند . ودرزیر خرابه‌های سیستم فئودال بقایای نژادهای‌نیرومندی را ـ که خودشان را اخلاف ناتوان آنها تصور میکردند ـ بدست آوردند .

نیمه اول قرن ۱۹ دورهٔ اکتشافات بزرگ تاریخی بود . تمام تـاریخ نویسان قوانین ، وقایع قدیم قرون وسطی‌را انتشار دادند ، وتمام ملت‌ها بگذشته خودمباهات نمودند . ناگفته نماند که قسمت عمدهٔ این احساسات تازه مبتنی برتعبیرات غلط‌پدیده های تاریخی بوده است . ولی درسیاست حقیقت اهمیت زیادی‌ندارد . همه‌چیزمنوط بآن است که حقیقت‌تصور می‌نمایند .

کنگره وین تمایلات وعواطف رقیق نداشت . عالیجنابان اعضاء آن‌نقشه‌اروپا رابنفع ده ودوازده خانواده سلطنتی تقسیم کردند و «تمایلات وافکار درونی ملی» را بانظریه‌های خطرناك ومضر دیگر فرانسوی بدورانداختند .

بهرعلت باشد شاید یکی از قوانین تاریخی که تا امروز مورد عنـایت تاریخ نویسان‌قرارنگرفته اینست که چنین بنظر میآید که ناسیونالیسم برای‌رشد و تکامـل طبیعی تمدن ضروری است ، و تمام کوششهائی که علیه آن بکار برده شده بیفائده‌و بی‌نتیجه مانده است . همانطوریکه کوششهای مترنیخ برای جلوگیری ازتفکر آزاد بی نتیجه ماند .

تعجب آور است که اولین حرکات ملیت در قسمت دورا دور کره زمین ، در آمریکای جنوبی ظاهر گردیده است . کلنیهای اسپانیائی آنقاره در سالهـای متعـدد جنگهای ناپولئون استقلال نسبی داشتند . باوجود این آنها بپادشاه‌خود هنگامیکه زندانی امپراتور فرانسویها بود وفادار ماندند و ژزف بناپارت راکه برادرش درسال ۱۸۰۸ پادشاه اسپانیا قرار داده‌بود برسمیت نشناختند .

دراین قسمت زمین تنهانقطه‌ای که وضع آن بواسطه انقلاب فرانسه بهم‌خورد، جزیره هائیتی[۱] بود، که کریستوف کلمب در سفر اول خود، آن‌را «اسپانیولا»[۲] نامیده بود. در ۱۷۹۱ کنوانسیون دریك بحران ناگهانی انسان دوستی وبرادری، ببرادران سیاه پوست، تمام آن مزایا وحقوقی‌راکه سفید پوستان داشتند، اعطاکرد. ولی طول نکشید که ازکرده خودپشیمان گردید. ولی تمام اقداماتی که برای الغاء عمل زیبای خود انجام داد، موجب یك جنك‌طولانی بین ژنرال لکلر،[۳] شوهرخواهر ناپولئون وتوسن[۴] لوورتور پیشوای سیاهان شد. در ۱۸۰۱ ژنرال لکلر از توسن خواهش کردکه برای مذاکره درشرایط صلح بااو ملاقات نماید، ورسماً قول‌دادکه مورد هیچ‌گونه تعرض واقع نخواهدگردید. توسن بقول مردمان سفیدپوست اعتماد کرد. بزور سوارکشتی گردید ومدتی بعد دریکی از زندانهای فرانسه مرد. ولی سیاهان پیروزمند، استقلال بدست آوردند وجمهوریتی تشکیل دادند. آنها کمك بزرگی باولین میهن پرست آمریکای جنوبی درکوشش‌های اوبرای نجات کشورخود ازیوغ اسپانیاکردند.

سیمون[۵] بولیوار در ۱۷۸۳ درشهر کارکاس[۶]، درونزوئلا[۷] بدنیاآمده‌ودراسپانیا تربیت یافت. اومدتی درپاریس مانده وبسرکار آمدن حکومت انقلابی‌را دیده‌بود. پس ازمدتی اقامت، دراتازنی بزادگاه خودکه نارضایتی عمومی علیه اسپانیا درآن کم‌کم نضج وشکل میگرفت برگشته بود. در ۱۸۱۱ ونزوئلا استقلال خود را اعلان کرد، وبولیوار یکی‌ازژنرالهای‌انقلابی گردید. دوماه بعدانقلابیون مغلوب گردیدند وبولیوار فرارنمود.

درمدت پنج سال بعد بولیوار پیشوای نهضت وایده‌آلی بودکه بنظر میآمداز دست رفته وشکست خورده است. وی تمام ثروت خودرا در آنراه خرج کرد، و بدون کمك رئیس جمهور هائیتی قادر باخرین لشگرکشی خودنمی‌شد. سپس‌عصیان درتمام آمریکای جنوبی گسترش یافت، واسپانیا متوجه گردید که با وسائل خود

۱ – Haïti ۲ – Espagnola ۳ – Leclerc ٤ – Toussaint Louverture.
٥ – Simon Bolivar ٦ – Carcas ۷ – Venezuela.

توانائی خاموش کردن آنرا ندارد . ازاتحاد مقدس یاری خواست .

مداخله‌دراین امر بدرد انگلستان‌نمی‌خورد . شرکت‌های کشتیرانی‌انگلستان درحمل ونقل کالاهای‌جهانی جانشین هلندیها گردیده‌وامید منافع هنگفتی‌ازاستقلال کشورهای آمریکای جنوبی داشتند . حکومت امیدوار بود که اتازنی آمریکانیز در همان جهت خواهد رفت . ولی‌سنا نقشه‌های دیگری داشت و در پارلمان اکثریت عقیده داشتند که باید اسپانیارا دراقدامات خود آزاد گذارد .

درست‌درهمین‌موقع‌تغییرمهمی‌درهیئت‌وزراء انگلستان‌پیش آمد.لیبرالهاسقوط کرده ومحافظه کاران[1] «توریها» بسر کار آمدند.جورج کانینگ‌وزیر امورخارجه گردید وبحکومت اتازنی اطلاع داد که انگلستان باکمال میل بانیروی دریائی خویش از آن پشتیبانی خواهدکرد اگر رسماً عصیان کولونیهای اسپانیائی آمریکای جنوبی‌را تقبیح نماید

درجواب ، پرزیدان مونروئه[2] در۲ دسامبر۱۸۲۳ پیام‌زیررا به‌کنگره‌فرستاد: « اتازنی آمریکا هرگونه اقدام وتشبث دول متفق را بمنظور گسترش دادن سیستم سیاسی خودشان بیک قسمتی ازنیم کره غربی ، برای صلح و آرامش عمومی‌خطرناك می‌شمارد ...» در پیام فوق اضافه شده بود : « حکومت اتازنی این چنین عمل اتحاد مقدس رارویه غیر دوستانه نسبت به‌اتازونی تلقی خواهدکرد .. »

چهارهفته‌بعد متن «آئین‌مونرو» در روزنامه‌های انگلیس چاپ گردیده ؛ و اعضاء اتحاد مقدس مجبوربانخاذ رویه صریحی گردیدند .

مترنیخ تردید داشت . شخصاً بی‌میل نبود ، بااتازنی‌که ازپایان جنك‌انگلیس وامریکا در۱۸۱۲ ارتش ونیروی دریائی‌خود را بیکار گذارده بود سرشاخ بندنماید . ولی‌رویه تهدید آمیز کانینك ووضع متلاطم اوروپا اورا مجبوربمراعات حزم واحتیاط کرد . اتحاد مقدس ازدرخشونت درنیامد وامریکای جنوبی وبلژیك را بحال خود گذارد تااستقلال خودشان را سازمان دهند .

۱– Georges Cannig ۲– président Monroe

اما اغتشاشات اروپا روز بروز شدیدتر میگردید. اتحاد مقدس در ۱۸۲۰ سربازانی باسپانیا برای برقرار کردن آرامش اعزام داشته بود. سربازان اطریشی در ایتالیا هم، آنجائیکه جمعیت پنهانی کار بوناری[۱] مخفیانه برای وحدت ایتالیا کارمیکرد وشورشی علیه پادشاه نالایق، فردینان ناپل برپا کرده بود ـ مامور حفظ آرامش بودند. از روسیه هم خبر های بدی میرسید. پس از مرگ الکساندر اول علائم نهضت انقلابی؛ درسن پطرزبورغ نمایان گردیده بود. شورش «دکابریستها»[۲] یعنی ماه دسامبر بابدار آویختن عدهٔ از بهترین میهن پرستان ـ که ازارتجاع سالهای اخیر بتنگ آمده؛ ومیخواستند روسیه دارای حکومت مشروطه‌ای گردد ـ خاموش گردیده بود.

ولی بدتر نزدیک می‌شد مترنیخ خواسته بود با تشکیل یک سلسله کنفرانسهائی در اکس لاشاپل.[۳] تروپو[۴]، لیباخ[۵] ووروں[۶] پشتیبانی دربارهای اروپا را بدست آورد. نمایندگان دول مختلف باکمال میل در آن شهرهائی که صدراعظم اتریش معمولا تابستان خود را می گذرانید جمع گردیده ووعده داده بودند؛ که آنچه می‌توانستند برای جلوگیری از نهضت‌های انقلابی انجام بدهند. بدون اینکه ازموفقیت در کارخود اطمینانی داشته باشند. افکارعامه آرام نبود. بویژه در فرانسه موقعیت شاه موجب نگرانی گردیده بود.

نخستین شورش مهم دربالکان ـ دهلیز اروپای شرقی که مهاجرتهای بزرگ از آنجا انجام گرفته ـ ظاهر گردید. ابتدا درمولداوی[۷] ایالت قدیم داسی[۸] که درقرن سوم ازامپراتوری رم جدا گردیده بود رخ داد. از آن زمان ببعد، ناحیه مزبور کشورمجزا ومنفک ویکنوع آتلانتید[۹] شده بود که ساکنین آن بزبان لاتین حرف زده کشورخود را رومانی وخودشان را رومن می‌نامیدند. درآنجا در سال ۱۸۲۱ یکنفر یونانی جوان بنام ایپسیلانتی[۱۰] شورشی علیه ترکها برپاکرد. او بطرفداران خویش قول دادکه می‌توانند به پشتیبانی روسیه اطمینان داشته باشند. ولی پیک های مترنیخ درسن

۱– Carbonaris ۲– Dacabristes ۳– Aix-la-Chapelle ٤–Troppan ٥–Leibach ٦–Verone ۷–Moldavie ۸–Dacie ۹–Atlantidu ۱۰–Alexandre Ypsilanti·

بطرز بورغ بودند، وتزار بدلائل صدراعظم اتریش درباره «صلح ووضع ثابت» متقاعد گردیده از کومك برومانی خودداری کرد. ایپسیلانتی مجبور شد باتریش پناه ببرد ودر آنجا هفت سال در زندان گذراینده.

درهمان سال، ۱۸۲۱ یونان شروع بتلاطم نمود ازسال ۱۸۱۵ یك جمعیت مخفی ازیونانیهای جوان میهن پرست، درتهیه انقلاب بود. غفلتاً درشهر موره[۱]، پلوپونز[۲] قدیم، پرچم استقلال را برافراشتندو پادگان ترکی‌را بیرون راندند. ترکها عکس العمل نشان دادند. آنها بطرك «پاتریارش» یونانی قسطنطنیه را که برای یونانیها وعده زیادی از روسها بمنزله پاپ بود - گرفتند وروز یکشنبه عید پاك[۳] باچند نفراز اوکیهای دیگر بدار آویختند. در عوض، یونانیها تمام مسلمانان تری‌پولیتسا[۴] پایتخت موره را قتل عام کردند. ترکها هم فوراً جزیره شیو[۵] را گرفتند. بیست و پنجهزار عیسوی‌را کشتندوچهل‌هزار نفردیگر را دربازارهای برده‌فروشی آسیا ومصر فروختند.

آنوقت یونانیها ازدول اروپا استمداد کردند. ولی‌مترنیخ با خشونت جواب‌داد که: «آنها باید در چربی خود سرخ شوند.» البته من مسئول اینحرف موذیانه نیستم و آنرا عینا نقل کردم. درهمان‌حال تزاررا ملزم میکرد که «بگذارد حریق خود بخود آنسوی‌دیوارهای تمدن خاموش گردد.» درنتیجه مرزها بروی‌داوطلبانی که میخواستند بیاری یونانیان میهن‌پرست - که‌شکست آنها حتمی بنظر میرسید- بروند بسته گردید. بدرخواست ترکیه یك لشکر مصری درموره پیاده شد وبزودی پرچم ترکیه ازنودر فراز آکر[۶] وپول، قلعه مستحکم قدیم آتن بـاهتزازدر آمد. ارتش مصر مشغول آرام کردن کشور «بطرز ترکی» گردید. مترنیخ ازدورسر کوبی‌مزبوررا با دقت خشنودانه تعقیب میکرد ومنتظر بود که آن «اقدام وتوطئه علیه صلح اروپا» جزو مسائل گذشته قرار گیرد.

بازهم انگلستان نقشه او را بهم زد. بزرگترین افتخاراین ملت نه در وسعت امپراطوری مستعمراتی، نه‌درثروت ونه‌درنیروی دریای آن، بلکه درشهامت‌خونسرد

۱- Morée ۲- Péloponèse ۳- Pâques ٤- Tripolitsa ٥- Chio
٦- Acropole

وروح استقلال‌طلبی انگلیسی متوسط است . او بقوانین احترام میگذارد برای اینکه میداند احترام بحقوق دیگری فرق عمده‌ای است که بین یك کرم ابریشم و یکنفر انسان اجتماعی موجود است. ولی اجازه نمیدهد که دیگری در آزادی فکری او مداخله نماید. اگر حکومت دست بعمل زشت وناروائی بزند ، او باصراحت صدای اعتراض خودرا بلند میکند، وحکومت هم که مورد اعتراض وحمله اوست وی را در برابر مردم عوام حفظ می کند ، همان مردم عوامی که امروز هم مانند زمان سقراط میل دارد هرچه راکه ازلحاظ شهامت، فکر وهوش ازخود برتر ببیند ، منهدم سازد وازبین ببرد. هیچ وقت تا امروز ایده آل خوبی نبوده است - ولو اینکه مخالف سنن و مردم ناپسند بوده باشد - که درمیان پشتیبانان جدی آن چند نفر انگلیسی پیدا نشود . توده مردم انگلیسی باتوده کشورهای دیگر فرق ندارد . او هم بمنافع آنی خود علاقمند است ووقت مداخله در «ماجراهای قهرمانی» که برای او هیچ گونه فایده نداشته باشد ندارد ولی منافع ونظریات افراد «خارج ازقاعده» راکه میتوانند ازهمه چیز خود دست برداشته درآسیا یاافریقا برای کوچکترین ومجهول‌ترین ملتی جنك بکنند تکریم می‌نماید . اگر کشته بشوند عزاداری ملی زیبائی برپا می‌سازند وشهامت قهرمانانه آنها را برای اطفال نقل می کنند .

جاسوسان اتحاد مقدس علیه این تمایلات مختص انگلیسی هیچ کاری نتوانستند انجام بدهند . در ۱۸۲٤ لورد بیرون[۱] ، یکنفر انگلیسی جوان ، اشراف‌زاده ، ثروتمند وشاعر که در تمام اروپا مشهور بود کشتی کوچکی خرید . آن را مسلح کرد و بسوی جنوب، بیاری یونانیها شتافت . سه‌ماه بعد اروپا خبردار گردید که قهرمان او درشهر میسولونگی[۲] - آخرین شهری که دردست یونانیها مانده بود - کشته گردیده است . مرك او افکار وتخیل توده راتحت تأثیر شدید قرارداد . در تمام کشورها هیئت هائی برای کومك بیونانیها تشکیل یافت . لافایت پیر ، مرد بزرك شورش انازنی درفرانسه بدفاع میهن پرستان یونان برخاست. پادشاه باویر صدها نفر از افسران خود را به یونان

۱- Byron ۲- Missolounghi

فرستاد. ازهرسو پول وغذا به‌میسولونگی که قحطی در آن بیدادمیکرد ریخته گردید.

در انگلستان جورج کانینك که قبلا نقشه‌های اتحاد مقدس را بهم زده بود در این زمان نخست‌وزیر بود. اوبار دوم موقع را برای مات کردن مترنیخ مناسب‌دید. در اینموقع نیروی دریائی انگلیس وروس ـ که نمیتوانستند با هیجان وتظاهرات ملی بنفع میهن پرستان یونانی مخالفت نمایند ـ بدستور حکومت‌های متبوعه خود درمدیترانه گشت میدادند. نیروی دریائی فرانسه هم بآنها ملحق گردید زیرا از زمان جنگهای صلیبی فرانسه نقش مدافع آئین مسیح را در کشورهای مسلمان بعهده گرفته بود. ۲۰ اکتوبر ۱۸۲۷ سه‌نیروی‌دریائی متفقاً نیروی دریائی ترك را در خلیج ناوارن[۱] مورد حمله قرار داد ومنهدم کرد. خبر هیچ فتحی تا آن روز بدینسان باعث هیجان‌وشور وشعف‌مردم‌نشده‌بود. ملتهای‌اروپای‌غربی‌وروسیه که آزادی‌نداشتند‌خوشحال گردیدند، بامیداینکه جنك استقلال یونانیها شاید روزی جنك خود آنها گردد. آرزوی آنهادر ۱۸۲۹ بر آورده شد. یونان ملت مستقلی گردید وسیاست ارتجاع و«وضع‌ثابت» مزه دومین ضربه را چشید.

شرح‌تاریخ‌مبارزات‌استقلال‌طلبانه درتمام کشورها دریك‌جلد کتاب بیمورداست. کتابهای عالی متعددی دراین باب نوشته شده. ولی‌اگرمن درباره جنك‌استقلال‌یونان بیشتر سخن راندم برای‌اینست که آن نخستین حمله فاتحانه‌علیه قلعه مستحکم‌ارتجاع بود، که کنگره وین برای «نگاهداری وضع ثابت اروپا» برپاکرده بود. البته سنگرمزبور هنوز برهبری مترنیخ سرپا بود، ولی سقوط آن روز به روز نزدیك‌تر می گردید.

درفرانسه بوربونها سیستم منفور پولیسی را برقرار کرده ومیکوشیدند آثار انقلاب‌را ولواینکه باشتعال آتش‌جنك داخلی‌دیگری منجر گردداز بین‌ببرند. هنگامی که لوئی ۱۸ در۱۸۲٤ مرد، ملت فرانسه دردوره نه سال صلح و آرامش بیشترازده سال دوره جنگهای امپراتوری دستخوش اضطراب وتلاطم گردیده وخسارت دیده‌بود

۱- Navarin.

جانشین لوئی ۱۸ برادرش شارل‌دهم شد .

لوئی ۱۸ از آن خانواده بوربونها بود که «نه چیزی یادگرفته و نه چیزی فراموش کرده بودند». باوجود این خاطره آنروزیکه درشهرهام[۱]، دروستفالی[۲] خبراعدام برادرش راشنیده بود، همیشه سرنوشت شاهانی راکه نمی‌خواستند زمان خود را درك نمایند بیاد اومیآورد. شارل‌دهم که دربیست‌سالگی توانسته بود پنجاه ملیون قرض‌بار آورد نه چیزی میدانست ، نه چیزی بخاطر میآورد ، و شدیداً مصمم بودکه هیچ چیزی یادنگیرد .

همینکه بجای برادرش نشست شروع بحکومت بقول ولنیگتون «بدست کشیشان و برای کشیشان» کرد. بزودی تمام آنهائی راکه بقوانین موضوعه اعتماد میکردند بعصیان واداشت. همینکه خواست روزنامه‌هائی را که اعمال اورا مورد انتقاد قرار میدادند ، ومجلس راکه ازمطبوعات پشتیبانی میکرد، ازمیان بردارد ، دیگر روزهای او بشمارش افتاد.

انقلاب درپاریس ، درشب ۲۷ ژویه ۱۸۳۰ ظاهر گردید . در ۳۰ ژویه شاه فرار اختیارکرد ، وبانگلستان پناه برد . بدین‌نحو «مسخره پانزده‌ساله» که بدوره برقراری مجدد سلطنت معروف‌است، پایان‌یافت وخانواده بوربون برای ابد ازسلطنت فرانسه رانده شدند .

اما وضع اروپا روز بروز بدتر میشد . جرقه‌های انقلاب ۱۸۳۰ از مرزها گذشته و به مخزن باروت دیگری که تمام کینه های ملی در آن جمع شده بود سرایت نمود .

طرز حکومت هلند چندان خوب نبود . بلژیکها وهلندیها ، هیچ‌گونه وجه‌شبهی نداشتند. و پادشاه آنها گیوم‌درانژ[۳] که‌ازاخلاف یکی‌ازپسرعموهای گیوم‌تاسیتورن[۴] بود - باهمه جدیت و کارکنی‌اش آن نرمشی راکه برای نگاهداری ارتباط حسنه میان نژادهای مختلف - که اتباع اورا تشکیل میدادند - لازم‌است نداشت . بعلاوه کشیشها

۱- Hamm ۲- Westphalie ۳- Guillaume d' Orauge
٤- Guillaume de Taciturne

مانند فرانسه، ببلژیك نیز هجوم آورده بودند. وتمام اقدامات گیوم پروتستان برای جلوگیری ازاقدامات آنها با مخالفت مواجه گردیده بود. زیرا بلژیکها آن‌راتجاوز بآزادی مذهب کاتولیك میشمردند.

در ۲۵اوت انقلابی‌در بروکسل، علیه مقامات هلندی رخ داد. دوماه بعد بلژیکیها اعلان استقلال دادند. واُئوپولد ازخانواده کوبورگ[1] دائی‌ویکتوریا، ملکه انگلستان را بپادشاهی‌انتخاب کردند. بدین نحو دو کشور که هیچوقت ممکن نبود باهم متحد گردند، بدون تصادم ازهم‌جدا شدند، واز آن‌ببعد مانند دوهمسایه‌خوب درصلح وتوافق زندگی کردند.

دراین دوره که هنوزراه‌آهن نادربود خبرها دیرمی‌رسید. ولی‌همینکه‌موفقیت انقلاب‌فرانسه وبلژیك‌درلهستان منتشر گردید، فوراًتصادماتی‌میان‌لهستانیهاوحکمران روس آنها رخ داد، که منجر بجنك‌خونینی گردید که مدت یکسال طول کشید. این جنك به پیروزی‌کامل روسهاکه «نظم را درسواحل ویستول» بطرز خود برقرار کردند، خاتمه یافت. نیکولا اول که در سال ۱۸۲۵ جانشین برادرش الکساندر گردید به «حق آسمانی» خانواده خود اعتقادشدیدی داشت. فرارهزاران‌نفرلهستانی بکشورهای اروپای غربی‌نشان میداد، که اصول‌اتحاد مقدس هنوزدرروسیه‌جملات مرده محسوب نمیگردید.

درایتالیا هم یك دوره اغتشاش کوتاه پیش آمد. ماری‌لوئیززن امپراتورسابق، ناپولئون که پس از شکست واترلواورا ترك کرده بود ازمتصرفات خود بیرون رانده شد. درنواحی‌حکمرانی‌پاپ مردم خشمگین و دست از همه چیزشسته خواستند جمهوریت مستقلی تشکیل بدهند. ولی‌سربازان اتریشی بسوی رم یورش بردند و بزودی نظم و آرامش را برقرار گردند. مترنیخ هنوزدربال[2] پلاتز، کاخ وزارت امور خارجه اتریش مستقربود، وجاسوسان او بیشتر ازهمه وقت‌درتکاپو وفعالیت بودند. صلح و آرامشی‌درامپراتوری‌ها بسبورگها برقرار گردید. بایستی‌هیجده‌سال دیگر هم

۱- Leopold de Cobourg ۲- Ball - Platz.

بگذرد ، تا یك اقدام مثمر تازه‌ای برای نجات اروپا از میراث ننگین کنگره وین بعمل آید .

بازهم فرانسه، هواسنج انقلابی اروپا علامت خطر را نشان داد. لوئی‌فلیپ پسر فیلیپ درلئان معروف - که جزوژاکوبها گردیده و باعدام پادشاه ، پسرعموی‌خودرای داده ودردوره‌های اولیه انقلاب بنام فیلیپ[1] مساوات نقشی بازی کرده ، وسپس هنگامیکه روبسپیر اعلان کرد که فرانسه را ازوجود تمام عناصرخائن پاك خواهد کرد محکوم باعدام گردید - بجای شارل دهم نشسته بود - لوئی فیلیپ که آنوقت هیجده سال‌داشت مجبورشد هرچه زودتر ارتش انقلابی را که در آن درجه ژنرالی داشت ترك گوید . بسویس رفت ودرآنجا مدیر آموزشگاه شد بعد مدت دوسال درفاروست[2] وحشی آمریکای شمالی بمسافرت وسیاست پرداخته و باالاخره پس از سقوط ناپولئون بپاریس مراجعت کرده بود .

لوئی‌فیلیپ که باهوش‌تر ازپسرعموهای بوربون خود بود ، درزندگی خود سادگی زیادی نشان میداد . روزها با یك چترسرخ رنك کتانی درحالیکه مانند پدر بزرك مهربانی عده ازبچه‌ها دوروبرش راگرفته بودند در باغهای عمومی بگردش می‌پرداخت . ولی فرانسه دیگرسلطنت نمی‌خواست ، ولوئی فیلیپ موقعی متوجه این قضیه گردید که در۲٤فوریه۱۸٤۸مردم تویلری را اشغال ، اورا مجبوربفراروجمهوریت را اعلان کردند .

همینکه این‌خبر بگوش مترنیخ رسید ابتدا اظهارکردکه ۱۷۹۳ تازه‌ای پیش آمده وارتشهای متفقین مجبور خواهند شد؛ برای‌سرکوبی این تظاهرات مضرملی‌بار دوم بطرف پاریس بحرکت درآیند . ولی دو هفته بعد ، وین در بحبوبه شورش و انقلاب بود . مترنیخ باخارج شدن از درعقبی کاخ خود از دست مردم نجات یافت و امپراتور فردینان مجبورشد به‌ملت خود حکومت مشروطه‌ای مشتمل برتمام اصول انقلابی که نخست وزیر اودرمدت سی‌وسه سال‌کوشیده بود ریشه‌کن نماید-بدهد.

۱- Philipphe Egalite ۲- Far - West .

این بار تمام اروپا ازاین ضربه تکان خورد . هونگری اعلان استقلال داد ، و برهبری لوئی کوسوت[۱] علیه هابسبورگها جنگی شروع کرد که یکسال طول کشید . این جنگ با مداخله سربازان نیکولا ، تزار روس پایان یافت که از کوههای کارپات گذشته وهونگری را بامپراتوری مستبد باز گردانیدند . آنوقت هابسبورگها محاکم نظامی تشکیل داده چوبه دارهائی برپاساختندوعدهٔ زیادی ازمیهن پرستان هونگری راکه نتوانسته بودند درمیدان نبرد مغلوبشان سازند بدار آویختند .

درایتالیا سیسیل ازکشور سلطنتی ناپل وازپادشاه آن که از خانواده بوربون بود جدا گردید . درمتصرفات پاپ ، روسی[۲] نخست وزیر ، مقتول وپاپ مجبور بفرار شد . سال بعد بایك ارتش فرانسوی ـ که برای حفظ وجود خیلی مقدس اوتا ۱۸۷۰ دررم ماندند ـ برگشت . در آن سال ارتش مزبور برای دفاع خاك فرانسه در مقابل هجوم پروسیها بفرانسه فراخوانده شد ، ورم پایتخت ایتالیا ، گردید . در شمال شبه جزیره ایتالیا ، میلان وونیز باکومك البرت ، پادشاه ساردنی ، علیه تسلط اتریش قیام کردند . ولی یك ارتش نیرومند اتریش بفرماندهی مارشال پیر رادتزکی[۳] وارد دره پو[۴] گردید و آلبرت را مجبور باستعفا بنفع پسرخود ویکتورا[۵] مانوئل کرد که چندی بعد اولین پادشاه ایتالیای متحد گردید .

در آلمان اغتشاش ۱۸۴۸ بشکل تظاهرات وسیعی بنفع وحدت سیاسی و حکومت مبتنی برانتخابات ، خودنمائی کرد . پادشاه باویر که وقت و پول خود را برای یك زن ایرلندی بنام لولامونتس[۶] که ظاهراً گفته میشد رقاصه اسپانیائی است و در نیویورك بخاك سپرده شد تلف می‌نمود بدست دانشجویان دانشگاه مونیخ از حکومت رانده گردید . درپروس پادشاه مجبور گردید در برابر اجساد قربانیان کشت وکشتار سر پا وسر برهنه بایستد ، وبرقراری حکومت مشروطه‌را برملت وعده بدهد. درماه مارس ۱۸۴۹ یك پارلمان آلمان مرکب از پانصد و پنجاه نمایندهٔ تمام نواحی

۱– Louis Kossuth ۲– Rossi ۳– Radetzky ٤– Pô ٥ – Victor Emanuel ٦– Lola Montès .

کشور، درفرانکفورت تشکیل یافت و پیشنهاد نمود که فردریك گیوم ، پروس بامپراتوری آلمان متحد انتخاب گردد .

دراینزمان موج انقلاب کم کم فرو مینشست . امپراتور ضعیف‌النفس اتریش ؛ فردینان ، بنفع نوه خویش ، فرانسواژزف کناره گیری کرد . ولی ارتش تمرین دیده اتریش بخدای جنك خود هنوزوفادار مانده بود . اداره تعطیل نکرد . هابسبورگها برحسب عادت آنخانواده گوشت‌خواردراتریش نیرو گرفتند ودرمیان پادشاهان‌اروپا موقعیت خودرا استحکام بخشیدند . آنها با تحریك حسادت دولتهای دیگر ژرمانی برای ممانعت‌ازانتخاب پادشاه پروس بامپراتوری ، نقش‌خودشان راخوب‌بازی کردند. شکست‌هاوناکامیهای متعدد ارزش صبروحوصله‌رابآنها نشان داده بود، ومیتوانستند در انتظاروقت مناسبی بسر ببرند . درحینی‌که لیبرالها - که درفن عملی کردن افکار سیاسی خود تازه کار و ناشی بودند- بوراجی‌پرداخته‌هی‌حرف‌میزدند و ازسخنرانیهای پرحرارت خود را مسموم مینمودند هابسبورگها قوای خودرا جمع آوری کرده ، پارلمان فرانکفورت را منحل‌واتحادیه بیمعنی وپوسیده ژرمانی را که کنگره وین خوابش را دیده بود ، دوباره برقرار کردند .

ولی درمیان نمایندگان آن‌پارلمان عجیب یکنفراز ملاکین بزرك بود بنام بیسمارك که دیدن‌وشنیدن میدانست . اوازپرحرفی وسخن‌رانی شدیداً متنفر ومانند تمام مردان عمل‌معتقد بودکه با حرف هیچ‌کاری ازپیش نمیرود . اوکه‌درمکتب دیپلوماسی‌قدیم تربیت یافته بود عقیده داشت‌که باید بین حریفها اختلاف انداخت‌تا بعدآنها را بزمین زد. بیسمارك بزودی‌پی‌برد ، که‌کشورهای‌کوچك نامتحدمزبور ، باید بیك دولت نیرومندومتحدمبدل گردد ، تا بتواند دربرابر دول‌دیگراروپامقاومت نشان‌بدهد.چون اوتحت اصول وفاداری‌بسلطنت، بزرك شده بود خواست‌که خانواده هوهن‌زولرن - که او خادم باوفای آن بود - بجای هابسبورگهای ضعیف بکشورجدید حکومت نمایند . برای رسیدن بمنظور فوق بایستی قبلا ازشراتریش رهائی یافت ، وازاین‌رو شروع بتهیه مقدمات ضروری عملیات‌بزرك فوق کرد .

درخلال این زمان ایتالیا با آزاد کردن خود از تسلط ننگین و نفرت‌انگیز اتریش مسئله را حل کرده بود. وحدت ایتالیا نتیجه عمل سه نفر: کاوور[1]، مازینی[2] و گاریبالدی[3] است. کاوور که یکنفر مهندس کشوری بود درهبری سیاسی نهضت ملی را بدست گرفت. مازینی که مدتی در شهرهای مختلف اروپا از ترس پولیس اتریش با بدبختی بسر برده بود موظف گردید که عصیان و هیجان عمومی را دامن زند. و گاریبالدی با دستهٔ سواران پیرهن سرخ خود فکر وتخیل توده مردم را تحت تأثیر قرار میداد.

مازینی و گاریبالدی معتقد به جمهوریت بودند، در صورتیکه کاوور اصولا طرفدار حکومت سلطنتی بود. ولی دو نفر اول چون در مورد سیاست برتری کاوور اذعان داشتند از تمایلات شخصی خود درراه اعتلاء میهن خویش صرفنظر کردند، واز نظریات او پیروی نمودند.

کاوور همان اندازه بخانواده ساردنی علاقمند بود که بیسمارك بخانواده هوهن زولرن. او تمام مهارت واحتیاط خودرا بکار برد، تا پادشاه ساردنی را درموقعیتی قرار بدهد که بتواند اداره تمام ملت ایتالیا را بعهده بگیرد. آشفتگی وهیجان سیاسی که اروپا را تکان میداد اورا در نظریات خویش یاری زیادی کرد. هیچ کشوری درراه استقلال ملی ایتالیا، باندازه همسایه باوفای او، فرانسه، مساعدت ننموده است.

درفرانسه جمهوریت سال ۱۸۴۸ در ۱۸۵۲ بطرز غیر منتظرهٔ پایان یافته بود. ناپولئون ۳ پسر لوئی بناپارت پادشاه سابق هلند که نوه ناپلئون اول بود، امپراتوری را دو باره برقرار و خود را «بنا به مشیت و تأئید الهی و اراده ملت» امپراتور نامیده بود.

این مرد جوان که در آلمان تربیت وبزرگ شده وزبان فرانسه را بالهجهٔ حلقی آلمانی حرف میزد - همانطوریکه خود ناپولئون فرانسه را به لهجه شدید ایتالیائی تکلم مینمود - کوشید سنن ناپولئون را بحساب خود زنده وبرقرار سازد. ولی او دشمنان زیادی داشت و درتخت امپراتوری موقعیت خودرا متزلزل میدید. اگر چه

۱- Cavour ۲- Mazzini ۳- Garibaldi.

او آشتی و دوستی ملکه ویکتوریا و وزرای اورا ـ امریکه فوق‌العاده اهمیت داشت ـ بدست آورده بود . ولی پادشاهان دیگر اروپا او را بنظر تازه بمقـام رسیده نگاه میکردند ، ومیکوشیدند این موضوع را ـ با اینکه اورا برادرخود خطاب میکردند ـ باگوشه و کنایه باو بفهمانند .

ناپولئون سوم مجبور شد با جلب اعتماد یاترساندن آنها موقعیت خود را استحکام بخشد . او میدانست که کلمه « افتخار » چه جذبهٔ سحرانگیزی در ذهن فرانسویها دارد . درصورتیکه مجبور بود سلطنت خودرا شیروخط بیانـدازد مصمم شدمانـند عموی خود بازی بزرگی انجام دهد . ابتدا حملهٔ روسیه را علیه ترکیه بهانه قرارداد تا جنك کریمه را با متحدشدن با انگلستان علیه تزار و بطرفداری سلطان براه بیاندازد. آن جنك همان اندازه که احمقانه و بی‌نتیجه بود ، گران نیز تمام شد و برای انگلستان وفرانسه هیچگونه افتخاری در بر نداشت .

جنك کریمه فقط یك نتیجه خوب داشت . ساردنی فرصتی بدست آورد تاخود را در کنار فاتحین قرار بدهد وهمینکه صلح برقرار گردید کاوور توانست ازفرانسه و انگلستان درخواست حقوق سپاسگذاری بنماید .

بدین نحو توانست ساردنی را جزو دول بزرك اروپا بشناساند ودرمـاه ژون ۱۸۵۹ با تردستی ، جنك میان ساردنی و اتریش را براه انداخت . با واگذار کردن ساوا[۱] و نیس[۲] بفرانسه توانست یاری ناپولئون سوم را بخود جلب نماید . ارتشهای فرانسه وایتالیا درماژنتا[۳] وسولفرینو[۴] فاتح گردیدند ، وایالات قدیم ومتصرفات دك اتریش ، جزو حکومت ایتالیا قرار گرفتند، که فلورانس پایتخت آن گردید ، تا اینکـه درسال ۱۸۷۰ سربازان فرانسه ازرم بیرون رفتند. پس‌ازحرکت سربازان فرانسه ارتش ایتالیا وارد شهر لایزال گردیدند وخانواده سلطنتی ساردنی مقرخودرا درکاخ قدیم کیرینال[۵] که یکی ازپاپهـاروی خرابه‌های ترمسس[۶] امپراتور کونستانتن برپا ساخته بود تعیین نمودنـد .

۱– Savoie ۲– Nice ۳– Magenta ٤– Solférina ٥– Quirinal ٦– Thermes

آنوقت پاپ‌از تیبر[۱] گذشت و به‌پشت دیوارهای واتیکان ـ که چند نفر از پیشینیان او پس از بازگشت از آوینیون[۲] در ۱۳۷۷ مسکن گزیده بودند ـ پناه برد. البته‌شدیداً برتصرف املاك خود اعتراض نمود واز کاتولیکها استمداد جست ولی طرفداری پیدا نکرد. بعلاوه ازوقتیکه از گرفتاریهای دولت خودفارغ گردید پدرمقدس‌توانست‌تمام اوقات خود را صرف انجام وظایف روحانی خویش سازد.

بدین نحو اقدامات کنگره وین که میخواست ایتالیارا رایکی ازایالات اتریش قرار بدهد، برای ابد مواجه باشکست گردیده‌بود. ولی مسئله آلمان هنوزلاینحل مانده بود ومشکل ترازتمام مسائل بنظر می رسید. شکست انقلاب ۱۸۴۸ موجب مهاجرت نیرومندترین و آزادیخواه ترین‌عناصر از آلمان گـردید. این‌عناصر جوان دراتازنی، برزیل ودر کولونیهای‌تازه آسیاسکونت اختیار کرده بودند. ولی‌اشخاص دیگری در آلمان مبارزه درراه استقلال راادامه میدادند.

دردیت[۳] تازه که پس ازانحلال پارلمان ژرمانی وشکست لیبرالها در مبارزات خود، درراه وحدت آلمان، درفرانکفورت تشکیل یافته بود، نماینده دولت پروس شخصی بودبنام اوتوبیسمارك[۴] که توانسته بود اعتماد کامل پادشـاه پروس را بدست آورد. واین تنهاچیزی بودکه اومیخواست. افکار پارلمان پروس؛ یاتمایلات ملت، چندان مورد علاقه اونبود. اوشکست لیبرالهارا دیده ومیدانست که بدون جنگی، رهائی ازدست اتریش ممکن نیست. این است که پیش ازهر چیزهم خودرا صرف تقویت ارتش پروس کرد. لاندتاگ[۵] ازرویه حاکمانه وخودسرانه اوبخشم افتاد واز دادن اعتبارات لازم خودداری کرد. ولی بیسمارك وقت خودرا درمذاکرات‌پارلمانی تلف ننمود. ارتش‌پروس‌را باوجوهی، که مجلس پرها[۶] وپادشاه دراختیاراو گذاشتند تقویت نمود. سپس بفکر پیداکردن یك‌علت ملی‌افتاد، تابتواند یك نهضت‌وجریان وسیع میهن پرستی را در آلمان ایجاد نماید.

درشمال آلمان نواحی شلزویگ[۷] وهولستین[۸] ازدوره قـرون وسطی کانـون

۱-Tibre ۲-Avignon ۳-Ditè ٤-Otto de Bismarck ٥-Landtag
٦-Chambre des pairs ۷-Schleswig ۸-Holstein

اغتشاشات وتحریکات بود. ساکنین آنها مخلوطی ازدانمارکیها و آلمانها و تحت حکومت پادشاه دانمارك بودند. ولی کاملا جزء متصرفات دانمارك محسوب نمی شدند، واین امرموجب نگرانیهای دائمی بود. آلمانیها ودانمارکیهای آندو ناحیه دائماً باهم درکشمکش بودند وهردوطرف بسخن رانیهای میهن پرستانه ناطقین خود درباره «برادران جداشده» گوش داده و تحریك می گردیدند. وزرای امور خارجه کوشش میکردند راه‌حلی پیدا نمایند وآن مشکل را برطرف سازند. در این اثنا پروس برای «نجات ایالات ازدست رفته» به تجهیز ارتش خود پرداخت. چون امپراتور اتریش رئیس رسمی «اتحادیه ژرمانی» نمی‌توانست درهمچو موضوع مهمی اجازه بدهد که پروس به تنهائی دست باقدامات بزند از اینرو آنهم به‌تجهیز ارتش پرداخت. دوارتش باهم ازمرزهای دانمارك تجاوز کرده، ودو ناحیه مزبور راپس‌از یك مقاومت شجاعانهٔ دانمارکیها اشغال نمودند. دانمارکیها از دول اروپا استمداد خواستند. ولی اروپائیها گرفتاریهای دیگری داشتند، ودانمارکیهارا بسرنوشت بدخود رها کردند.

بیسمارك سپس بازی دوم برنامه امپریالیستی خود را آغاز نمود. موضوع اختلافی راکه درمورد تقسیم دو ایالت تازه بدست آمده پیش آمده بود بهانه‌جنك قرار داد.

هابسبورگها دردام افتادند. ارتش تازهٔ پروس که بدست بیسمارك وژنرالهای باوفای او بوجود آمده بود بوهم را اشغال نمودند. شش هفته بعد آخرین ارتش اتریش درکوینك[۱] گراتز وسادوا[۲] بکلی منهدم گردید. راه وین بازشده بود. ولی بیسمارك نخواست پیشرفت خودرا تاآخر ادامه بدهد. زیرا می ترسید دول اروپارا ازخود ناراضی سازد. بهابسبورگها شرایط صلح مساعدی پیشنهادکرد، بشرط اینکه آنهاهم ازعنوان «امپراتور اتحادیه ژرمانی» خودصرف نظر نمایند. ولی در مورد دولت‌های کوچك دیگرکه جانب اتریش راگرفته بودند خشونت شدیدی نشان‌داد، وصاف وساده آنهارا بپروس ملحق نمود.

۱–Koniggratz ۲–Sadowa.

ازاین زمان اکثر دولت‌های شمالی، سازمان تازه‌ای بنام اتحادیه آلمان‌شمالی تشکیل دادند که درواقع رهبری آن عملا باپروس بود.

اروپا ازسرعت اوج گرفتن پروس درشگفتی‌ماند. انگلستان عملا باین‌موضوع خودرا علاقه‌مند نشان نداد. ولی فرانسه عدم رضایت خود را ظاهر ساخت. سلطه ونفوذ ناپولئون‌سوم درمیان ملت فرانسه کم کم، اززمان جنگ گران وبیهوده کریمه، روبزوال میرفت.

درسال ۱۸۶۳ ناپولئون سوم بماجرای دیگری دست زد وخواست یکی از آرشیدکهای اتریش‌را بنام ماکزیمیلین[۱] اول‌بعنوان‌امپراتور به‌مکزیکیهاتحمیل‌نماید. ماجراجوئی مزبور بطرز افتضاح‌آوری پایان یافت. حکومت واشینگتون،ناپولئون راباحضار سربازان خویش مجبورکرد. مکزیکیها سرزمین خودرا آزاد کردند و امپراتور اتریشی راکه می‌خواستند بآنها تحمیل نمایند تیرباران کردند.

ناپولئون سوم بیشترازهروقت احتیاج داشت که به تخت خود رنك و روغنی بدهد. چند سال دیگراتحادیه آلمانی‌شمالی رقیب خطرناکی‌برای فرانسه میگردید. ناپولئون‌خیال‌کرد که‌اگرجنگی‌باآلمان‌براه‌بیندازدافتخاروجهه‌ای برای‌خانواده‌خود بدست خواهدآورد. پی‌بهانه‌ای گشت واسپانیا، قربانی بدبخت انقلابات لاینقطع، وسیله‌ای بدست اوداد.

سلطنت اسپانیا بیکی‌ازاعضاء‌کاتولیك خانواده هوهن زولرن داده شده‌بود. حکومت فرانسه با آن مخالفت نشان داد، و هوهن زلرنها مودبانه از تاجی که اسپانیائیها بآنها تقدیم میکردند معذرت خواستند. دراینزمان‌ناپولئون - که‌کسالت داشت - زیر سلطه و نفوذ زن زیبای خود اژنی دمونتی‌جو[۲] - دختریکی از اسپانیائیهای بزرك ونوه ویلیام کیرك پاتریك[۳]تاجرشراب در مالاگا - بود. اژنی که دختر باهوشی بود تربیت دخترهای جوان اسپانیائی‌داشت ومطیع صرف ودستخوش کشیشان اعتراف گیرنده خود بود که هیچ گونه علاقه‌ای به‌پروس پروتستان‌نداشتند،

۱-Maximilien ۲-Emgéaie de Nootijo ۳-Wélliam Kirkpatrick.

ازنی بشوهر خود شعار ایرانی را که میگوید : «شهامت داشته باش!» توصیه کرد. اما دنباله آن : «ولی نه‌خیلی‌زیاد» را فراموش کرد . ناپولئون از نیروی ارتش خود مطمئن گردیده ، شخصاً بپادشاه پروس مراجعه واصرارنمود که پادشاه مزبور اطمینان بدهد که « هیچ وقت اجازه نخواهد داد که یکی ازاعضاء هوهن‌زولرن بتخت سلطنت اسپانیا بنشیند .» چون پادشاه پروس ازقبول سلطنت اسپانیا برای نوه خود امتناع ورزیده بود ، این اصراربیجا وزائد بنظررسید ، و بیسمارك حکومت فرانسه را مطلع گردانید. ولی‌ناپولئون سوم قانع نشد .

درآن ماه ژویه ۱۸۷۰ پادشاه پروس گیوم در کنار آبهای امس[1] مشغول استراحت بود .

یك روزصبح سفیر کبیرفرانسه‌جلواورا گرفت وخواست‌موضوع راتجدیدنماید. پادشاه پروس مؤدبانه جواب داد که : « هوا بسیارخوب است ومسئله اسپانیا مطلقاً برای همیشه خاتمه یافته ودراینمورد دیگرحرف تازه‌ای برای گفتن ندارد.» از این مصاحبه هم مثل معمول گزارشی‌به بیسمارك که بتمام مسائل خارجی‌رسیدگی‌میکرد، داده‌شد. بیسمارك خبرمزبوررا باکمی‌تحریف بروزنامه‌ها داد. خیلی‌ها‌این‌عمل بیسمارك را مورد تقبیح قرارداده‌اند . ولی‌تحریف خبرهای رسمی اززمانهای خیلی‌قدیم عادت حکومت‌ها بوده است . باخواندن روزنامه‌ها ملت ساده برلین مطمئن شدکه پادشاه پیرومحترم وسبیل سفید و زیبای آنها مورد بی احترامی یکنفر فرانسوی کوچك و پرمدعاگردیده. درحالیکه‌مردم پاریس خشمگین شده‌بودنداز‌اینکه سفیرمؤدب آنها مورد توهین یك‌پیشخدمت پادشاه پروس واقع شده است .

جنك شروع شد ودر کمترازدوماه بعد ، ناپولئون سوم وقسمت عمده ارتش فرانسه درآلمان زندانی گردیده بودند . امپراتوری دوم سقوط کرد وجمهوریت‌سوم کوشیدکه پایتخت را درمقابل مهاجمین دفاع نماید . پاریس پنج ماه مقاومت سخت نمود . ده روزپیش ازاینکه شهرسقوط نماید ، پادشاه پروس درکاخ ورسای‌که لوئی

[1] – Ems .

۱٤ بنا کرده بود ، تاج امپراتوری آلمان را بسر گذاشت . صدای تیر توپها به پاریسیهای گرسنه فهمانید که امپراتوری تازه‌ای جانشین اتحادیه کشورهای کوچك بی خطر قدیم گردیده است .

بالاخره مسئله آلمان بطرز خشنی حل گردیده بود . در ۱۸۷۱ یعنی پنجاه و شش سال پس از کنگره فراموش نشدنی وین ، چیزی از کارهای آن باقی نمانده بود . مترنیخ، الکساندر و تالیران خواسته بودند ، در اروپا آرامش پایداری برقرار سازند . وسائلی که آنها در این راه بکار بردند ، جنگها و انقلابات متعددی بوجود آورد. رؤیای زیبای برادری ملت‌ها که در قرن هیجدهم دیده شده بود ، بیك ناسیونالیسم شدید و تند منجر گردیده بود که هنوز هم پایان نیافته است .

عصر ماشین

درزمانیکه ملت‌های اروپا برای استقلال ملی خود مبارزه می نمودند ، دنیا در نتیجهٔ یك سلسله اختراعاتی که ماشین بخار قرن هیجدهم را غلام مطیع ومفید بشرمیکرد ، بکلی تغییرمی یافت .

پانصد هزارسال از مرك بزرگترین خادم بشریت - موجود پرپشمی که پیشانی کوتاه ، فکین ضخیم ، چشمان فرورفته ودانهای مانند آن ببرداشت - می گذشت. البته این موجود عجیب اگردرمجمع دانشمندان معاصر حـاضر می‌شد تأثیر بدی در ذهن آنان میگذاشت ، ولی حتماً اورا بعنوان نخستین معلم خود مورد تجیل قرار میدادند . زیرااوبرای اولین بارتکهٔ سنگی‌رابرای شکستن پوست گردوئی ، وشاخهٔ چوبی را برای بلندکردن درخت سنگینی بکار برده بود . او چکش و اهـرم راکه نخستین ابزارهای انسان است اختراع کرده و بدین نحو بیشتر ازتمام آنهائیکه بعد ازاوبرای تأمین برتری انسان برحیوانات دیگر کوشیده‌اند خدمت کرده بود .

از آن ببعد انسان کوشیده است زندگی‌خود را بابکاربردن روزافزون‌ابزارها آسان سازد . اولین چرخ - که غیرازصفحه چوبی‌که ازتنه درخت‌پیری بیرون آورده باشند چیز دیگری نبوده - مسلماً در میان مردمان ما قبل تاریخ‌که صد هزارسال پیش ازمسیح میزیسته‌اندتولید همان اندازه هیجان نموده ، که اولین اختراع‌هواپیما پنجاه سال پیش‌کرده است .

درواشینگتون نقل می کنند ، که یك مـدیر اداره ثبت اختراعات در ۱۸۳۰ پیشنهادکرد که ادارهٔ‌مزبورمنحل گرددزیرا تمام چیزهائی که ممکن‌بود اختراع گردد به ثبت رسیده بوده‌است .

احتمالا یك همچواحساس وفکـری درعالم ما قبل تاریخ ، هنگامیکـه اولین

بادبان را روی زورقی بلند کرده‌اند ، وانسان توانسته ، بدون پارو زدن حرکت نماید نمودار گردیده است .

یکی از جالب ترین فصول تاریخ مسلماً فصل کوششهائی است که انسان بکار برده تا شاید کسی یا چیزی پیدا نماید که بجای او ـ هنگامیکه او خودش مشغول گردش زیر آفتاب یا تصویر اشکال روی تخته سنگها بوده است ـ کار کند .

در آن زمانهای خیلی گذشته یکنفر همسایهٔ ضعیف را برده و مجبور بانجام اعمال نامطبوع کردن ممکن بوده است . ازاین رو است که می‌بینیم یونانیها و رومیها که مانند ما باهوش بوده‌اند هیچوقت ماشین ابزاری اختراع نکردند .

چرا یکنفر ریاضی دان درمحوطه های پراز صدا ودود ، درموضوع چرخهای دندانه دار بایستی کار بکند درصورتیکه میتوانست بمیدان بازارشهر رفته ببهاء ارزانی هرقدر برده‌ای که احتیاج داشت بخرد ؟

در دورهٔ قرون وسطی که رژیم بردگی ازبین رفته و سیستم ملایمتر سرواژ جانشین آن گردیده بود ؛ اتحادیه های پیشه وران با بکارانداختن ماشین مخالفت کردند ؛ ازترس اینکه مبادا موجب بیکاری عدهٔ زیادی ازهمکاران آنها گردد .

بعلاوه پیشه وران قرون وسطی هیچگونه علاقه و احتیاجی بساختن اشیاء بمقدارزیاد نداشتند . خیاطهاونجارها فقط برای احتیاجات فوری جامعه وشهر کوچك خود کارمیکردند ؛ وهیچوقت درپی رقابت با همسایگان خود و تولید بیش از حد ضرور نبودند .

در دوره تجدد « رنسانس » هنگامیکه عقاید مذهبی مخالف تفحصات علمی سست گردید،عده‌زیادی زندگی‌خودرا وقف ریاضیات، هیئت، فیزیك وشیمی‌نمودند . ده سال قبل از شروع جنگهای سی‌ساله یکنفرازاهالی اکوس بنام جان نی‌پیر[۱] رسالهٔ انتشار ودر آن اختراع لگاریتم خودرا توضیح داده بود . در دورهٔ همان جنگها گوتفرید[۲] لیب نیتز از اهالی لایپزیگ سیستم حساب نامتناهیات[۳] خودرا تکمیل

۱–Johan Napier ۲–Gottfried Leibnitz· ۳–Infinitésimal·

نمود. هشت سال پیش از صلح وستفالی، هنگامیکه گالیله، هیئت‌دان ایتالیائی چشم ازاین‌جهان می‌بست، فیلسوف بزرك طبیعی انگلیس، نیوتون بدنیا آمد. جنگهای سی ساله درحالیکه خصب وفراوانی اروپای مرکزی را ازبین برد؛ موجب تمایل و رغبت ناگهانی عجیبی به‌کیمیاگری - علم دروغی قرون وسطی که میخواستند بوسیله آن فلزات را بطلا تبدیل نمایند - گردید. البته بزودی مسلم شدکه آن منظورغیر ممکن است. ولی کیمیاگران درلابوراتوارهای‌خود به اکتشافات متعددی نائل آمده بودندکه مورد استفاده جانشینان آنان یعنی شیمی‌دانان بعدی واقع گردید. کارهای این مردان شالوده علمی محکمی گردید؛ وتهیه ابزار های پیچیدهٔ دیگر را ممکن ساخت. در قرون وسطی برای ساختن ابزار چوب را بکار میبردند. ولی چوب بزودی ازبین میرفت. آهن مقاومت بیشتری داشت ولی درانگلستان کمیاب بود. ازاینرو مجبور باستعمال چدن گردیدند. برای ذوب آهن هم آتش قوی لازم بود که ابتدا باسوزاندن چوب تهیه میکردند. چون جنگلها روبنقصان میگذاشت زغال سنك بکاربردند. ولی لازم بود زغال سنك اززیرزمین‌استخراج گردد، وبکوره‌های بزرك برده شود ودرعین حال مواظب شدکه آب معادن را فرا نگیرد.

این‌است دوموضوعی که بایستی بیش‌از هرچیزحل گردد. برای بیرون‌آوردن وحمل ونقل زغال ممکن بود ازاسب استفاده‌کرد. ولی موضوع تلمبه زدن آب از معدن مستلزم ابزارکاملتری بود. چند نفر از مخترعین کوشیدند مشکل را برطرف سازند وهمه متفق‌القول گردیدندکه باید ازقوه بخار استفاده‌کرد.

فکر ماشین بخار ازقدیم موجود بوده است. هرو[1] از اهالی اسکندریه که یکقرن پیش ازمسیح میزیست، ازچند نوع ماشین‌که بوسیله بخار بحرکت میآید؛ گفتگوکرده است. در دوره رنسانس‌هم فکرچرخهای جنگی بخاری موجود بوده است. مارکی دورستر[2] یکی ازمعاصرین نیوتون هم در «کتاب اختراعات» خود از ماشین بخار بحث نموده است. کمی بعد در ۱۶۹۸ توماس[3] ساوری ازاهالی لندن

۱-Héro d'Alexandrie ۲-Marquis de Worcester ۳-Thamos Savery

اجازه‌ثبت تلمبه بخاری خواست. درهمان‌زمان یکنفرهلندی بنام کریستیان[۱] هویگنس ماشینی تکمیل نمود، که در آن باروت توپ، برای تولید انفجارهـای منظم بکار برده شده بود. همان کاریکه تقریباً امروز گازولین درموتورها انجام میدهد.

تمام مردم‌اروپاباعلاقه‌مفرطی‌باین‌تحقیقات‌وتفحصات‌پیداکردند. یکنفرفرانسوی بنام دنیس پاپن[۲] که همکار و دوست هویگنس بود، درکشورهای مختلف ماشینهای بخاری را بمورد آزمایش گذارد، وواگون کوچکی وکشتی چرخ‌داری که بوسیلـه بخار بحرکت میآمد اختراع نمود. ولی همینکه خواست باکشتی خود مسافرت‌نماید کشتی بدست مقامات دولتی وقت در نتیجه‌شکایت کشتی‌رانان که میترسیدند،اختراع مزبور نان آنهارا قطع نماید، توقیف ومصادره گردید. پاپن پس ازصرف تمام ثروت خود درراه اختراعات خویش درلندن دربدبختی وفقر مرد. ولی مکانیسین دیگری بنام توماس نیوکومن[۳] برای ساختن یك تلمبهٔ بخاری تازه‌ای کارمیکرد. پنجاه سال بعد تلمبه او بدست جمس‌وات[٤] ازاهالی گلاسکو تکمیـل‌یافت.در۱۷۷۷، وات اولین ماشین‌بخاری عملی رابعالمیان عرضه‌داشت. ولی درخلال این‌قرون آزمایش، سیاست جهانی‌بکلی عوض‌شده بود. انگلیسها درحمل ونقل کالاهای تجارتی بین‌المللی‌جـای هلندیهاراگرفته ومستعمرات وکولونیهای تازه‌ای بدست‌آورده بودند، که از آنهامواد خام را بانگلستان وارد میکردند. سپس از آن‌مواد محصولات صنعتی ساخته‌بچهار گوشه دنیا میفرستادند. در جریان قرن ۱۷ ساکنین ژرژی[٥] وکارولین[٦]، درآمریکا شروع بکاشتن بوته جدیدی کرده بودند که ماده عجیب کتانی ـ که کتان پنبه نامیده گردید ـ تولید مینمود. پس ازچیدن وجمع آوری مـاده مزبور آنرا بانگلستان میفرستادند که درآنجاکارگران لانکاشیر از آن‌پارچه میبافتند. بافندگان‌ابتداباداست میبافتند. ولی بزودی اصلاحات متعددی درآن‌صنعت بعمل‌آمد. در۱۷۳۰ جان کی[۷] دوکهای نساجی (ماسوره) را اختراع کرد. در ۱۷۷۰ جمیس‌هارگریوس[۸] اجازه ثبت

۱-Christlan Huyghens ۲-Denir Parin ۳-Thomas Newcomen ٤-James Watt ٥-Georgie ٦-Caroline ۷- John Kay ۸-James Har-greaves.

یك ماشین نخ تابی گرفت . یکنفر آمریکائی بنام الی ویتنی[۱] ماشین پنبه پاك کنی اختراع کرد که تخم پنبه را از آن جدا میکرد . درصورتیکه اینعمل سابقاً بادست انجام میگرفت و یکنفر درهر روز بیشتر از یك کیلو پنبه را نمیتوانست پاك نماید. بالاخره ریشارد آرکرایت[۲] وادمون کارترایت[۳] ماشین‌های بزرك بافندگی را که بوسیله نیروی آب کار میکردند اختراع نمودند . دراواخر قرن نوزدهم تلمبه‌های وات بازهم تکمیل گردید بطوریکه ماشین‌های بافندگی آرکرایت را بتواند بکاراندازد . این عمل یك انقلاب اقتصادی واجتماعی بوجود آورد که شرایط زندگی انسانیرا درتمام قسمتهای زمین عوض کرد. همینکه درمورد ماشین ثابت وبیحرکت نتایج مفیدی بدست آمد، مخترعین به مسئله حرکت آوردن کشتیهاووسائل نقلیه بوسیله نیروی مکانیك پرداختند . وات نقشه یك لوکوموتیو بخاری راکشید . ولی پیش ازاینکه اونقشه خودرا عملی سازددر سال ۱۸۰٤؛دریکی ازنواحی معدنی گال بار بیست تونی بوسیله لوکوموتیوی که ریشارد[٤] تروی‌تیك ساخته بود به پن‌ئی‌داران[٥] برده شد . درهمان زمان یکنفر جواهرساز و نقاش آمریکائی بنام ربرت‌فولتون[٦] درپاریس بسرمیبرد ومیکوشید امپراتورناپولئون رامتقاعد سازد باینکه کشتی زیردریائی او،نوتیلوس[۷] وکشتی بخاری او تفوق‌نیروی دریائی فرانسه رابر نیرروی دریائی انگلیس تضمین‌خواهد کرد . کشتی‌بخاری‌فولتون یك اختراع ابتکاری نبود . بدون شك او کشتی خود را ازکشتی‌جان‌فیچ[۸] - یکنفر مکانیسین‌ژنی کونك‌تیکت[۹]،سازنده کشتی بخاری که دررودخانه دلور[۱۰] از ۱۷۸۷ حرکت میکرد - کوپیه نموده بود . ولی ناپولئون ومشاورین علمی اوبامکان‌عملی کشتی‌ایکه خودبخود بجلو حرکت نماید باورنکردند . با اینکه کشتی بسهولت‌در رودخانه سن‌حرکت میکرد ، امپراتور، آن‌اسلحه نیرومندرا که ممکن بود شکست ترافالکاررا جبران نماید مورد توجه قرارنداد . فولتون باتازنی برگشت‌وچون آشنا براه‌عملی کارها بود بهمراهی ربرت لیونیگستون[۱۱] - یکی ازامضاء کنندگان اعلامیه

۱--Eli Whitney ۲-Richard ArkWright ۳-Edmond Cartwright ٤-Richard Trevithick ٥-Pen-y--darran ٦-Robert Fulton ۷-Nautilus ۸-Jahn-Fitch ۹-Connecticut ۱۰-Delaware ۱۱-Robert Livingston

استقلال وهنگامیکه فولتون میکوشید اختراع خودرا بامپراتور بفروشد سفیر آمریکا درفرانسه بود. شرکت کشتیرانی تشکیل داد وموفقیت بدست آورد. اولین کشتی بخاری کمپانی جدید بنام کلرمون[1] که انحصار رفت و آمددر تمام شطها ورودخانه های ناحیه نیویورك را داشت ودارای یك ماشین بخاری ساخت بولتون[2] ووات[3]، دربیرمنگام انگلستان بود ازسال ۱۸۰۷ رفت و آمد منظم بین نیویورك والبانی[4] را شروع کرد. اما بیچاره جان فیچ که پیش ازهمه کشتی بخاریرا اختراع کرده بود بحال تأسف آوری مرد. درحالیکه مریض بود وهمه چیز خودرا ازدست داده بود پنجمین کشتی او نیز منهدم گردید. همسایگانش او را مسخره مینمودند؛ همانطوریکه پروفسور لانگلی[5] ماشین پرنده خودرا اختراع کرد ومورداستهزاء وتمسخر قرار گرفت. فیچ میخواست کشور اودارای راههای دریائی باشدولی هموطنان او ترجیح میدادند روی زورقها یاباپای پیاده مسافرت نمایند. در ۱۷۹۸ فیچ ازهمه جا ناامید گردید وخودرا مسوم کرد.

ولی بیست سال بعد ساوانا[6]، کشتی بخاری ۱۸۵۰ تنی که درهر ساعت ۸ میل حرکت میکرد اقیانوس اتلانتیك را ازساوانا تالیورپول[7] درمدت زمان رکورد بیست وپنج روز پیمود. ازاین ببعددیگر مردم کشتیهای بخاری راموردتمسخر قرارندادند. وازفرط تعجب وشور اختراع آنرا بکسی که استحقاق نداشت نسبت دادند.

شش سال بعد یکی ازاهالی اکوس بنام جورج استیونسون[8] که لوکوموتیوهائی برای حمل زغال ازمعادن بذوب خانه وکارخانه های پنبه پاك کنی ساخته بود ماشین مشهور خودرا ـ که قیمت زغال را هفتاد درصد پائین آورد وحرکت منظمی بین مانچستر ولیورپول را باساعتی ۱۵ میل که آنوقت باور نکردنی بود انجام میداد ـ بکار انداخت. ودوازده سال بعدسرعت آن به بیست میل درساعت رسید. ولی در همان زمانیکه مکانیسین ها میکوشیدند ماشین های بخاری پرسروصدارا تکمیل وبهتر نمایند عده ازدانشمندان که پانزده ساعت روزرا صرف مطالعه نظری پدیده های علمی

۱-Clermont ۲-Boulton ۳-Watt ٤-Albany ٥- Langley
٦-Savannah ۷-Liverpool ۸-Georges Stephenson

میکردند راه تازه‌ای پیش گرفته بودند که بایستی آنهارا بمرموز ترین مناطق طبیعت راهنمائی نماید .

دوهزار سال پیش چند نفر ازفلاسفه باستانی یونـان ورم مخصوصـاً تالس[۱] از اهالی میله[۲] وپلین[۳] که در حین مطالعه آتش فشانی وزو[٤] در سال ۷۹ (که پومپدئی[٥] و هر کولانم[٦] درزیر خاکستر های آن مدفون گردیدند) کشتـه شد حرکات عجیب پر کاه‌را درنزدیکی یك تکه کهرباء که بوسیله تکه پشمی مالش یافته بود مشاهده کرده بودند . صاحبان دوره قرون وسطی نیروی شگفت انگیز الکتریسته‌را موردعنایت قرار نداده بودند . ولی فوراً پس از رنسانس ویلیام ژیلبر[۷] پزشك مخصوص ملکـه الیزابت کتاب معروف خودرا درباره ترکیب و آثار ونتایج آهن ربا نوشت . دردوره جنگهای سی‌ساله اوتوفن[۸] گریك، شهردار ماگدبورگ[۹] ، مخترع تلمبه هوائی اولین ماشین الکتریك راساخت . درخلال قرن گذشته چنـد نفر از دانشمندان بمطالعـه الکتریسته پرداختند . وسه‌نفر از پروفسورها در سال ۱۷۹٥ بطری معروف لیدرا[۱۰] اختراع کردند . درهمان‌زمان بنیامین[۱۱] فرانکلن بزرگترین‌ژنی آمریکا پس‌ازبنیامین[۱۲] تومسون (که‌پس‌ازفرار ازنیوهامپ[۱۳] شیر بعلت‌انگلیس‌خواهی‌خود بنام‌کنت‌رمفور[۱٤] مشهورگردید) پی‌برد که نور وجرقه الکتریك هردومظهر یك نیروهستند وتاآخر عمر پر ثمر خویش بمطالعه الکتریستـه پرداخت . پس از او ولتا[۱٥] پیل الکتریکی معروف خودرا بوجود آورد و گالوانی[۱٦] ، دی[۱۷] ، پروفسوردانمارکی‌هانس کریستیان[۱۸] اورستد، آمپر[۱۹] ، آراگو[۲۰] وفرادی[۲۱] درتفحص‌ماهیت قوای‌الکتریك‌مشهور گردیدند. چون آنها می‌توانستند اکتشافات واختراعات خودرا آزادانه انتشار دهند سـاموئل مورس[۲۲] که درابتدا پیشه‌هنری برای خود اختیار کرده بود فکر کرد که آن نیروی

۱–Thales ۲–Milet ۳–Pline ٤–Vésuve ٥–Pompei ٦–Herculanum William Gilbert ۸–Otto Von Guericke ۹–Magdeboug ۱۰–Bouteille de Leyde ۱۱–Benjamin Franklin ۱۲–Benjamin Thomson ۱۳–New-Hampahire ۱٤–Conte Rumford ۱٥–Volta ۱٦–Galvani ۱۷–Day ۱۸–Hans Christian Oersted ۱۹– Ampére ۲۰–Arago ۲۱– Fraday ۲۲–Samuel Morse·

تازه‌را میتوان درانتقال خبر ازشهری بشهری بموقع استفاده گذارد . ابتداسیمهای‌مسی وماشین کوچکی که خود اختراع کرده بود بکاربرد. مردم‌شروع به‌تمسخراو نمودند. مورس که مجبور بود مخارج تمام آزمایشهای خودرا خودمتحمل گردد بزودی همه چیزخودرا از دست داد . آنوقت مردم او را بیشتر مورد استهزاء قرار دادند . مورس ازکنگره کمك خواست ویك کمیته تجارتی باو وعده مساعدت داد . ولی اعضاء کنگره بهیچ وجه علاقه‌ای باینکار نداشتند . مورس مجبور گردید دوازده سال صبر نماید تاکمك مالی مختصری دریافت دارد . آنوقت یك خط تلگرافی بین بالیتمور[1] و واشینگتن برقرار کرد وطرزعمل آن را در یکی از تالارهای سخن رانی دانشگاه نیویورك نشان داد . باالاخره در ۲۴ ماه مه ۱۸۴۴ اولین پیام مفصل از واشینگتن به بالیتمورمخابره گردید . امروزتمام عالم پوشیده ازخطوط تلگراف است که میتوانند درعرض چند ثانیه خبرهای آسیا را باروپا برسانند . بیست وسه سال بعدالکساندر گراهام بل[2] جریان الکتریك را درتلفن بکار برد . و بازپنجاه سال بعد مارکونی[3] این اختراع را با سیستم تلگراف بی‌سیم خود تکمیل نمود .

هنگامیکه مورس برای تلگراف خودکارمیکرد . میشل‌فارادی[4] یکی ازاهالی یورکشایر[5] اولین دینامورا اختراع کرد . این ماشین کوچك زیبا درسال ۱۸۳۱ ، در آن موقعیکه نهضت‌های انقلابی نقشه‌های کنگره وین را شدیداً واژگون کرده بود باتمام رسید . اولین دینامو تدریجاً بزرگترشد وامروز برای‌ما حرارت، الکتریسته و نیروی لازم بهمه گونه ماشین‌ها را آماده میسازد . باالاخره در ۱۸۷۸ ادیسون[6] باتکمیل تجربیات فرانسوی وانگلیسی قوس[7] تابان یاقوس الکتریکی را بدست آورد . اگر اشتباه نکنم ماشین الکتریك بزودی ماشین بخاررا ازکاربرکنارخواهدکرد ، درست همانطوریکه درگذشته حیوانات ما قبل تاریخ مجهزتر ، همسایگان ضعیف خود را بیرون کردند .

من شخصاً خیلی ممنونم . زیرا ماشین الکتریك که بوسیله نیروی هیدرولیك[8]

۱–Baltimore ۲–Alexandre Graham Bell ۳–Marconi ٤–Michel Faraday ٥–Yorkshire ٦–Edison ۷–Arc incandescent ۸–Hydraulique.

بکار می افتد بی بو و تمیز تر است. درصورتیکه ماشین بخار، اعجوبهٔ قرن هیجدهم موجود پر سر و صدا و کثیف است و همه جا را از دود و گرد و بخار پر مینماید. بعلاوه باید هنوز بوسیله زغال سنگ که از معادن بقیمت جان هزاران انسان بیرون آورده میشود، بکار بیافتد. اگر من بجای تاریخ نویس - که باید به پدیده‌های واقعی بپردازد - رمان نویس بودم ومیتوانستم قوه تخیل خودم را آزادانه رها کنم از پیش روزهای با افتخاری را شرح میدادم که آخرین لوکوموتیو بخاری بموزهٔ علوم طبیعی برده شده و در کنار استخوان بندیهای دینوزور[1] و پترو داکتیل[2] و سایر موجودات عجیب و غریب ادوار اولیه زمین قرار خواهد گرفت.

۱-Dinosaure ۲-Ptérodactyle.

انقلاب اجتماعی

ماشین های تازه گران تمام می‌شد وفقط مردمان ثروتمند میتوانستند آنها را بکار ببرند. نجار و کفشدوز که سابقاً در کارگاههای کوچك خود ارباب خود بودند، حالا مجبور بودند اجیر و مزدبگیر صاحبان این ابزارهای بزرك مکانیکی گردند. آنها اگرچه بیشتر از سابق پول بدست میآوردند ولی درمقابل استقلال خود را از دست دادند و تأسف خوردند.

سابقاً کارها بوسیله کارگران مستقل در کارگاهای کوچك انجام میشد. آنها مالك ابزارهای خود بودند و درحدودیکه اتحادیه‌های صنفی تعیین مینمود کارها را مطابق میل خود براه می‌انداختند. البته آنها بطور محقر وساده میزیستند، وروزانه ساعات متعددی کار میکردند. ولی درمقابل مالك و ارباب خود بودند. اگر روزی صبح مشاهده میکردند که هوا خوب و برای صید ماهی مناسب‌تر است بصید ماهی میرفتند و کسی بآنها حرفی نمی‌زد. ولی همینکه پای ماشین بمیان آمد، تمام این جریان عوض شد. یك ماشین درواقع عبارت ازابزاری است که فوق‌العاده بزرك‌تر وقوی‌شده باشد. لوکوموتیوی که مسافرین را باسرعت صدکیلومتر درساعت میبرد درواقع پای سریع است. همچنین چکش بخاری که صفحات بزرك آهنی را پهن مینماید در واقع مشت آهنین نیرومندی است. ولی درصورتیکه ما میتوانیم یك جفت پای تند و یك مشت محکم‌را به‌بهاءارزانی خریداری‌نمائیم یك چکش بخاری، یك‌ترن ویك کارخانه پارچه‌بافی فوق‌العاده گران بدست‌میآید. این است که‌این چنین ابزارهاهم معمولا بیك شرکتی تعلق دارند - نه بیك شخص تنها - که سرمایه‌ای بکارانداخته وسودآن را به‌تناسب اسهام قسمت مینماید.

از این‌رو است که تا ماشینی از آزمایش سودآور و بکارخور بیرون نیامده، سازندگان آن نگران خواهند بود که آیا مشتری پیدا خواهند کرد یانه.

دردوره‌های اولیه قرون‌وسطی یعنی هنگامیکه زمین علامت ثروت بود، فقط طبقه‌نجبا واشراف پولدارشمرده میشدند. ولی دریکی ازفصلهای گذشته گفته‌ام، طلا ونقره‌ای که ملاکین دراختیارخود داشتند چندان مهم وقابل‌اعتنا نبود. ازاین‌روبرای ادامه‌زندگی‌مجبوربودند به سیستم قدیمی‌مبادله متوسل گردند. یعنی‌چارپاوتخم‌مرغ بدهند ودرعوض عسل و پارچه بدست آورند. دردورهٔ جنگهای صلیبی شهرنشینان «بورژواها» درنتیجه تجارت میان شرق وغرب ثروتمندگردیدند وباسینورهای ملاك رقابت مینمودند.

انقلاب فرانسه ثروت نجبا واشراف را بکلی ازبین‌برد، وبه ثروت طبقه‌متوسط که «بورژوازی» نامیده میشدند فوق‌العاده افزود. سالهای اغتشاش وهیجانی که‌دنبال انقلاب‌کبیرپیش آمد به بیشترافرادطبقه بورژوازی مجال ومیدان دادکه بیشترازسهم قانونی خود از ثروت این دنیا بچنك‌آورند. املاك و متصرفات کلیسا مصادره گردیده وازطرف کونوانسیون بمعرض فروش گذارده شده بود. آنوقت ثروتهای کلانی‌بوجود آمد. استفاده جویانی که هزارهاکیلومترمربع زمین‌های مرغوب را بقیمت ارزانی خریده بودند دردوره جنگهای ناپولئون منافع وعایدات خود را درراه استفاده از خرید وفروش آذوقه ومهمات سربازان وباروت توپ بکاربردند. بدین نحوتوانستند بعدهاکارخانه هائی بسازند و مردان و زنانی را برای بکارانداختن ماشین های خود اجیرنمایند.

این پیش آمد در زندگی صدها هزار مردم تغییراساسی و مهمی بوجودآورد. درعرض چندسال‌جمعیت بعضی شهرها دوبرابر گردید.

قلب شهرهای قدیم ـ آنجائیکه در گذشته مسکن شهر نشینان بود اکنون محصور ازحومه‌هائی شده بود که در بیغوله های ارزان قیمت آنها کارگران پس از یازده ودوازده وسیزده ساعت کاردرکارخانه بخواب‌عمیق فرومیرفتند وبه‌محض‌شنیدن صدای صوت کارخانه دوباره باشتاب بآن برمی گشتند. دردهات دورازشهرها ازپولهای گزافی که درشهر بچنك میآمد سخن میگفتند. و مردان جوان پیش ازرفتن بآن

راحتی را برخود حرام میکردند. آنهائیکه بهوای آزادیها عادت داشتند در فضای پرگرد و گرد و کثیف کارخانه ها بزودی تندرستی را ازدست میدادند و اکثراً در بیمارستانها می‌مردند. این هجوم ازمزرعه بکارخانه واین فرارازده البته بدون‌هیجان و آشوب وتکان انجام نگرفت. چون یك ماشین کارصدنفر کارگررا انجام‌میداد، نود نفر کارگران اخراج شده غالباً نارضایتی‌خود را باهجوم واشغال کارخانه‌هاوسوزاندن ماشین‌هاشان میدادند. ولی‌جای نگرانی‌نبود زیراشرکت‌های بیمه ازقرن۱۷ تأسیس یافته و صاحبان کارخانه‌ها اززیان وخسارت مصون بودند. بزودی ماشین‌های تازه تکمیل شده بکارافتاد. کارخانه‌ها بادیوارهای بلند محصور گردیدند و دیگرشورش کارگری رخ‌نداد. ولی‌دیگر اتحادیه‌های سابق‌پیشه‌وران دراین سیستم جدیدماشینیسم نمی‌توانستند بزندگی خود ادامه بدهند. آنها از بین رفتند و کارگران خواستند «سندیکاهای کار» تأسیس نمایند. ولی صاحبان کارخانه‌ها که درسایه ثروت خود توانستند نفوذ زیادی در سیاستمداران داشته باشند قوانینی از تصویب گذرانیدند که ببهانه «مخالفت باآزادی کار» مانع ازتشکیل سندیکاها گردیدند. البته من نمیخواهم بگویم تمام نمایندگانی که بقوانین‌مزبوررأی‌میدادند مرمان بدجنس وشریر بوده‌اند. فقط میگویم آنها فرزندان‌دوره انقلاب بودند؛ دوره‌ای‌که درآن هرکسی ازآزادی دم میزد ومردم همسایگان خودرامی‌کشتند؛ برای اینکه آنهاآنطوریکه شایسته و بایسته بود آزادی را دوست نمی داشتند. چون آزادی اساس حقوق بشر بود پس «سندیکاهای کار» نبایستی باعضاء وافراد خود ساعات کار معین‌را تحمیل نمایند. کارگر بایستی پیش از هرچیز در فروختن کار بازوی خودآزاد باشد. همانطور ده هم آزاد بوداموری خودرا هرطوریکه صلاح بداند براه بیاندازد. مرکانتیلیسم که درسایهٔ آن دولت حیات صنعتی اجتماع‌رااداره میکرد بپایان خود میرسید ونظریه تازه «آزادی» چنین صلاح میدید که دولت ازمداخله دست بردارد وتجارت راآزاد بگذارد.

نیمه دوم قرن هیجدهم تنها یکدوره اضطرابات فکری و سیاسی نبوده است.

افکارجدید اقتصادی که مناسب‌تر باحوائج ومقتضیات زمان بود جانشین نظریات قدیم گردیده بود. چند سال پیش ازانقلاب فرانسه ترگو، یکی ازوزرای دارائی لوئی ۱۶ آئین تازه آزادی‌تجارت را تبلیغ وتوصیه کرده بود. ترگو، درکشوری زندگی‌میکرد که ازمقررات خشك رنج برده وادارات وعمال دولت میخواستند قوانین بیشماری‌را بموقع اجری بگذارند.

ترگو، می‌نوشت: «ازاین‌مراقبت‌هاوکنترول‌های رسمی دست‌برداریدو بگذارید مردم آنچه راکه دلشان میخواهد انجام بدهند آنوقت همه چیزرو براه خواهدبود.» بزودی‌این دستورمشهورفریاد نبردی گردید که‌تمام اقتصاد دانان آنزمان دور آن‌حلقه زدند. در همان زمان در انگلستان آدام اسمیت[1] مشغول نوشتن تألیف مهم خود «ثروت[2] ملل» بود که در آن از آزادی‌تجارت وحقوق فطری وطبیعی آن طرفداری مینمود. سی‌سال بعد پس از سقوط ناپولئون هنگامیکه نیروهای ارتجاع دروین پیروزمند میشدندهمین آزادی که‌ازدادن آن به ملت‌ها درحیات‌سیاسی امتناع‌نموده‌اند درحیات صنعتی بروزتحمیل آنهاگردید.

همانطوریکه در اول این فصل گفتم متداول شدن ماشین برای دولت ها سود فراوانی داشت. ثروت ملی بسرعت افزایش یافت. ماشین بانگلستان امکان داد که به‌تنهائی تمام سنگینی‌بار جنگهای بزرك ناپولئون را متحمل گردد. سرمایه‌دارانی که باپول خود ماشین‌ها میخریدند سودهای کلانی برجیب زدند. وبزودی بفکرمداخله درامورسیاسی افتادند. آنوقت بمقام رقابت بااشراف ملاك که هنوزنفوذ شدیدی در بعضی حکومت های اروپا داشتند بر آمدند.

درانگلستان که هنوزاعضاء پارلمان مطابق تصویب نامه شاهانه ۱۲۶۵ انتخاب میگردیدند؛عده زیادی مراکزصنعتی وجود داشت که هنوزنماینده نداشتند. تااینکه درسال ۱۸۳۲ قانون‌تازه‌ای،سیستیم انتخاباتی را تغییر وبه‌کارخانه داران حق انتخاب نمایندگان بیشتری رادرهیئت قانونگزاری داد. این امرموجب عدم رضایت بزرگی

۱–Adam Smith· ۲–Richesse des nations

درمیان کارگران که هیچ نمایندهٔ درپارلمان نداشتند گردید . آنها برای بدست آوردن حق رای شروع به هیجان نمودند و درخواستهای خودرا دراعلامیه که «اعلامیه ملت» معروف است انتشاردادند . مباحثاتی که درنتیجه اعلامیه مزبور پیش آمـد رفته رفته شدیدتر گردید . و هنوزپایان نیافته بود که انقلاب ۱۸۴۸ رخ داد . حکومت کـه ازتجدیـد دوره ژاکـوبی‌نیسم و انقلاب بیم داشت دك‌دولینگتون، مرد هشتاد ساله‌را در رأس ارتش قرارداد . درلندن حکومت‌نظامی برقرارگردید ومقامات انتظامی خودرابرای خفه کردن انقلابی که ازدورخودنمائی میکرد آماده ساخت .

نهضت کارگری درنتیجه عدم رهبری خوب مواجه با شکست گـردید . طبقه تازهٔ کارخانه داران ثروتمند که ازطرف مبلغین نظم جدید اجتماعی محکوم گـردیده بودند کم کم سلطه خود را در حکـومت عمیق‌تر کردند و شرایـط حیات صنعتی در شهرهای بزرك روز بروز بمبدل کردن مراتع وسیع واراضی مزروع برحومه‌های غم‌انگیز ادامه میداد .

رهائی

ماشینیسم دوره خوشبختی ورفاهی راکه مردمان دوره اختراع خط آهن نوید داده بودند نیاورد. راههای متعدد برای چاره این وضع یأس آور پیشنهاد گردیده، بمورد آزمایش گذارده شد. ولی هنوز هیچیك از آنها نتوانسته مشکل مزبور را حل نماید.

در ۱۸۳۱ هنگامیکه اولین «قانون اصلاح» انتشار می‌یافت جرمی بنتام، بزرگترین قانون دان انگلیس بیکی از دوستان خود چنین می‌نوشت:

« تنها راه مطبوع کردن زندگی بر خودمان اینست که آن را بر دیگران مطبوع سازیم. و تنها راه مطبوع کردن زندگی بردیگران اینست که چنین وانمود سازیم که آنها را دوست میداریم. وراه وانمودکردن اینکه آنهارا دوست میداریم اینست که واقعاً آنها را دوست بداریم.»

جرمی بنتام، مرد با شرفی بود که فقط آنچه راکه حقیقت می‌پنداشت برزبان میآورد. هزاران نفراز هموطنان او که خودرا مسئول سعادت نزدیکان خودمی‌دانستند از نظریات وی پیروی کردند وبحد امکان دریاری او کوشیدند. نظریه و ایده آل «آزادی اقتصادی» و «بگذار بکنند» ترگو، در جامعه قدیم که محدودیت های قرون وسطائی تمام فعالیت صنعتی را فلج می‌کرد خود را تحمیل می‌نمود. ولی همین آزادی عمل که اولین قانون کار شمرده میشد، بعد بوجود آورنده شرایط زندگی وحشت آوری گردید. آنوقت ها ساعات کار در کارخانه‌را فقط مقاومت جسمانی کارگر محدود می‌ساخت. زنها تا وقتیکه می توانستند در برابر ماشین خود بنشینند و از خستگی بزمین نیافتند کار می‌کردند. اطفال پنج و شش ساله را ببهانه باصطلاح نگاهداشتن آنها ازخطرات کوچه و تنبلی، در کارخانه های پنبه پاك کنی بکار وا می‌داشتند. قانون آنهارا مجبور وموظف میکرد که در کارخانه کار کنند والامحکوم

میشدند . و مجازاتشان این بود که درمقابل ماشین بزنجیر بسته میگردیدند از مزد فقط آن اندازه دریافت میکردند که از گرسنگی نمیرند وشبها در آغول خوك جائی داشته باشند . آنها بیشتر اوقات بقدری خسته و فرسوده بودند که در مقابل ماشین بزمین می‌افتادند . آنوقت سر کارگر بسراغ آنها میآمد و با ضربه تازیانه بیدارشان میکرد . و اگر از کار کردن خودداری می کردند روی مفاصل انگشتان آنها تازیانه میزد . در این شرایط هزاران کودك جان می سپردند .این امر تأسف آور بود وصاحبان کارخانه ها که گذشته از همه اینها انسان بودند بی میل نبودند که از کار اطفال بینیاز باشند . ولی اطفال هم از همان زمانیکه انسان آزاد بود آنها هـم آزاد بوده اند . بعلاوه اگر آقای ژان میخواست ماشینهای خود را بدون واداشتن اطفال بکار، بحرکت بیاورد ، رقیب او آقای پیر عده بیشتری از اطفال را بکار وامیداشت و آقای ژان مجبور بورشکستگی می‌شد . آقای ژان برای اینکه از کار اطفال بی‌نیاز گردد مجبور بود درانتظار گذشتن قانون منع کار اطفال، در کارخانه، از پارلمان بسر برد.

ولی درپارلمان صاحبان کارخانه ها و ثروتمندان تازه بدوران رسیده نشسته بودند ، و اکثریت آن عبارت‌از نمایندگان شهرهای‌صنعتی بودند ، ومادامیکه قانون، اجازه تأسیس سندیکا را بکارگران نمیداد هیچ اقدامی ممکن نبود . باوجود ایـن مردان با هوش و با شرف این عصر چشمهای خود را روی هـم نگـذاشته بودند تا شرایط وحشت انگیز اطفال را نه بینند . اما چه می تـوانستند بکنند . مـاشینیسم دفعتاً بر دنیا تسلط یافته بود و سالهای متمادی کوشش ملیونها زن ومرد و انسانهای با شرف لازم بود تا ماشین را خادم انسان بکنند .

تعجب اینجاست که اولین مبارزهٔ علیه این سیستم منفور که در تمام قسمتهای زمین گسترش یافته بود در مورد غلامان سیاه افریقا و آمریکا شروع گـردید . رژیم بردگی بوسیله اسپانیائیها در قاره آمریکا برقرار گردیده بود . آنها خواسته بودند بومیان را درکارهای مزارع و معادن استخدام کنند . ولی بـومیان اگر در هوای آزاد و زیر آسمان باز نبودند تلف میشدند . برای جلوگیری از انهدام نژاد آنها

یکنفر کشیش مهربان توصیه نمود که میتوان ازافریقا سیاهان را، که استعداد انجام اینکارها را دارند وارد کرد. سیاهان نیرومند هستند و میتوانند شدیدترین خستگیها را تحمل نمایند. بعلاوه سیاهان در تماس با عیسویان، سعادت آشنائی بدین مسیح را بدست آورده و بدین نحو خواهند توانست روح خود را از فساد وتباهی نجات بدهند. این ترتیب هم بسفیدپوستان نجیب ومهربان نافع خواهد بود، وهم ببرادرن سیاه پوست آنها. بدبختانه توسعه ماشینسیم موجب افزایش مصرف پنبه شدوسیاهان مجبور بکارطاقت فرسا گردیدند. آنوقت رفتار خشن و اعمال شاقه درمیان آنهاهم مانندبومیان، مرگ ومیر را شایع کرد.

در اروپا حکایت‌ها وخبرهای وحشت آوری از جنایاتی که درباره سیاهان آمریکا اعمال می‌شدنقل میکردند. درتمام کشورها مردان وزنانی برای الغاءبردگی شروع باقدام و هیجان نمودند. در انگلستان ویلیام[1] و یلبر فورس و زاشاری ـ ماکوکی(۲) پدر مورخ بزرگ؛ جمعیت ضد بردگی‌را تأسیس کردند. اول قانونی بتصویب رساندند که «تجارت برده ها» را بنام غیر قانونی بودن منع می نمود. بعد از ۱۸۴۰ درکولونیهای انگلیس یکنفرهم برده وجود نداشت. انقلاب ۱۸۴۸ اصول بردگی را در متصرفات فرانسه هم لغو کرد. در ۱۸۴۸ درپرتقال قانونی از تصویب گذشت که در عرض بیست‌سال، آزادی تمام برده ها را وعده میداد. هلندیها رژیم بردگی‌را در ۱۸۶۳ الغا نمودند، ودرهمان سال الکساندر دوم، تزار روسیه بسرفها آزادی داد. همان آزادی که دو قرن پیش ازدست آنهاگرفته بودند.

این موضوع در اتازنی موجب اشکالات بزرگ و یك جنگ طولانی گردید. اگرچه «اعلامیه حقوق بشر» اعلان کرده بود که «تمام افراد انسان یکسان و آزاد خلق شده اند» ولی البته مردان وزنانی که پوست بدنشان سیاه بود مستثنی‌بودند. با وجود این آمریکائیهای شمالی کم کم از آن منزجر می گردیدند واحساسات‌خودرا نشان میدادند. آمریکائیهای جنوب جواب دادندکه نمی توانند بدون کارسیاهان،

۱-William Wil Berforce ۲-Zacharie macaulay.

مزارع پنبه خود را بکارند . مدت پنجاه سال اینموضوع درکنگره و سنا موجب مذاکرات شدید گردید .

شمال اصرار میکرد وجنوب نمی خواست تسلیم گردد . وقتیکه مسلم گردید توافق میسر نیست کشور های جنوب تهدید بخارج شدن از اتحادیه نمودند . این امر برای بقاء دول متحده خطر بزرگی بود . خوشبختانه مرد بزرگ و با شهامتی پیدا شد .

در ٦ نوامبر ۱۸٦۰ ابراهام لینکولن[۱] پسر یکی ازوکلای داد گستری ایلین ازطرف جمهوری خواهان ؛که درکشورهای مخالف رژیم بردگی ، اکثریت داشتند بریاست جمهوری اتازنی انتخاب گردید . او ازنزدیك مضار وبدبختی های ناشی از رژیم بردگی رادیده ؛ وباذوق سلیم خود دریافته بودکه در آمریکای شمالی جائی برای دوملت رقیب وجود ندارد . هنگامیکه بعضی ازکشور های جنوبی اعلان کردندکه ازاتحادیه خارج میشوند اونبردرا پذیرفت .کشور های شمالی مردم‌را باسلحه گرفتن دعوت نمودند ؛ فوراً صدها هزار جوان زیر پرچم آمدند . آنوقت یك جنك داخلی که مدت چهارسال طول کشید ؛ شروع گردید . ارتشهای جنوب که بهتر تمرین دیده بودند تحت فرماندهی درخشان لی[۲] وجاکسون[۳] ابتدا دائماً پیروز مند بودند . ولی بزودی نیروی مقاومت اقتصادی نوول انگلتر[٤] وکشورهای غربی بمیان آمد . سپس افسر مجهولی بنام گران[٥] رشادت فوق‌العاده‌ای نشان‌داد ؛وضربات مکرر بارتش وشهرهای دولت‌های جنوب وارد آورد . درماه ژانویه ۱۸٦۳ لینکولن « اعلامیه آزادی » راکه اعلان آزادی تمام برده‌هابود انتشار داد . در آوریل ۱۸٦٥ ژنرال لی ، فرمانده‌جنوب ؛آخرین ارتش خودراتسلیم کرد . چند روز بعدپرزیدان لینکولن بدست یکنفر نیمه دیوانه‌ای که سابقاً شغل هنرپیشه‌گی داشت بقتل‌رسید. ولی اووظیفه خودرا بپایان رسانیده بود . بجز ازجزیره کوباکه هنوز تحت تسلط

۱-Abraham Lincoln ۲-Lee ۳-Jackson ٤-Nouvelle Angleterre ٥-Gran

اسپانیائیها بود؛ رژیم بردگی درتمام کشورهای متمدن الغاء گردیده بود.

ولی اگر سیاهان، آزادگردیده بودند کارگران «آزاد» اروپا هنوز درقیدوبند بودند. چند نفر ازنویسندگان آنعصر تعجب میکردند ازاینکه چرا توده کارگران؛ که بعدها «پرولتاریا» نامیده‌شد، ازفلاکت وبدبختی هلاك نمی‌شوند. کارگران در اعماق کثیف ترین حومه‌ها؛ در بیغوله‌ها زندگی میکردند، غذای بسیار بدی می‌خوردند و در مدرسه هم فقط چیزیکه برای انجام کارشان ضروری بود؛ یاد می‌گرفتند. اگر کارگری می‌مرد، یادرنتیجه حوادث کار، از کار می‌افتاد؛ خانواده او هیچگونه مساعدتی دریافت نمیکرد. ولی صاحبان مزارع وکارخانه‌هاکه نفوذ فوق‌العادهٔ درقانون‌گذاران داشتند بافروختن شراب زیاد بقیمت ارزان می کوشیدند که آنها بدبختی خودرا فراموش نمایند.

اصلاح وضع طبقه کارگر نتیجه‌کوشش و فعالیت دو نسل مردان مبرز و با شهامتی است که درراه جبران بدبختی‌های ناشی ازرواج سریع ماشینیسم ونتایج آن درحیات اقتصادی جهانی؛ ازخودگذشتگی بخرج داده‌اند. آنها نخواسته‌اند سیستیم سرمایه داری را ازبین ببرند. برای اینکه سرمایه اگر خوب بکار برده‌شود برای پیشرفت تمدن مفید است. ولی آنها اختلاف عصیان انگیزی راکه بین سرمایه دار وصاحب کارخانه‌که میتواند درکارخانهٔ خودرا به‌بندد بدون اینکه ترسی از پیدا نکردن ضروریات‌زندگی داشته باشد ـ وکارگرکه‌مجبور است هرکاری رابهرمزدی بپذیرد ویااینکه بازن وفرزندان خود بمیرد ـ موجود است نشان داده‌اند.

این اقتصادیون انساندوست کوشیده‌اند قوانینی ازتصویب بگذرانندکه‌روابط صاحبان کارخانه‌ها وکارگران راتعیین نمایند وتقریباً درتمام کشورهای اروپا باتانی بهدف خود رسیده‌اند. امروز دراکثر ممالك ساعات کار کارگران؛ بهشت ساعت‌در روز تثبیت‌گردیده واطفال آنهابجای افسرده شدن درراهروهای معادن وکارخانه‌ها، بآموزشگاه میروند. ولی مردان دیگر فوق العادهٔ؛ وقتیکه هر روز نعرهٔ سوت کارخانه‌ها راشنیده ومغازه‌های پر ازکالاهارا میدیدند؛ ازخود سئوال می کردند که

بالاخره اینهمه فعالیت ، انسانیت را بکجا خواهد کشانید ؟ آنها بخاطر میآوردند که بشر هزاران سال گذرانده بدون اینکه تجارتی یاصنعتی داشته باشد . آیا بازگشت بعقب وانهدام این سیستیم رقابت که سعادت اکثریت مردم رافدای منافع چند نفری می‌نماید ممکن نیست ؟

این فکر بابعبارت مناسب‌تر اینچنین آرزو و امید مبهم ، منحصر بیك کشور نبوده است . درانگلستان ربرت اون[۱] صاحب چندین کارخانه پنبه پاك کنی سازمانهائی بنام « اجتماع سوسیالیستی » تشکیل داد ؛ وموفقیت‌هائی بدست آورد . ولی پس از مرگ اومؤسسات مزبورهم ازرونق افتادند . در فرانسه هم اقدامات اجتماعی لوئی بلان[۲] برای تأسیس کارخانه‌های ملی مواجه باشکست گردید . بایستی قبلا اصول عمده‌ای راکه جامعه سرمایه‌داری وصنعتی روی آنها مبتنی است مطالعه نمودوسپس درپی چاره بدبختی‌های ناشی از آن افتاد . بعداز سوسیالیستهای عملی مانند ربرت اون ، لوئی‌بلان وفرانسوا فورنیه، سوسیالیسم علمی ودانشمندان سوسیالیسم مانند کارل مارکس و فردریك انگلس پیدا شدند . ازهمه مشهور تر مارکس است . وی شخص فوق العاده‌ای بودودریك‌خانواده یهودی که اززمان درازی درآلمان میزیست بدنیا آمد . مارکس اقدامات اون ولوئی بلان راشنیده ؛ و کم کم بتمام مسائل مربوط بکار ، مزد و بیکاری علاقه پیدا کرد . ولی این افکار آزادیخواهانه بزودی اورا مورد سوء ظن مقامات دولتی آلمان قرارداد ومجبور کردید به‌بروکسل‌وسپس بلندن فرارنماید . درآنجا بعنوان مخبر روزنامه « نیویورك تریبون » درنهایت فقر زندگی میکرد .

تاآنموقع کسی به کتبی که ازمسائل اقتصادسیاسی بحث میکرد؛ اعتنائی نداشت. در۱۸٦٤ کارل مارکس اولین تشکیلات کارگری را تأسیس کرد . سه سال بعد در ۱۸٦۷ اولین جلد اثر معروف خود «سرمایه» را انتشار داد . مارکس معتقد بود که تمام تاریخ عبارت ازیك سلسله مبارزهٔ دائمی میان طبقه «دارا» و«طبقه ندار» است.

۱-Robert Owen ۲-Louis Blanc

اختراع ماشین و پیشرفت ماشینیسم طبقه جدیدی بنام سرمایه‌دار بوجود آورده که نفع اضافی عایدی خودرا صرف خرید ماشینهای جدید می‌نمایند؛ که در دست کارگران ثروت بیشتر تولید خواهد کرد که بوسیله آنهم ماشینهای دیگری بکار خواهد افتاد. بدین نحو طبقه سوم یعنی بورژوازی روز بروز بر ثروت خود افزوده و طبقه چهارم «پرولتاریا» روز بروز بیچاره‌تر و بی‌چیزتر خواهد گردید. بطوریکه روزی خواهد رسید که تمام ثروت کشور دست عدهٔ معدودی جمع گردیده و دیگران کارگران آنها و وابسته باراده آنها خواهند شد.

برای جلوگیری ازاین وضع، مارکس، کارگران تمام کشورهارا باتحاد و مبارزه برای بدست آوردن حقوق معین سیاسی واقتصادی، که آنهارا درمانیفست خود منتشر در ۱۸٤۸؛ سال آخرین انقلاب بزرگ اروپا - شمرده است دعوت میکرد.

البته حکومت‌های اروپا این نظریه‌هارا خیلی خطرناك تشخیص دادند. دراکثر کشورها؛ بخصوص پروس قوانین شدیدی علیه سوسیالیستها وضع گردید وپولیس دستور تفرقه اجتماعات وتوقیف ناطقین آنهارا دریافت کرد.

ولی فشار وشکنجه هیچ وقت نتایج خوبی ببار نمی آورد. زجر و کشتن تا امروز بهترین تبایغ بنفع مذاهب ممنوعه بوده است. شمارهٔ سوسیالیستها در اروپا بسرعت افزود. بزودی معلوم شد که آنها در پی ایجاد انقلابات شدید نبوده اند. بلکه میخواسته‌اند ازقدرت ونفوذ روز افزون خود درپارلمانهای مختلف بنفع طبقه کارگر استفاده نمایند. سوسیالیستها چندین بار در کابینه‌های اروپا وارد شده وبرای جبران فقر ناشی ازانقلاب صنعتی وتقسیم عادلانه ثروت ناشی ازپیشرفت ماشینیسم و افزایش تولید باکاتولیکها وپروتستانهای مترقی همکاری کردند.

عصر علم

عالم متمدن دستخوش تحولی گردید که اهمیت آن از انقلابات سیاسی و صنعتی بیشتر بود. دانشمندان پس از قرنها شکنجه و محدودیت بالاخره آزادی فکر بدست آورده و می کوشیدند قوانین اساسی طبیعت را بدست آورند.

مصریها، بابلیها، کلدانیها، یونانیها و رومیها هریك چیزی به مبانی و مفاهیم اولیه ومبهم علم و تجسسات علمی افزودند. ولی مهاجرت‌های بزرك قرن چهارم، تمدن مدیترانه را منهدم ساخته بود؛ وکلیسای مسیحیت هم که بیشتر از حیات اجسام بحیات ارواح توجه داشت؛ معتقد بودکه علم تظاهر غرور ونخوت بشری است که میخواهد باسرار قلمرو خدای مطلق پی ببرد. وازاین رو توسل بآن ارتکاب یکی از گناهان بزرك ولایغفر پنجگانه شمرده میشود.

نهضت تجدد دیوار های سوابق ذهنی ومعتقدات قرون وسطائی را خراب نکرد بلکه فقط تزلزلی درارکان آن بوجود آورد. ورفورم که دراوائل قرن شانزدهم تجدد را از بین برد؛ مخالف علم بود ودانشمندانی راکه میخواستند ازحدود تنك معرفتی که در کتاب مقدس تعیین شده بود، تجاوز نمایند به بدترین کیفرها تهدیدمیکرد.

عالم متمدن امروزی ما پراز مجسمه‌های ژنرالهای بزرگی است که سوار اسب شده وبا اشاره دست سربازان خود را بسوی پیروزی راهنمائی مینمایند. ولی در قبرستانها یك صفحه و لوحه برنجی یا سنگی محقری نشان میدهد که دانشمندی آنجا خفته است. شاید هزار سال دیگر رفتارها تغییر خواهد کرد و اطفال نسلهای خوشبخت آینده؛ شهامت و ازخودگذشتگی فوق‌العادهٔ پیش قدمان علم راکه جهان را قابل سکونت کرده‌اند؛ بهتر خواهند شناخت. بعضی از آنها بافقروتنگدستی دست بگریبان ومورد تحقیر وسرزنش بودند. اکثر آنها دراتاقهای محقر زندگی کرده ودر زندانها جان سپرده‌اند. آنها جرات اینکه نام خود را روی صفحهٔ اول کتاب خود

بگذارند یا آنرا در کشور مولد خود بطبع برسانند نداشتند ؛ و نوشته‌های خود را بیك چاپخانهٔ مخفی امستردام یا هارلم[۱] می‌سپردند . آنها خواه پروتستان و خواه کاتولیك با ضدیت ودشمنی کلیسا مواجه میگردیدند؛و کشیشان وواعظان از بالای منابر،شنوندگان خود را بسرکوبی آنها تحریك وتشویق مینمودند .

گاهی در کشوری مأمنی پیدا میکردند . در هلند که روح اغماض و گذشت درسابق نیرومند بود مقامات دولتی به تحقیقات علمی علاقه‌ای نداشتند ؛ ولی علیه آزادی‌فکر وعقیده نیز اقدامی نمیکردند . بدین‌نحو کشور مزبور پناهگاه کوچك فکر آزاد گردید ؛ که در آن فلاسفه ، ریاضی دانان وعلمای فیزیك فرانسوی ، آلمانی ، یا انکلیسی میتوانستند کمی استراحت نمایند وازهوای آزاد استنشاق کنند . در یکی از فصلهای گذشته نقل کرده ام که چگونه راجر باکون ، ژنی بزرك قرن سیزدهم ، از ترس مقامات کلیسائی نتوانست یك سطرهم چیزی بنویسد . پانصد سال بعدنویسندگان دائرةالمعارف بزرگ فلسفی دائماً ازطرف پولیس فرانسه تحت نظر بودند . در قرن بعد ، داروین که شهامتی بخرج داد وتاریخ خلقت‌انسان را برخلاف آنچه کتاب‌مقدس نقل مینماید مورد بحث قرار داد ؛ درمنابر دشمن نژاد انسان خوانده شد . امروزهم آنهائیکه درمحیط قلمرو مجهول علم بماجراجوئی میپردازند ؛ از آزار و ستم ایمن نیستند . حتی درهمین‌اواخر آقای بریان[۲] درنوشته خود موسوم به «خطر داروینیسم» امریکائیها را طرف خطاب قرارداده ازمضاروخطر نظریات واشتباهات طبیعی‌دان‌بزرك انکلیسی برحذرمیداشت .

البته اینها جزئیات وبی‌اهمیت است . ترقی‌وپیشرفت همیشه‌راه‌خودراپیموده ؛ واکتشافات واختراعات حتی‌طرف استفاده آنهائیکه نوابغ را بخیالبافی متهم کرده‌اند، قرارگرفته است .

قرن‌هفدهم ، دوره مطالعه آسمان و بررسی موقعیت زمین وروابط آن بامنظومه شمسی بود. درصورتیکه کلیسا این کنجکاوی ناشایست‌را تقبیح نموده‌بود وکوپرنیك

۱ – Harlem ۲ – Bryan

که برای اولین بار ثابت کرد که خورشید در مرکز جهان است ؛ پیش از روز مرگش نتوانست اثر خود را انتشار بدهد . گالیله قسمت بزرگ زندگی خود را تحت نظر مقامات کلیسائی بود . ولی او تلکسوپ خودرا بکار برد و نتایج مشاهدات متعدد خودرا به نیوتون بیادگار گذارد ؛ که در کشف قانون جاذبهٔ جهانی مورد استفاده بزرگ ریاضی دان نامی انگلیس قرار گرفت . ازین پس دانشمندان توجه وافکار خودرا از آسمان برگرداندند و بمطالعه زمین پرداختند . در نتیجه اختراع میکروسکوپ ساده عملی که در نیمه دوم قرن ۱۷ بوسیله آنتوان وان لوی ونهوك[۱] انجام گرفته بود ؛ دانشمندان موفق شده بودند ؛ موجودات جاندار ریزی را که در بیشتر غذاهای ما وول میزنند مورد مشاهده قراردهند . بدین نحو توانستند شالوده باکتریولوژی را بریزند که در عرض شصت سال اخیر، عالم را از بیماریهای متعدد، باکشف موجودات ریزی که عامل آنهاست رهائی بخشد . هم چنین زمین شناسان توانستند بوسیله میکرسکوپ ، گیاهان وحیوانات فوسیل را که درقشرهای عمیق زمین مدفون گردیده‌اند بهتر مورد مطالعه قرار دهند .

این تحقیقات ثابت کرد که عمرزمین خیلی بیشتر وقدیم‌تر از آن است که کتاب تکوین بیان کرده است . درسال ۱۸۳۰ سرچارلز[۲] لایل اصول زمین شناسی خود را انتشار داد وتاریخ خلقت را آنطوریکه تورات شرح داده بود، رد کرد وتوضیح اعجاب انگیزی از رشد وتکامل تدریجی عالم داد . درهمان زمان لاپلاس نظریهٔ تازهٔ خودرا درباره خلقت انتشار میداد که برحسب آن زمین گلوله کوچکی ازتوده بخاری است که سیستم سیاره مارا تشکیل داده است . بونزن[۳] وکیرشوف[٤] بابکاربردن طیف‌بین میخواستند ترکیب شیمیائی ستارگان وهمسایه ماخورشید راکه لکه‌های عجیب آنرا اول بار گالیله درنظر گرفته بود پی ببرند .

پس ازمشاجرات ومبارزات تلخ وطولانی، مامقامات مذهبی پروتستان وکاتولیك بالاخره بدانشمندان آناتومی ووظایف الاعضاء اجازه کالبدشکافی داده شد ، تاتوانستند

۱–Antoine vao Leeuwenhoek ۲–Sir Charles Luell ۳–Bunsen
٤-- Kirchhof·

معرفت مثبت وعلمی اعضاء بدن وعمل آنهارا جانشین فرضیات علوم قرون وسطائی نمایند. از ۱۸۱۰ تا ۱۸٤۰ پیشرفتهائی که درتمام رشته های علوم حاصل شده بیشتر از تمام ترقیات حاصله درعرض صدها هزارسال گذشته است که انسان فقط به تماشای ستارگان پرداخته است. دورهٔ مزبور برای آنهائیکه تحت تربیت سیستم قدیم بزرك شده بودند لحظه دردناکی بود. وما حالا پی میبریم چرا آنها لامارك و داروین را دشمن میداشتند، بااینکه آن دو دانشمند صریحاً نگفته بودند که انسان از میمون بوجود آمده است - حرفیکه پدران بزرك ماتوهین وناسزای شخصی تلقی میکردند بلکه فقط اشاره کرده بودند باینکه نژاد پرکبر وغرور انسان تکامل طولانی دیده، بطوریکه اصل و نصب آن به یاخته ژلاتینی که ساکنین اولیه زمین بوده اند اتصال پیدا مینمایند.

طبقهٔ جلیل بورژوازی ثروتمند که برقرن ۱۹ تسلط پیداکرد و سلطه آن تا امروزادامه دارد، البته میخواست از گاز وروشنائی الکتریك وتطبیق عملی اکتشافات بزرك علمی دیگر استفاده نماید. ولی تااین زمان‌های اخیر ازدانشمندان احترازمیجست. باهمه اینها پایه‌های کرم خورده جهالت فرو ریخته بودوپیش آهنگان نظم اجتماعی جدید جلومیرفتند. ولی ناگهان خودرا در برابر مانع تازه ای یافتند. سد تازه ای روی‌خرابه‌های گذشته برپا گردیده بود وملیون‌ها انسان‌قربانی شدند تاسد تازه نیز منهدم گردید.

هنر

فصلی درباره هنر

هنگامیکه کودك سالمی خوب غذا خورد وخوب خوابید گاهی شادی وشعف زیستن خود را باصداهای خفیفی ابراز میدارد. اشخاص بزرك چیزی از آن سر در نمی‌آورند. ولی آن صدا های خفیف برای کودك، موسیقی عالی ونخستین تظاهر هنری اوست.

همینکه بزرك شد وتوانست بنشیند مغز نان‌را خمیر وباآن گلوله هائی می سازد. این حرکت هم مورد توجه دیگران واقع نمیشود. ولی برای کودك اولین گام نهادن بعالم هنراست. حالاکودك هیکل‌تراش گردیده‌است. درسه یاچهارسالگی هنگامیکه دستهای او بمغزش اطاعت‌مینماید؛کودك نقاش میشود. مادرش - که‌اورا بحد پرستش دوست میدارد - جعبه کوچك مدادهای الوان برای او میخردوکودك صفحات کاغذرا ازخطوط درهم و برهمی - که بنظرش نشان دهندهٔ خانه یا مثلا جنگهای دریائی‌است- پر مینماید. باوجود این بزودی خوشحالی ابداع او؛ پایان می پذیرد. کودك بآموزشگاه میرود و قسمت عمدهٔ وقت او صرف کار میگردد. ضرورت حیات یابعبارت مناسب تر ضرورت آماده شدن بحیات، درزندگی پسر یا دختر کوچك، مقام فوق العاده‌ای می گیرد. دیگر یاد گرفتن جدول ضرب، وصرف افعال باقاعده وبی‌قاعده مجالی برای‌هنر باقی‌نمی گذارد. کودك بزرگ‌میشودوفراموش می‌نمایدکه نخستین پنج‌سال حیات او صرف هنر شده بوده است. مگراینکه تمایل وعلاقه‌ابداع اشکالی که‌فقط‌بخاطر حظ ایجاداست دراو خیلی قوی بوده باشد.

ملتها هم شباهت بکودك دارند. همینکه انسان غار نشین ازخطر دوره های طولانی یخبندان جان بدر برد، ومسکنی برای خود درست‌کرد، زیورهائی بر آن بست. زیورهائی که در مبارزه او باجانوران هیچگونه فایده‌ای نداشت. دیوارهای

مسکن وغار خودرا باتصاویر فیلها و گوزنها ـ که شکار میکرد ـ پرنمود . در تخته سنگی صورت زنانی‌را که خوش آیند اوبودند، کند .

همینکه مصریها بابلیها وتمام ملل شرق ، کلنی های گوچك خود را در طول نیل و دجله برقرار کردند ؛ شروع بساختن کاخ های زیبا برای شاهان خود نمودند . گوهر هائی برای خوش آیند زنانشان اختراع کردند، وباغهائی بوجود آوردند که گلهای الوان آنها سنفونی رنگها بود .

اجداد ما یعنی چادر نشینانی که ازصحاری دورا دور آسیا میآمدند ؛ برای تجلیل قهرمانی روسای بزرك خود آوازهائی ساختند واشکال مختلف شعررا که هنوز هم باقی مانده‌اند ؛اختراع نمودند . هزار سال بعد هنگامیکه درسرزمین یونان مسکن گزیدند ؛ پس از برپاکردن شهرهای مستقل برای نشان دادن آلام وحظهای خود ؛ پرستش گاههای زیبا ، کومدی ها ؛ تراژدی ها و همه اشکال ممکن هنر را بوجود آوردند .

رومیها مانند رقیبان خود کارتاژیها ؛ سخت گرفتار اداره متصرفات خویش و بدست آوردن پول بودند و توجهی برای لذائذ فکری بیفائده وبی نفع نداشتند . آنها دنیارا بتصرف‌خویش درآوردند . راهها وپلها ساختند . ولی هنرهارا ازیونانیها عاریت گرفتند . فقط بعضی اشکال‌معماری‌راکه متناسب بااحتیاجات روز بوداختراع نمودند.مجسمه‌ها ، کاشی‌ها واشعارآنها ؛ تقلیدی از آن یونانیها بود . هنر بدون آن چیز مبهم وغیرقابل بیان که شخصیت نامیده میشود بوجود نمیآید . و رومیها از آن کاملا بی‌بهره بودند . امپراتوری‌احتیاج بسرباز وبازرگان‌داشت .ازاین‌رو هنرنوشتن ونقاشی‌را بعده بیگانگان واگذارکرد .

سپس‌دورهٔ تاریك فرا رسید، بربرها ووحشیان ،دراروپا نظیر سك‌هار دردکان چینی فروشی رفتار کردند . آنها نمیتوانستند چیزی راکه نمیفهمند دوست داشته باشند . اگر امروز بودند ممکن بود تصاویر زنان قشنگی‌را که در روزنامه ها و مجلات برای تبلیغات چاپ میشود جمع آوری‌نمایند . ولی تابلوهای رامبران‌را بدور

میانداختند. بـاوجود این تدریجاً آنهـا هم چیز فهم شدند. آن وقت کوشیدند خساراتی را که وارد آورده بودند جبران نمایند. ولـی آتش تابلوها را مبدل به خاکستر کرده بود.

هنری که بارها ازشرق آورده بودندکم کم دردست آنهـا تغییر پیدا کرد؛ تااینکه باالاخره هنر قرون وسطی که مخلوطی ازذوق باربار باکمی ازهنر یونانی و رومی بود گردید. ولـی قرون وسطی هیچوقت اشکال هنری مصری و آشوری را هضم نکرد. بعلاوه اشتراك ذوق بین نژادهای شمالیوجنوبی بقدری کم بود که بینش معماری شمالی برایملتهای ایتالیا مطلقا غیرمفهوم بود.

امروز مـا با تجلیل و تحسین کلمهٔ گوتیك را بر زبان می آوریم و معمولا آن را با صورت ذهنی کلیسـای بزرگی که تیرهـای بـاریك آن بسوی آسمان سر می کشد توام می نمائیم. ولـی این کلمه برای ملت هـای جنوب اروپـا چه معنی داشت؟

معنی آن چیز وحشی و دور از ظرافت بود. چیزی که می توان از یك نفر وحشی؛ از یك نفر مرد خشن جنگل نشین که هیچ یك از قواعـد هنر کلاسیك را مراعات نمی نماید و هیچ اطلاعی از تیپ هـای زیبائی بـاستانی ندارد می توان انتظار داشت.

درعرض چندین قرن درکشورهای شمالی اروپا معماری گوتیك عـالی ترین مظهر ذوق هنری شمرده میشد. در یکی از فصلهای گذشته طرز زندگی مردمـان قرون وسطی را گفتهام. آنهائیکه ده نشین نبودند و در قصبهها وشهرها زندگی می کردند مردمان شهر یا «سیویتاس» یعنی قبیله» نامیده میشدند. درپشت دیوار بلند وخندقهای ژرف؛ این شهرنشینان، اعضاء قبیله شمرده میشدندکه افراد آن در پیش آمد های مشترك باهم سهیم بودند.

درشهرهای قدیم یونان ورم میدان بازار؛ همانجائیکه معبد شهر بناشدهبود،

مرکز حیات اجتماعی وشهری محسوب میگردید. درقرون وسطی کلیسا خانهٔ خدا ومرکز اجتماع بود. ما مردمان این عصر که فقط هفته‌ای یکبار آنهم وقت کمی بکلیسا میرویم؛ نمی توانیم فکر وتصور نمائیم که کلیسای قرون وسطائی برای اجتماع آن روزی چه اهمیتی داشته است. همینکه از تولد کودك، هفته ای میگذشت او را برای غسل تعمید بکلیسا میبردند. بعدها هرروز برای یاد گرفتن اصول دین خود، بآنجا میرفت. همینکه بسن مردی میرسید عضو انجمن کلیسا میشد. مکان مقدس درتمام ساعات روز وشاید هم شب باز بود. ازیك جهت میتوان آن را به کلوبی که در دسترس تمام ساکنین زمین باشد مقایسه نمود. مرد جوان در ضمن عید مذهبی در برابر معبد بزرك، برای اولین بار دختر جوانی را که بایستی بعدها باوی ازدواج نماید میدید.

چون کلیسا نه تنها خانه خدا بلکه مرکز حیات جامعه بود، ازاین رو معماری آن بایستی ازمعماری اماکن دیگر فرق داشته باشد. معابد مصریها، یونانیها ورومیها معبد یك خدای محلی بود. تمام اعیاد مذهبی ملتهای کنار مدیترانه، درزیر آسمان باز جریان مییافت. ولی درشمال اروپا که معمولا هوا بداست جشنها بایستی در زیر سقف کلیسا صورت گیرد.

درعرض چندین قرن معماران دررفع اشکالاتی که برای برپا کردن کلیساهای بزرك موجود بود کوشیدند. بر حسب سنن معماری رم، دیوار های ضخیم و عظیم سنگی بااشکافها ودرگاهی ها میساختند تاار قدرت مقاومت دیوارها کاسته نگردد. ودرروی ستون ها سقف سنگینی ازسنك درست میکردند. ولی درقرن ۱۲ پس از نخستین جنگهای صلیبی؛ هنگامیکه معماران، طاقهای بیضی شکل بناهای مسلمانان را دیدند؛ طرز تازه‌ای اختراع کردند که اجازه میداد کلیساهای بزرك متناسب با حیات پرحرارت مذهبی آن دوره برپا سازند. آنوقت این سبك عجیب که ایتالیائی ها ازروی تحقیر آنرا گوتیك یابار بار مینامیدند بوجود آمد.

معماران بااختراع سقف گنبدی که پایه‌هائی آن را نگه میداشت کار خودرا باتمام رسانیدند. ولی چنین سقفی اگر خیلی سنگین میشد ممکن بود دیوار هارا خراب نماید. برای برطرف کردن این مشکل معماران فرانسه پی یعنی توده سنگین سنگیرا که دیوارها روی آن متکی است ساختند.

باالاخره برای استحکام گنبد وسقف پایه‌هارا بوسیله طاقها استحکام بخشیدند. درنتیجهٔ این سبك جدید ساختمان، بکاربردن پنجره‌های بزرك میسر گردید. درقرن دوازدهم شیشه چیز نادر و بسیار گران بود؛ واز اینرو کمتر خانه خصوصی پیدا میشد که پنجره‌هایش دارای شیشه باشد. کاخهای نجبا درهر فصلی در مقابل جریانهای مختلف باد قرار میگرفت. این است که در آن دوره مردم ثروتمند درداخل خانه‌ها هم مانند بیرون لباسهای پوستین می پوشیدند. خوشبختانه فن ساختن شیشه هـای رنگین؛ که ملت های سواحل مدیترانه آشنا بودند کاملا از بین نرفته بود. بزودی پنجره‌های کلیساها مزین باشیشه های زیبای رنگین گردید که صحنه‌های کتاب مقدس در آنها نمودار بود. آنوقت هیکل تراشهاکه از زمـان انقراض امپراطوری رم بیکار مانده بودند شروع به فعالیت هنری خویش نمودند. تمام درها ودیوارها وایوانهای کلیسا پر از مجسمه های مسیح ومقدسین گردید. قالی بافان و زرگرها دست بکار شدند تاکلیسا ومعابد را متناسب باایمان مؤمنین نمایند. هم چنین نقاشان شروع به فعالیت کردند.

اولین عیسویان رم؛ دیوارها وکف کلیساهارا باموزائیك یعنی تابلوهائی مرکب از شیشه های الوان می پوشانیدند. ولی موزائیك سازی کار بسیار مشکلی بود. درنتیجه، هنر موزائیك دراواخر قرون وسطی منسوخ گردید. مگر در روسیه که موزائیك سازان بیزانس پس از فتح قسطنطنیه بدست ترکها بآنجا پناه برده بودند. آنها دیوار های کلیساهای ارتدکس را باموزائیکها تزئین میکردند؛ تااینکه انقلاب اکثر هنر های مذهبی را پایان داد.

نقاش‌ها درقرون وسطی رنگها را با آب کچ مرطوب مخلوط میکردند و بدیوار میزدند. این روش نقاشی روی کچ که «فرسك» کچ کاری نامیده میشود درطول چندین قرن معمول گردید. امروز آنهم منسوخ گردیده واز صد نفر نقاش یکی دو نفر پیدا میشوند که روی کچ نقاشی نمایند. در صورتیکه تنها طرز نقاشی قرون وسطی نقاشی روی کچ بوده است. این طرز نقاشی معایب زیادی داشت: گاهی نقاشیها پوسته شده ترك برمیداشت یااینکه رطوبت روی تصاویر لکه میگذاشت. نقاشان برای رفع معایب فوق کوشیدند. رنگهارا باروی، سرکه، عسل وسفیده تخم مرغ ممزوج کردند. ولی هیچ یك ازاین راهها نتیجه مفیدی بدست نداد.

باز درمدت هزار سال نقاشها تجارب و آزمایشهای خود را دنبال کردند. در حالیکه مینیاتورسازان که پارشمن‌های کتابهای خطی را رنك میکردند نتایج مثمری بدست میآوردند هنر نقاشی روی کچ تا مدتی درهمان حال رکود باقی ماند. بالاخره درخلال نیمه اول قرن پانزدهم درکشورهای هلند جنوبی ژان وهوبرت[۱] وان ایك مشکل فوق را حل کردند. برادران نامی مزبور رنگها را باروغن‌های مخصوصی مخلوط کردند ودرنتیجه توانستندروی چوب، کرباس وسنك نقاشی نمایند. ولی دراینزمان دیگر شوروحرارت مذهبی سابق وجود نداشت. شهرنشینان پولدارجانشین کشیشان سابق گردیده بودند. و چون هنرهمیشه باثروت همراه است؛ نقاشان برای اربابان جدید خود یعنی پادشاهان، شاهزاده‌ها و صرافان مشغول کار گردیدند. در مدت کوتاهی طرزجدید نقاشی رنك وروغن درتمام کشورهای اروپا متداول گردید، و در هر کشوری مکتبی از نقاشان تشکیل یافت؛ که ذوق وسلیقه ومقتضیات خاص آن کشوررا نشان میداد.

مثلا در اسپانیا ولاسکز[۲] به تصویر کارکنان کوتاه قد دربار، بافندگان، کارخانه های قالی بافی شاه وهرگونه اشخاص وموضوعهائی که با شاه و دربارارتباط داشتند پرداخت. در هلند رامبران[۳]، فرانس‌هالس[۴] وورمر[۵] به نقاشی تصویر خانه‌های

۱-Jeen. Hubert van Eyck ۲-Vélasquez ۳-Rembrant ٤-Frans Hals ٥-Vermeer.

بازرگانان - که از آنها حمایت میکردند - زنهای بد سلیقه وبدپوش واطفال گستاخ ولوس وکشتیهای حمل ونقل آنها پرداختند. درایتالیاکه هنوزپاپ حامی‌هنرهای‌زیبا شمرده می‌شد، میکل آنژ بنقاشی تمثال مریم و مقدسین مشغول گردید. درصورتیکه درانگلستان که مرکزاشراف متنفذ وثروتمند بود ودرفرانسه که پادشاهان مدهای تازه را متداول‌میکردند؛ هنرمندان به تصویراشراف وندمای شاه وخانم های زیبائی که زینت‌درباراعلیحضرت بودند مشغول گردیدند. این تغییر بزرك که درنتیجه ضعف وانحطاط قدرت کلیسا وپیشرفت یك طبقه جدید جامعه بوجود آمد، در تمام هنرها انعکاس پیدا نمود. اختراع چاپ بنویسندگان اجازه داده بودکه با نوشتن کتابهای مورد علاقهٔ عموم شهرت وثروتی‌بدست آورند. ازاین روشروع بچاپ کتابهای رمان کردند وآنها را باتصویرها ونقاشیها مزین نمودند. ولی‌ثروتمندانی که توانائی‌خرید کتاب داشتند دیگرمانند سابق حاضرنبودند تمام شب را درخانه خودنشسته یاچرت بزنند. این پولداران‌تازه‌بدوران رسیده میخواستند خوش بگذرانند ودیگرچندنفر نقالان ومسخره بازان قرون وسطائی نمی‌توانستند آنها را قانع وخشنود سازند. بعد اززمان یونانیهای باستانی یعنی دوهزارسال بازنویسندگان دراماتیك مجال ومیدانی برای تمرین هنرخویش بدست آوردند. دردوره قرون وسطی تاتر جزومراسم دینی قرارگرفته بود. تراژدیهای قرن۱۳ و۱٤ مراحل زندگانی عیسی را نشان میدادند. ولی درقرن شانزدهم تاترعمومی دوباره ظاهرگردید. درست است که درابتداموقعیت ووضعیت اجتماعی نویسندگان وبازی‌کنان چندان درخشان نبود. ویلیام‌شکسپیر را بنظریکنفر مسخره‌بازکه باتراژدیها وکومدیهای خود وسیله تفریح تماشاکنندگان را فراهم میآورد نگاه‌میکردند. ولی هنگامیکه درسال ۱٦۱٦ شکسپیر درگذشت کم‌کم مردم بمقام وارزش اوپی‌می‌بردند. وازآن ببعد دیگرنویسندگان نمایشنامه‌ها وبازیکنان آنها مورد تعقیب ومراقبت مأمورین پولیس قرار نگرفتند.

معاصرشکسپیرلوپ‌د[۱] وگااسپانیائی که ۱۸۰۰ نمایشنامه عمومی و۴۰۰ نمایشنامه

۱-Lope de Véga· Molière·

مذهبی نوشت یکی از اشراف شمرده میشد . یك قرن بعد مولیر تـاتر نویس نامی فرانسه بالوئی ۱۴ سریك میزغذا میخورد .

ازاین ببعدهنر درام نویسی روز بروزدرذهن وذوق مردم بیشتر نفوذ کرده است . امروزهیچ شهری نیست که تاتری نداشته باشد .

باوجود این هنر دیگری هم بیشتر ازتمام هنرهای دیگر مورد توجه ودردسترس عامه قرار گرفته است . و آن هنر موسیقی است . اکثر هنرها مستلزم مهارت بزرگی است . سالها تمرین و کوشش لازم است تا دست انسان بتواند دستورهای مغز خودرا اطاعت نماید یا درروی کرباس ودرمرمر آنچه‌راکه درذهن خویش دارد بوجود آورد. یك عمر کاروفعالیت لازم است تا انسان بتواند رمان خوبی بنویسد . ازطرف دیگر برای مردم هم تمرین وممارست زیاد لازم است تا بتوانند تابلونقاشی خوب یا سبك بنا، یامجسمه زیبائی راتشخیص بدهند . درصورتیکه کسیکه بموسیقی کر نیست میتواند آهنك خوبی راگوش بدهد و از آن محظوظ گردد . در دوره قرون وسطی موسیقی موجود بود ولی کاملا جنبه مذهبی داشت . آوازهای مذهبی تابع قواعد شدید آهنك وریتم وتناسب بودندوغالباً یك نواخت بنظر می آمدند . بعلاوه نمیشد آنها رادر کوچه‌ها ومیدانهای بازارخواند .

دوره تجدد تمام این چیزها را تغییرداد بطوریکه موسیقی بهترین رفیق وانیس انسان درلحظات شادی وغم او گردید .

درقدیم مصریها ، بـابلیها و یهودیها دوستداران بزرك موسیقی بودند . آنها آلات متعدد را باهم توأم کرده وارکستر تشکیل دادند . ولـی یونـانیها آن صداهای عجیب را دوست نداشتند . آنها ازشنیدن اشعارزیبای هومر وپندار همراه باچنك که فقیرترین آلات موسیقی زهی است از خـود غم و اندوه را دورمی کردند. برعکس مردمان رم دوست می‌داشتند درموقع غذای بالاجتماع ؛ صدای ارکستر بشنوند. آنها آلاتی اختراع کرده بودندکه امروز ما پس ازتکمیل بکارمی‌بریم . کلیسا ابتدا ازاین

موسیقی که زیاد بوی شرك و بت پرستی میداد بیزار بود . اسقفهای قرن ۳ و ٤ فقط چند آوازی را که دسته مومنین باهم میخواندند مجاز شمرده بودند . وچون عیسویان بدون همراهی آلتی فوق العاده غلط می خواندند؛ کلیسا بعدها بکار بردن ارگ را که در قرن دوم باتر کیب فلوتهای قدیم ودوسوفله اختراع شده بود اجازه داد .

سپس دوره مهاجرت های بزرك فرارسید . آخرین موزیسین‌های رم یا کشته ویا آواره شده وازشهری بشهری میرفتند و مانند آوازه خوانان دوره گرد امروزی در کوچه‌ها میخواندند و مینواختند و گدائی میکردند . ولی بازگشت تمدن مطبوع‌تری دراواخر قرون وسطی برای موزیسین‌ها راه نجات تازهٔ نشان داده، آلاتی مانند بوق یا شیپور که تا آنروز فقط درحین شکار یا جنك بکار برده شده بود تکمیل گردید. بطوریکه میشد در تالار های رقص یا ضیافت ها نواخته گردد . کمانی که بوسیله موی یال اسب بهم بسته شده بود رل چنك سابق را بازی کرد و پیش از پایان قرون وسطی این آلت شش زهی مبدل به ویولون چهار زهی گردید که ستراديواريوس[1] و سایر سازفروشان ایتالیا آنرا بآخرین درجه کمال خود رسانده‌اند .

آخرین اختراع عبارت از پیانو است که معمول‌ترین ومتداول‌ترین آلات موسیقی شمرده میشود .

ارگ، قدیم‌ترین آلت موسیقی «کلاویه» داراست . ولی ارگ زن احتیاج بیك نفر همراه داشت که سوفله‌ها را - که امروز بوسیله الکتریك انجام میشود - بحرکت بیاورد . ازاین رو موزیسین‌ها کوشیدند اسباب عملی‌تری برای همراه کردن با آوازهای دسته‌جمعی پیدا کنند . درخلال قرن یازدهم که یکی ازمهمترین دوره‌های تاریخ است يك نفر ازراهبان آرزو[2]، زادگاه پلوتارك بنام گیدو[3] سیستم مدرن نوت را بدست آورد. در این قرن که موسیقی فوق العاده رایج ومتداول شده بود اولین آلت کلاویه‌دار و زهی ساخته شد. درشهر وین که موزیسین‌های دوره گرد قدیم جزو شعبده بازان وورق بازان شمرده

۱-Stradivarius ۲-Arrezzo ۳-Guido

میشدند در ۱۲۸۸ اولین اتحادیه موزیسین ها تشکیل گردید . دوتاری کوچك جد، پلیل[۱] امروزی شد . آلت کلاویه دار و تاردار از اتریش بایتالیا رفت و در آنجا تکمیل گردید، و بنام مخترع خود جیووانی[۲] سپی نتی از اهالی و نیز اپینت[۳] نامیده شد . بالاخره درقرن ۱۸ بین سالهای ۱۷۰۹ و ۱۷۲۰ شخصی بنام بارتلومه کریستوفاری[۴] آلت کلاویه داری اختراع کرد که می‌شد زیروبم (بزبان ایتالیائی فورت و پیانو) نواخت . این آلت تکمیل و پیانو فورت[۵] یا پیانو گردید

آنوقت برای اولین بار، عالم متمدن صاحب آلتی متناسب ومطبوع که می شد درعرض دوسال یاد گرفت و خوش آیند تر از آلات معمول درقرون وسطی بود گردید .

سابقاً شاهزادگان و ثروتمندان ، موزیسین های خصوصی داشتند . امروز موسیقی جزو پرورش هر مردوزن متمدن است و موسیقی دانان جزو افراد محترم کشور شمرده می‌گردند . کم کم موزیك با تاتر آمیخته شد و اپرا بوجود آمد . بتدریج که ذوق مردم برای این هنر علاقه پیدا میکرد ؛ درشهرها تاتر ها ساخته شد که در آنها اپراهای ایتالیائی و بعد آلمانی وفرانسوی برای تفریح و تفنن عموم بازی کرده می شد .

دراواسط قرن هیجدهم حیات موزیکال اروپا دراوج خود بود. آن وقت مرد بزرگی ـ بزرگتر از همه دیگران ـ یکنفر ارگ کلیسای سن توماس شهر لایپزیگ بنام ژان سباستین باخ پیدا شد . باخ شالوده تمام موسیقی جدید (باز) را ریخته است . آهنگها وتصنیفات او از آهنگهای گوتیك شروع کرده باعالی ترین آهنگهای مذهبی ختم میشود . هنگامیکه باخ در سال ۱۷۵۰ در گذشت موزار[۶] خالق آثار هنری لایزال جانشین او گردید . بعداز اولوئی وان بتهون[۷] تراژیك ترین انسانها ظاهر شد .

بتهوون درزمان انقلاب کبیر فرانسه میزیست . درعشق ورؤیای انسان‌دوستی

۱-Pleyel ۲-Giovanni Spinetti ۳-Epinette ٤-Bartelomoe Christofori ٥-Forte et prano ٦-Mozart ٧-Louis Beethoven

وشکفته شدن دوره جدیدی ، یکی ازسنفونیهای خودرا بنام ناپولئون تقدیم کرد . ولی آنقدر زنده ماند تا امپراتور شدن اورا دید و از کردهٔ خود پشیمان گردید. وقتیکه بتهوون مرد ناپلئون وانقلاب فرانسه جزو گذشته گردیده و ماشین بخار تدریجاً دنیا را با صدای گیج کننده خود ؛ که هیچ گونه شباهتی با رؤیای سنفونی سوم ندارد پرمیکرد.

قرن جدید بخار ، آهن وذغال سنگ و کارخانه های بزرك بنقاشی و هیکل تراشی و شعر و موسیقی چندان مساعد نبود . کلیسا ، شاهزادگان ، و بازرگانان ثروتمند که حامیان هنرهای زیبا درقروق وسطی وقرنهای ۱۷و۱۸ بودند دیگروجود نداشتند . رهبران عالم جدید صنعتی سخت سرگرم استفاده بودند و ازطرف دیگر آنقدرها ذوق لطیفی نداشتند تا بتوانند بتابلوها ، مجسمه ها و هنرپیشه ها اعتنائی داشته باشند . در کارخانه هاهم کارگران درنتیجه شنیدن‌نعره ماشین ها دیگرصدای فلوت وویولن راکه لذت بخش‌زندگی اجداد آنها،کشاورزان، بود نمی‌شنیدند . میتوان گفت هنرها خویشاوندان بی چیز دوره جدید صنعت محسوب شد . تابلو ها بموزه ها سپرده گردیدند وموزیك از کانون خانوادگی رانده شد ؛ ویا در سالونهای کنسرت در انحصار چند نفر استادان ماهر قرارگرفت .

ولی کم کم ، اگر چه با تأنی ؛ هنرها باز جا ومقام خود را بدست آوردند . جامعه قرن‌بیستم تدریجاً بمقام رامبران، بتهوون ورودن‌پی می‌برد ومتوجه‌میگردید که جهان بدون هنر شبیه تالار کودکان بی‌سروصداست .

استعمار و جنگ

فصلی که بایستی اطلاعات سیاسی دربارهٔ پنجاه سال داشته باشد، ولی درواقع بپارهٔ توجیهات قناعت می نماید.

اگر از ابتدا میدانستم که نوشتن یك تاریخ عالم چقدر مشگل است هیچوقت این وظیفهٔ سنگین را شروع نمیکردم. البته کسیکه میتواند پنج‌وشش سالی در قفسه های گردآلود کتابخانه‌ای غرق شود ممکن است اثر ضخیمی که شامل گزارش حوادث تمام کشورها ودرتمام قرنها باشد جمع آوری نماید. ولی هدف ومنظور من این نبود. ناشرین ازمن درخواست تاریخ مختصرو سریعی میکردند. واکنون که بپایان رسانده‌ام مشاهده مینمایم که همه فصلها مطابق میل ومنظور من انجام نگرفته‌است. این امر بهیچ وجه مطبوع من واقع نگردید. فکر کردم تمام نوشته‌ها را ازبین برده ازسر آغاز نمایم ولی ناشرین حاضر نشدند.

برای رهائی ازاین حیرت وسرگردانی چندصفحه‌ای ببعضی از دوستان خوش نیت خود دادم وخواهش کردم آنها را بخوانند و نظریه خودرا بدهند. نتیجه کاملا یاس آورشد. بعضی از آنها نظریات وسوابق ذهنی وهوسهای عجیب داشتند یا بعضی مسائل را مهم ترمی‌شمردند. همه می‌خواستند بدانند چرا درباره ملل طرف علاقه، یا رجال سیاسی مجبوب حتی خیانت کارانیکه مورد احترام آنها بوده اند من بسکوت گذرانده‌ام. بعقیده آنها ناپولئون و چنگیزخان استحقاق تجلیل و تکریم بیشتری داشته اند. بآنها جواب دادم که من آنچه ازدستم میآمد انجام داده ام تا درباره ناپولئون بی طرفانه قضاوت نمایم. ولی بنظر من ناپولئون کمتراز اشخاصی - مانند ژرژ واشینگتون، گوستاووازا، او گوست، هامورابی یا برخی دیگر که بعلت نبودن جا بیشتر از چند سطر درباره آنها حرف نزده‌ام ارزش داشته، اما چنگیزخان، من دراو غیراز مهارت درکشتار چیزی نمیدانم.

حالا متخصص ماقبل تاریخ بنام تیرانوزور های بزرك ازمن می پرسد چرا در تالیف خود مقام بیشتر بنژاد اعجاب انگیز این مردان (کرومانیون)[1] که ده هزار سال پیش بآن درجه تمدن رسیده بودند قائل نشده‌ام ؟

چرا ؟ باین دلیل ساده که من برخلاف طبیعی دانان بزرگ خودمان بتمدن نژادهای ابتدائی اعتقاد واعتماد ندارم . روسو وفلاسفه قرن هیجدهم افسانه « وحشی های نجیب » را ساخته‌اند که مفروض چنین‌است که درآغاز عالم درکمال‌خوشبختی میزیسته‌اند . دانشمندان متاخرما « وحشی‌های نجیب » را که مورد علاقه اجداد ما بودند کنار گذارده و « وحشیان‌شگفت‌انگیز » دره‌های فرانسه‌را ـ که سلسله مردمان زمخت وخشن پیشانی کوتاه ناندر[2] تال های کشورهای ژرمانی را پـایان داده‌اند ـ جانشین آنهانموده‌اند . دانشمندان مزبورمجسمه‌ها وتصاویری راکه‌انسان کرومانیون ساخته وپرداخته بوده بمانشان می‌دهند واورا مورد ستایش قرارمیدهند .

من نمیگویم که دانشمندان مزبور اشتباه نموده راه خطا رفته‌اند . ولی‌تصور می‌نمایم که معلومات مادرباره آنعصر بسیارناقص‌است . ونمی‌توانم بااتکاء آن‌معلومات ناقص در مورد جامعه انسانی اروپای غربی بایکدرجه حتی بامختصر اطمینان حرف بزنم . من ترجیح میدهم که اگرانسان بعضی چیزها را ادعانماید بهتراز این است که ادعای چیزی نمـاید که حقیقت ندارد .

منقدین دیگری هم هستند که‌مرا پوست کنده بداشتن نقشه قبلی‌متهم‌میسازند . چراکشورهائی مانند ایرلند ، بلغاری و سیام راکـنار گذارده‌ام و هلند ، لاپونی و سویس را درجلو قرارداده‌ام ؟ بآنها جواب میدهم که کشورهای مزبور را من درجلو نگذارده‌ام . آنها برحسب مقتضیات موقع خودرا بجلو انداخته‌اند ومن بایستی‌آن را درنظر گرفته باشم . برای اینکه نظرخودم را خوب بفهمانم میخواستم نشان‌بدهم که روی چه‌مبنائی به ملل واشخاصی که دراین کتاب از آنها سخن رانده‌ام اهمیت‌و ارزش قائل شده‌ام : « آیافلان ملت یافلان شخص فکرتازه‌ای آورده یاعملی انجام‌داده

۱-Cro - magnon ۲-Néanderthal

است که بدون آن تاریخ تمام نژاد انسانی عوض می‌شد ؟» دراین صورت موضوع قضاوت شخصی درمیان نیست ، بلکه مورد قضاوت خون‌سردانه ریاضی است . هیچ نژادی‌درتاریخ، رل تماشائی‌ترازمغولهابازی نکرده‌اند . وهیچ نژادی‌ازلحاظ پیشرفت تمدن در تاریخ‌نژاد انسان نقش کمتر از آنهانداشته است . تاکلات فالازار [۱] پادشاه آسوری، مراحل‌زندگانی پرهیجان داشته ولی ازلحاظ ترقی انسانی، بودو نبود او یکسان بوده است . همین‌طور تاریخ جمهوری هلند ازاین لحاظ مفید وجالب‌نیست که‌دریك دوره‌ای ملاحان کشتی ریتر [۲] دررودخانه تایمز [۳] بصید ماهی پرداختند بلکه ازاین لحاظ است که آن کشور کوچك مرطوب واقع در کرانه‌های دریای شمال ازهر بیگانه‌ای که افکار تازه‌ای درموضوعی داشته مهمان نوازی کرده است .

آنچه محقق است اینست که آتن وفلورانس دراوج‌شکوه‌وعظمت‌خودیکدهم جمعیت کانساس سیتی [٤] را نداشته‌اند . ولی اگر آندوشهر کوچك واقع درحوضچه مدیترانه نبودند تمدن امروزی مافرق میکرد .

ما باید درانتخاب تاریخ نویسان خود نیز باحزم واحتیاط باشیم . مردم بطور کلی فکرمی کنندکه بالاخره تاریخ تاریخ است وهرطور برای آنها بگویند آنان هم می‌پذیرند. ولی‌نویسنده‌ای که‌دریك محیط ژان‌سنیست [٥] بزرك‌شده‌است تاریخ رابرخلاف آنکسی که در محیط لیبرال بزرك شده درك می نماید . دربعضی از مواقع آندونفر شاید تربیت اولیه خودرا فراموش نمایند . ولی‌هردو تحت‌تاثیرات وادراکات کودکی خود مانده وآن را در هرحرف وهرنوشته نشان خواهند داد . از آغاز این کتاب بخوانندگان‌خود گفته‌ام که من‌یك راهنمای اشتباه ناپذیر نیستم . اکنون هم که بانتهای آن میرسم همان حرفم‌را تکرارمینمایم .

من در دوره لیبرالیسم که پس‌از اکتشافات داروین وسایرمحققین قرن۱۹ پیش آمده متولدشده وتربیت یافته‌ام . دردوره کودکی خودم ساعات بیشماری‌با عموئی که

۱-Jeglath--Phalazar ۲-Ruyter ۳-Jamise ٤-Kansas Sity
٥-Sanséniste

آثارمونتنی[1] راجمع آوری میکرد بسر برده‌ام . چون درشهر رتردام بدنیا آمده ودر گودا بزرگ شده وتربیت یافته‌ام وآثارمونتنی‌را زیاد خوانده‌ام بعلل نامعلومی آن مبلغ بزرگ اغماض وگذشت تاثیرشدیدی درروح سخت گیرمن بخشیده‌است. بعدها آناتول فرانس‌را شناخته واولین آشنائی من بزبان انگلیسی بارمان هانری[2] اسموند تالیف تاکری[3] بوده است .

اگردریکی از شهرهای آمریکا بدنیا آمده بودم احتمالا سرودهای مذهبی را که در کودکی خود شنیده بودم دوست میداشتم . ولی اولین خاطره من مربوط بموسیقی درموقع یك شب‌نشینی‌است که درضمن آن چندتکه از آثار زیبای باخ[4]را گوش داده ام . لطافت وکمال وجذبه خارج از توصیف آن بقدری ذوق مرا تحت تأثیر قرار داده که امروز نمی‌توانم سرود های مذهبی معمولی اجتماعات دینی را بدون تشنج و رنج شدید بشنوم . همچنین اگر در ایتالیا بدنیا آمده در زیر آفتاب مطبوع دره آرنو[5]گرم شده بودم حتماً تابلوهای رنگین روشنی‌را که امروز تأثیری درمن ندارند دوست میداشتم . من اینها را توضیح دادم تا خوانندگان بطرز فکر نویسنده این کتاب آشنا شوند ونقطه نظر اورا دریابند .

پس ازاین گریز وانحراف کوتاه ولی لازم بتاریخ پنجاه سال اخیر برمیگردم. درعرض این دوره حوادث بسیاری رخ داده ولی کمی از آنها اهمیت اساسی داشته است . بیشتر دول بزرك مقام سیاسی خوردرا از دست دادند و به بنگاههای تجارتی تبدیل یافتند . راه آهن ها و خطوط کشتی رانی در تمام نقاط دنیا ایجاد کردند . متصرفات مختلف خودرا بوسیلهٔ خطوط تلگراف بهم متصل وسلطه خود را در قاره های دیگر عمیق‌تر نمودند .

دولت‌های بزرك رقیب، هرتکه زمین باارزشی‌را که در آسیا و افریقا موجود بود مطالبه کردند . فرانسه الجزیره ، ماداگاسکار ، آنام وتونکن را مستعمره خود ساخت . آلمان سرزمین‌های جنوب غربی آفریقارا ادعا کرد ؛ درکامرون در ساحل

۱-Montaigne ۲-Genzy Esmond ۳-Thackeray ٤-Bach ٥-Arno

غربی افریقا ، درگینه جدید ودرچندین جزیره اقیانوس آرام مستقر گردید . وبالاخره چند نفر مسیونررا برای تصرف بندر کیائوشو [1] در دریای زرد چین بهانه قرار داد. ایتالیا درحبشه دست باقدامات و آزمایشهائی زد و پس از چند ناکامی بتصرف متصرفات ترکیه، تریپولی درافریقای شمالی قانع گردید . روسیه پس ازاینکه تمام سیبری را جزو خودکرد، پرت آرتوررا از چین گرفت . ژاپون ابتدا در سال ۱۸۹۵ چین را مغلوب ساخت ؛ جزیره فورموز را اشغال نمود ودر ۱۹۰۵ تمام امپراتوری کره را مطالبه کرد . در۱۸۸۳ بزرگترین امپراتوری استعماری دنیا انگلستان «حمایت» مصر راکه پس ازافتتاح کانال سوئز دائماً مورد تهدید بود بعهده گرفت . درمدت سی سال بعدی، چندین جنك استعماری درقسمتهای مختلف دنیا براه انداخت ودر ۱۹۰۲ پس ازسه سال جنك شدید جمهوری مستقل بوئر [2] هاودولت آزاداوانژ [3] را بخودملحق ساخت. دراثنای همان زمان سیسل رد [4] را به تشکیل دولت بزرك افریقائی که از کاپ تا دهانه نیل امتداد داشت تحریك وتشویق کرد؛ وتمام جزایر وممالکی راکه متعلق بدولتهای دیگر اروپائی نبود بتصرف خویش درآورده بود .

لئوپلد اول پادشاه بلژیك از اکتشافات هانری [5] ستانلی استفاده نموده و در ۱۸۸۵ دولت آزاد کونگورا تأسیس کرد. این سرزمین پهناور افریقا درابتدا حکومت سلطنتی مطلقه داشت . پس از چندین قرن اعمال ننگینی که درآنجا انجام میگرفت؛ بالاخره بلژیکها آن را بخودملحق ساختند وبدوران حکومت پادشاه منحوس سیاهی- که بسرنوشت اتباع خود همین اندازه که بزور بایستی برای اوعاج و کائوچوفراهم آورند والا محکوم بمرك بودند نشان میداد - خاتمه دادند .

اما اتازنی بقدری وسیع بود که احتیاج بتوسعه خود نمیدید. تااینکه حکومت قابل تاسف کوبا [6] - یکی از آخرین متصرفات اسپانیا درنیم کره غربی -واشینگتون را وادار بمداخله واقدام نمود . پس از یك جنك کوتاه وبدون حادثه اسپانیائیها از

---

۱ - Kiaochau. ۲–Boers ۳–Orange ٤–Cecil Rhodes ٥–Henry Stanley ٦– Cuba.

کوبا پرتوریکو [1] وفیلیپین [2] رانده شدند . وسرزمین های مزبور جزو متصرفات اتازنی قرار گرفت .

این توسعه اقتصادی جهان اصولا یك امر طبیعی است . عده روزافزون کارخانه ها در انگلستان وفرانسه و آلمان احتیاج بمواد اولیه بیشتری دارد . از طرف دیگر افزایش کارگران اروپاهم موادغذائی بیشتری را ایجاب میکرد .همه جابازارهای تجارتی، معادن زغال و آهن ، مزارع کشت کائوچو،چاههای نفت هم چنین مزارع گندم وحبوبات لازم دیده میشد .

حوادث وپیش آمدهای سیاسی اروپا بنظر آنهائیکه نقشهٔ خطوط کشتی رانی دریاچه ویکتوریا [3] - نیانزا [4] یاخط آهن داخلی شانتونك [5] را طرح میکردند می دانستند که مسائل بین المللی خطرناك زیادی دراروپا وجود دارد . ولی ازروی عدم علاقه باخلاف خودمیراث سنگینی از کینه وعداوت وبدبختی باقی گذاردند .درعرض چندین قرن جنوب شرقی اروپا صحنه انقلابات وشورشها و کشتارها بوده است . در ۱۸۷۰ ملتهای سرب [6] بلغار مونتنگر [7] و رومانی چندین باربرای بدست آوردن استقلال دست بکار زدند . ترکها هم باپشتیبانی بعضی ازدول اروپا خواستند مانع آن گردند در ۱۸۷٦ پس ازیك سلسله کشتارهای وحشیانه‌ای که در بلغاری براه افتاد باالاخره ملت روسیه صبر وتحمل را ازدست داد ، وحکومت روسیه مجبور بمداخله گردید، درست همانطوریکه در اتازنی رئیس جمهور ماك کینلی [8] مجبور شد بکوبا رفته و کشتارهاوان [9] را خاتمه دهد .

در ۱۸۷۷ ارتشهای روسی ازدانوب [10] گذشته گردنه شیپکا [11] را اشغال نمودندو پس ازتصرف پلونا [12] بطرف جنوب تادروازه هـای قسطنطنیه پیش رفتند . ترکیه از انگلستان استمداد کرد. بسیاری ازانگلیسها درمورد پشتیبانی انگلستان از سلطان ترك زبان باعتراض گشودند . ولی دیسرائیلی که ملکه ویکتوریا را بتخت امپراتوری

۱-Pprto-Rico ؛ ۲-Philippines ۳-Victoria ٤-Nianza ٥-Chantong ٦-Serbie ۷-Manténegro ۸-Mc Kinley ۹-Havane ۱۰-Danube ۱۱-Shipka ۱۲-Plevna

هندوستان‌نشانده بود وازترکهای‌غریب‌وقابل نقاشی خوشش میآمد وبرعکس ازروس ها هم که نسبت به‌یهودی های روسیه سخت‌گیر بودند بدش میآمد مصمم بمداخله گردید .

روسیه در ۱۸۷۸ مجبور ببرقراری صلح سان‌ستفانو گردید و موضوع بالکان درکنگره‌ای‌که درماههای ژون وژویه همان سال در برلین تشکیل یافت‌موردمطرح قرار گرفت . این کنگره مشهور کاملا تحت نفوذ شخصیت دیسرائیلی واقع شد . حتی بیسمارك ازآن مرد محیل موفرفری وروغن زده که‌وقاحت ونیش‌زنی‌واستعداد چاپلوسی‌را بحدکمال دارا بود بیم‌داشت . دربرلین نخست‌وزیر انگستان بامهربانی مواظب سرنوشت دوستان خود ترکها بود .

مونته‌گرو، سربی‌ورومانی کشورهای مستقل شناخته‌گردیدند . بلغاری دارای حکومت نیمه آزادی تحت نیابت سلطنت شاهزاده الکساندر[1] باتنبرك نوه آلکساندر دوم تزار روسیه شد . ولی کنفرانس برلین بهیچ یك از ملل مزبور امکان رشد از لحاظ نیروها ومنابع نداد . زیرا انگلستان ازسرنوشت سلطان دل‌واپس بود. برای اینکه سپر محافظ متصرفات آن در مقابل خطر احتمالی روسیه بود . کنگره برلین بااجازه دادن اینکه اتریش، بوسنی‌وهرزه گوین‌را ازچنك ترکها بدر آورده و جزو متصرفات‌ها بسبورگها قرار دهد کارها را بدتر کرد ، مسلم است که اتریش استفاده خوبی نمود . ایالات مزبور که سابقاً بحال خود واگذار شده بود مانند بهترین کولونیهای انگلستان اداره گردید . ولی آنها مسکن عده زیادی سربها وسابقاً جزو امپراتوری بزرك سربی ستفان [3] دوشان بودندکه در آغاز قرن ۱۴ اروپای غربی‌رادر مقابل هجوم ترکها دفاع وپایتخت خود شهر اسکوب را صدوپنجاه‌سال قبل ازکشف آمریکا بدست کریستف کلمب مرکز تمدن کرده بود . سربها افتخار و عظمت قدیم خودرا بخاطر آورده وتسلط اتریشرا بردو ایالتیکه بعقیده آنها ازهر لحاظ متعلق به خودشان بود بتلخی احساس میکردند .

۱-Alexandre de Battenberg ۲ - Herzégovine ۳ _ Stéphane Dauschan

اینست که در ۲۸ ژون ۱۹۱۴ آرشیدك فردینان ولیعهد اتریش در سراجوو مرکز بوسنی بقتل رسید . قاتل یکنفر از دانشجویان سرب وتنها محرك اوعوامل میهن پرستی بود . ولی مسؤلیت آن فاجعه که اگرهم تنها علت جنك اول جهانی نبود اقلا علت تعیین کننده آن شمرده میشود نه متوجه یك جوان سرب نیمه دیوانه، ونه متوجه قربانی اوست . باید مسؤلیت آن را متوجه کنفرانس مشهور برلین دانست که در آن اروپا علاقه‌ای به تمایلات و آمال ملتی که در گوشه دور افتاده شبه جزیره پیر بالکان گم شده بود، نشان نمیداد .

یك جهان نو

جنك بزرك درحقیقت مبارزه‌ای بود درراه جهان نوو بهتری .

مارکی دکندرسه [1] ، یکی ازقیافه‌های نجیب دستهٔ کوچك مردمان صمیمی و باحراراتی بود که محرك انقلاب کبیرفرانسه شدند . اوتمام عمرخود را بیاری بیچارگان صرف وبا دالامبرودیدرو درنوشتن دائرةالمعارت مشهورهمکاری نموده بود .درسال های نخستین انقلاب رئیس قسمت معتدل کونوانسیون شمرده میشد .

درنتیجه اغماض وملایمت وذوق سلیم خود ، به «عدم حرارت در جمهوری خواهی» متهم گردید . هنگامیکه افراطیها حکومت را بدست گرفتند ،کندرسه هم خارج‌از قانون اعلان گردید . یعنی هروطن پرستی حق داشت اورا بکشد.دوستانش که اورا درخانهٔ خودشان مخفی کرده‌بودند ؛ میخواستند باهمهٔ خطرجانی که برای آنها داشت حفظش نمایند . ولی کندرسه این فداکاری را از آنها نپذیرفت . از پیش آنها فرارکرد وبطرف خانهٔ ییلاقی خویش که گمان میکرد درآنجا در امان خواهد بود ؛ روان گردید . پس ازسه شب سرگردانی وخستگی بمسافرخانه‌ای وارد شد و وغذا خواست . دهاتیهای ظنین جیب های اورا گشتند ویك جلد از آثار هوراس [2] را بدست آوردند . نتیجه گرفتند که اوبایستی ازاشراف باشد . اورا بطناب بستند ودر زندان دهکده زندانیش کردند . فردای آنروز ژاندارمها او را بپاریس بردند و اعدامش نمودند .

این مرد بزرك که تمام زندگی خود را داده بود تا در پاداش آن مرك دریافت دارد؛ دلائل زیادی داشت که ازترقی وپیشرفت نژاد انسان نا امید گردد .

باوجود این چیزهائی نوشته که امروز هم مانند صدوپنجاه سال‌قبل، حقیقت دیده‌میشود وباید سرمشق ما قرارگیرد : «طبیعت هیچ حدی بآمال‌وآرزوهای‌مامعین

1 - Condorcet 2 - Horace

نکرده وتابلو نژاد انسانی که زنجیرها راگسسته و باگامهای محکمی درجادهٔحقیقت وسعادت قدم برمیدارد منظره‌ای درمقابل دیدگان مرد فکور نشان میدهد که اورا ازخطا وجنایات وظلم هائی که هنوز زمین را چرکین می‌نماید تسلی میبخشد.»

در ۱۹۱٤ جهان بحالت احتضاری افتاد که انقلاب بزرك فرانسه در مقابل آن حادثهٔ کوچکی دیده می‌شد. تشنج بقدری شدید بود که آخرین بارقه امید را دردل های ملیونها انسان خاموش کرد. مردم دعا وسرود صلح می‌خواندند ولی دردنبال آن چهارسالك کشتار و ویرانی دیدند. آنوقت ازخود می‌پرسیدند: «آیاارزش دارد که شخص برای مخلوقاتی که هنوز از عصر غار نشینی قدمی فراتر نگذارده اند مانند برده ها کار نماید.»

باین شك ویأس فقط یك جواب هست. آری.

البته جنك بزرك فاجعه عظیمی بود؛ ولی مفهوم آن این نیست که همه چیز پایان یافت. برعکس حادثه مزبور، روزنه روشنائی تازه‌ای بروی ما بازکرده است.

نوشتن یك تاریخ یونان؛ یا امپراتوری رم یا قرون وسطی کار آسانی است. هنرپیشه گانی که بازیگر آن صحنه‌های دورادور بوده اند همه ازبین رفته‌اند، و ما میتوانیم بدون عصبانیت و حرارت اعمال آنها را مورد انتقاد قرار دهیم. همچنین اشخاصیکه آنها واعمال آنهارا مورد تحسین قرارمیدادند همه‌مرده‌اند. پس ملاحظات ونظریات ما نمی تواند قلوب آنها را جریحه‌دار نماید.

ولی حرف زدن صمیمانه درباره پیش آمدهای معاصر کارمشکلی است. مسائلی که موجب تشویش خاطر معاصران واطرافیان ماست مارا نیزنگران میسازد. آنهاما را بیشتر از آن حد عصبانی یا وادار بخنده مینماید که بتوانیم خونسردی و بیطرفی خودمان راکه برای نوشتن یك‌تاریخ صحیح (نه یك تبلیغ سیاسی) لازم است حفظ نمائیم. با وجود این می کوشم توضیح بدهم چرا اعتماد محکمی بیك آیندهٔ بهتر دارم.

غالباً گفته‌ام که شخص نباید تحت تأثیر غلط ادوار تاریخی قراربگیرد. معمولا

تاریخ نویسان تاریخ بشررا به پنج دوره: قدیم، قرون وسطی، دوره‌رنسانس، رفورم وعصر جدید یا مدرن تقسیم نموده اند. این اصطلاح آخر یعنی «مدرن[۱]» از همه خطرناکتر است: کلمهٔ «مدرن» بیان کنندهٔ اینست که ما مردمان قرن بیستم باوج تمدن رسیده ایم. پنجاه سال پیش لیبرالهای انگلیس بقیادت گلادستون[۲] تصور می کردند که مسئله حکومت انتخاباتی پس از دومین «قانون رفورم» که بکارگران هم همان سهمی راکه کارفرمایان داشتند میداد مطلقا وبطور قطع حل شده است. و به دیسرائیلی ومحافظه کاران که سئوال میکردند آیا انگلستان بااقدام خودقدم‌خطرناکی درتاریکی برنداشته است جواب دادند: «نه». آنها مطمئن بودند که حق باآنهاست و درآینده تمام طبقات اجتماع در پیشرفت حکومتی که آنها پیشنهاد نموده و می ستودند؛ همکاری خواهندکرد. ازآنزمان تا حال حوادث بسیاری رخ داده وچند نفراز لیبرالهائی که هنوز زنده‌اند حالا پرده‌اندکه دراشتباه بوده‌اند.

باید دانست که برای هیچ یك ازمسائل تاریخی راه حل قطعی نیست.

هر نسلی یا باید مبارزه را ازسر شروع نماید؛ ویا اینکه مانند حیوانات‌تنبل دوره های ماقبل تاریخ ازبین بروند.

درك وفهم وشناسائی این حقیقت بزرك، افق بینش انسانی را در بارهٔ زندگی پهناور وتازه‌تر می نماید. بالاترازاین، خودرا بجای اخلاف خودمان که در سال ده هزار میلادی زندگی خواهندکرد بگذاریم آنها هم تاریخ خواهند خواند. ولی به بینیم دربارهٔ ما واین دورهٔ کوتاه چهار هزار سال که الفباء اختراع کرده واحتیاج بنوشتن ونقل اعمال وافکار خود پیدا نموده‌ایم چه فکرخواهندکرد. ناپلئون بنظر آنها یکی از معاصرین تاگلات فالازار[۳] فاتح آشوری خواهد آمد. شاید او را با چنگیزخان یاحتی اسکندر مقدونی اشتباه نمایند.

جنك‌بزرك اول بنظرآنها چیزی شبیه بمبارزهٔ تجارتی طولانی که رم‌وکارتاژرا برای‌تسلط‌برمدیترانه، درمدت‌یکصد وسی‌وهشت‌سال‌درزدوخورد گذارده‌بود خواهد

۱ - Moderne ۲ - Gladeston ۳ - Teglath Phalasar

آمد. اغتشاشهای بالکان درقرن نوزدهم؛ مبارزات استقلال طلبانهٔ سربی، یونان، بلغاری و مون‌تنگرو[1] بنظر آنها یك سلسله بی‌نظمی‌هائی خواهد آمد که در نتیجه مهاجرت های بزرك رخ داده بوده است. آنها عکسهای ویرانی کلیسای رنس را در نتیجه گلوله باران آلمانیها بهمان نظر نگاه خواهند کرد که ما یك عکس آکروپول راکه دویست وپنجاه سال پیش بدست ترکها در جنك باونیزیها خراب گردیده است تماشا مینمائیم. ترس ازمرك که دربیشترما موجوداست آنهـا را بخنده وا خواهد داشت، واین ترس از مرك را مانند یکی از موهومات وخرافات کودکانه وشایسته مردمانی خواهند دید که درسال ۱۶۹۲ زنانی را بعنوان جادوگرمی سوزانیدند. بیمارستانها، آزمایشگاهها وسالونهای تشریح وعملیات ما راکه اینهمه بآنها میبالیم مانند اتاقهای کیمیاگران وجراحان قرون وسطی که کمی بهتر واصلاح شده باشد خواهند دید.

علتش هم خیلی ساده است. ما مردان وزنانی که خود را «مدرن» میناميم بهیچ وجه مدرن نیستیم. ما فقط یکی از آخرین نسلهای انسان وحشی وغارنشین هستیم، وپایه‌های عصرجدید فقط از دیروز گذارده شده است. انسانیت نخستین فرصتی کـه برای متمدن شدن خود بدست آورد، هنگامی بود که جرات وشهامت اینرا پیداکرد که درجستجوی اساس اشیاء برآید ومعرفت وادراك را شالـودهٔ یك اجتماع عاقلاقه وانسانی قراربدهد.

جنك بزرك اول، بوجودآورندهٔ دردناك این عالم جدیده بوده است.

درآینده کتابهای ضخیمی، برای اثبات اینکه فلان یافلان دولت مسئول جنك ۱۹۱۴ اروپا بوده نوشته خواهد شد. سوسیالیستها سرمایه داران را متهم خـواهند کردکه برای منافع خود محرك جنك بوده‌اند. سرمایه داران جواب خواهند دادکه آنهادرجنك، بمراتب بیشتراز آنچه‌درموقع صلح استفاده میکردند، ازدست‌داده‌اند. فرزندان آنها به جبهه های جنك فرستاده شده و مـانند دیگـران کشته شده‌انـد. بانکداران درتمام کشورهاکوشیده‌اندکه ازبروز آن فاجعه جلوگیری نمایند. تاریخ

1–Montéoègro·

نویسان فرانسه هجوم‌های ژرمن‌ها را اززمان شارلمانی گرفته تا دوره هوهن‌زولرنها شرح خواهند داد . وتاریخ‌نویسان آلمان با تهیه لیست فجایع فرانسویها درجنگهای سی ساله بآنها جواب خواهند داد و در پیش آمـدن جنك ۱۹۱٤ همدیگر را متهم خواهند ساخت .

سیاستمداران مقالات مفصلی‌تهیه خواهندکردوتوضیح خواهند دادکه چگونه آنها از ته دل کوشیده‌اندکه خطر جنك را بر طرف سازند ، ولـی باالاخره رقبای شریر آنها را مجوربدادن‌اعلان جنك نموده‌اند .

ولی تاریخ نویسی که صد سال بعد تاریخ خواهد نوشت ، دیگربااین مدافعات واتهامات نگاه نخواهدکرد ، اوخواهدکوشید علل واقعی آن را بدست آوردوآنوقت خواهد دیدکه جاه طلبی‌ها ، بدجنسی‌ها ، وحرص و آز های شخصی وخصوصی در بروزفاجعه مزبورعوامل عمده ومهمی‌نبوده‌اند .

اولین مسئولین فاجعه مزبور دانشمندان بوده‌اندکـه جهانی ازآهن وپولاد و محصولات شیمیائی‌وبرق بوجودآورده وفراموش کرده‌اندکه فکرانسانی‌با حرکات و قدمهای‌کندتر‌پیشرفت مینماید .

یکی‌ازوحشیان زولو اگرچه اسموکینك هم برتن خویش کرده‌باشد باز زولو است . واگرسگی دوچرخه سواری وکشیدن پیپ یـادگرفته بـاشد بازسك است . هم چنین انسانی‌که با روحیهٔ سوداگر قرن شانزدهم پشت رل اتومبیل « رولس‌ری » آخرین سیستم نشسته باًشد ، درواقع انسان قرن شانزدهم است .

بدین نحو بعلل بیشترحوادثی‌که از۱۹۱٤ پیش آمده است میتوان پی‌برد .

دریکی ازفصلهای‌گذشته نشان داده‌ام‌که چگونه سنن ورسوم امپراتوری‌رم ، هزارهاسال بعدازآخرین امپراتوررم‌باقی‌ماند وسبب بوجودآمدن چندین‌امپراتوری دیگر گردید . اکراسقفهای رم خود را دررأس تمام آئین مسیح قرار دادند، برای‌این بودکه مفهوم وتصور (ایده) جهانگشائی رم را نشان میدادند . چندین نفرازرؤسای

باربارها که طبیعتاً آدمهای بی‌آزاری بودند درتحت تـأثیراین کلمهٔ سحرانگیز «رم» بجنگهای جنایت کارانه‌ای دست زدند. تمام این امپراتورها، پاپها وجنگجویان فرق زیادی با ما نداشتند. فقط آنها درعالمی زندگی‌میکردندکه در آن سنن ورسوم رم مفهوم اساسی وزنده‌ای بودکه ازپدربفرزندان منتقل میگردید. ازاینروست که برای مقاصد ومفاهیمی نبرد وفداکاری میکردندکه امروزده نفرطرفدارپیدا نخواهدکرد.

همچنین شرح داده ام که چگونه جنگهای بزرك مذهبی اقلا صدسال بعد از ظهوررفورم پیش آمد. درمقایسهٔ فصل «جنك‌سی‌ساله» بافصلی که عنوانش «اختراعات» است، خواهیم دیدکه این کشتارننگین هنگامی سرزمین اروپـا را رنگین‌کرده کـه اولین ماشین های بخار درلابراتوارهای دانشمندان فرانسه و آلمان وانگلیس شروع بکارکرده بود. ولی بطورکلی‌مردم بآن اختراعات‌عجیب علاقه واعتنائی نشان‌نمیدادند وسرگرم مباحثات دینی‌خود بودند؛ مباحثاتی که امروزموجب خمیازه ما میشود.

تمدن‌اینچنین پیش میرود. تاریخ نویسان هزارسال‌بعد، ازاروپای قرن نوزدهم بهمین طرزگفتگوخواهندکرد. آنها تعجب خواهندکرد، ازاینکه مردم‌درجنگهای موحش ملی‌همدیگرراکشته‌اند در صورتیکه آزمایشگاهها پرازمحققین وجویندگان زحمت‌کشی بوده‌که بمسائل سیاسی هیچگونه علاقه‌ای نداشتند، وفقط کوشش‌شان باین صرف میشدکه بازرمزی ازهزاران رموز واسرارطبیعت را بدست آورند.

مهندس، دانشمند و شیمی‌دان درعرض یك‌نسل، اروپا، آمریکا و آسیا را با ماشین‌های عظیم، تلگرافها، هواپیماها، رادیوها و هرنوع محصولات زغال سنك مجهزنموده‌اند. آنها عالمی بوجود آورده‌اندکه در آن زمان ومکان ارزش و اهمیتی ندارد؛ وکالاها ومحصولات مختلف را ببهاء ارزان دردسترس همه گذارده‌اند.

برای اینکه کارخانه‌هائی که هرروز برشمارهٔ آنها افزوده میشود ازحرکت وا نمانند؛ صاحبان صنایع که صاحبان حقیقی کشورهای صنعتی شده‌اند، احتیاج‌بمواد اولیه بویژه زغال سنك ونفت داشتند. ولی توده مردم هنوزمانند قرون شانزدهم و

هیفدهم بمفاهیمی مانند سلطنت موروثی یایك سازمان سیاسی ضروری پای‌بندمانده بودند، ومی‌خواستند باشئون و سازمانهای قرون وسطائی از کار افتاده مسائل و مشکلات جدیدی را که مولود دورهٔ ماشینیسم وصنعت‌بود، حل نمایند. کشورهای اروپا، ارتشهای عظیم ونیروهای دریائی نیرومندی تشکیل دادند تا سرزمین های تازه‌ای در کشورهای دورادور بچنك آورند. هرجاکه تکه‌کوچك زمین آزادی بود فوراً سروکله فرانسویها، انگلیسها و آلمانها پیداشد. اگرساکنین آنها مقاومت‌نشان میدادند، کشته‌میشدند. اگرساکت و آرام می‌ماندند وپرچم عصیان برنمی‌افراشتند راحت‌گذارده میشدند بشرط اینکه دراستخراج معادن الماس، زغال یاطلا ونفت‌و کشت کائوچو مداخله ننمایند.

گاهی اتفاق میافتادکه دوکشورنیازمند، بمواد اولیه چشم طمع بیك‌سرزمین میدوختند. آنوقت جنك شروع میشد. سی‌سال پیش اینچنین حادثه‌ای بین روسیه و ژاپون رخ‌دادکه هردو میخواستند سرزمین‌هائی‌راکه بچین‌تعلق‌داشت‌بدست‌آورند. با وجود این اینچنین جنگها نادربود. هیچ ملتی هیچگونه تمایلی بجنك نداشت. دورنمای جنك با ارتشهای معظم ونیروهای دریائی وزیردریائی وهوائی عظیم، کم‌کم درسالهای اول قرن بیستم امراحمقانه وجنون‌آمیزبنظرمیرسید، وباخاطرهٔ حکومت های مطلقه قدیم‌توأم‌میگردید. مردمان قرن بیستم هرروزاکتشافات تازه‌دانشمندان فرانسه، آلمان وانگلستان راکه دائماً برای پیشرفت پزشکی وهیئت باهم‌همکاری میکردند درروزنامه‌ها میخواندند. دانشمندان مزبور درمیان فعالیت شدیدتجارتی وصنعتی میزیستند. چندنفری ازآنها متوجه بودندکه طرز تشکیل دولت‌ها (یعنی اجتماعات بسیارعظیمی که‌آمال وایده آلهای مشترگی‌داشته باشند) چندین قرن‌عقب ماندگی دارد. ازاینرو میخواستند دیگران وهموطنان خود را ازاین موضوع بـا خبرگردانند. ولی دیگران ومردم مشغول‌کار خود بودند و بمسائل سیاسی اعتنائی نداشتند.

منکه غالباً دراین کتاب مقایسه‌ها و تشبیهاتی بکار برده‌ام بااعتذار ازخوانندگان باز متوسل بمقایسه وتشبیهی میشوم. کشتی دولت (اصطلاح قدیمی که هنوز تازگی وزیبائی خودرا ازدست نداده) مصریها، یونانیها، رومیها، ونیزیها و بازرگانان ماجراجوی قرن هفدهم زورق چوبی ولی مجهزی بود و بدست ناخداهائی که تمام کارکنان، زیردستان، کشتی وامکانات آن وحرفه خود را خوب می‌شناختند: اداره و راهنمائی می‌شد.

هنگامیکه دورهٔ جدید آهن وپولاد وماشین رسید لازم آمد گاهی در اینجا و آنجای زورق کهنه تغییری داد وبرظرفیت آن افزود، ودیك بخاررا جانشین بادبان نمود. اگرچه‌شرایط مادی کارکنان آن بهتر گردید، ولی آنها بایستی حالادرزیرزمین ها وانبارهای ذغال بسر برند. بااینکه کار جدید آنهاکم خطروپرنفع‌تر بودولی کار-کنان مزبور شغل قدیمی پرخطرخودرا بیشتر دوست میداشتند و از این‌رو بر زمان گذشته تأسف میخوردند. کم کم بطورغیرمحسوس زورق چوبی قدیم مبدل بکشتی بزرك جدید شده بود. ولی فرمانده و ملوانان آن تغییری نیافته بودند. آنها مانند سابق انتخاب یاتعیین میگردیدند، وهنوزهم کشتی‌را بسبك کشتی‌رانان قرن‌پانزدهم میراندند. روی میز آنها دفترچه مقررات وقوانین و علائم دوره لوئی۱۴ و فردریك بزرگ موجود بود. خلاصه، آنها بدون اینکه خود تقصیری داشته باشند برای‌انجام وظایف جدیدشان بهیچوجه صلاحیت نداشتند.

اقیانوس سیاست بین‌المللی زیاد پهناور نیست. هنگامیکه کشتیهای بزرگ اقیانوس‌پیما بمسابقه می‌پرداختند وکوشش‌درسبقت میکردند تصادفاتی‌پیش‌میآمد. هنوزدراعماق اقیانوس بقایای اینگونه تصادفات فجیع بدست میآید.

درسی که از این تاریخ میتوان استنباط کرد بسیار آسان است. دنیا احتیاج بمردان صلاحیت‌داری دارد که بتوانند فرماندهی کشتی تمدن را بدست بگیرند. آنهاباید جرأت وشهامت‌ایمان‌داشته باشند وبدانند که انسانیت هنوز در آغاز مسافرت

خویش است ، وباید روشهای کاملا تازه کشتیرانی را یاد بگیرد . این اشخاص باید زمان طولانی تمرین وشاگردی نمایند تابمقام فرماندهی برسند. احتمال هم دارد همینکه بآنمقام رسیدند بدست زیردستان غاصی بقتل برسند . ولی زود یادیر ناخدای بزرگ سر بدر خواهد آورد و کشتی را بمقصد خواهد رسانید این چنین مرد قهرمان بشریت خواهد بود .

یک حرف آخر

« هرقدر دربارهٔ حیات انسانی بیشتر فکرمیکنم ، بیشتر معتقد میشوم باینکه باید ، همانطوریکه مصریها الهه ایزیس و الههٔ نفتیس را برسر مردگان خود می ـ خواندند ، استهزاء وترحم را قاضی وشاهد آن قرار داد . استهزاء [1] وترحم دو ناصح خوبی هستند. یکی بالبخند خود زندگی‌رادر نظرما مطبوع‌ودیگری باگریهٔ خود آنرا در نظر مامقدس جلوه گر میسازد. استهزائی که‌منظورمن‌است، قساوت‌و بی‌انصافی نیست نه مهر ومحبت را مورد تمسخرقرار میدهد ونه زیبائی را ، بلکه آمیخته بام‌لاطفت وخیرخواهی است. خندهٔ آن‌خشم رافرومی‌نشاند وبمایاد میدهد که ابلهان‌و بدجنسان را مسخره نمائیم درصورتی که بدون آن ممکن بود درنتیجه ضعف نفس‌خود ،آنها را دشمن داشته باشیم .»

با این حرف عمیق و حکیمانهٔ یک فرانسوی بزرگ بخوانندگان خـود خدا حافظ میگویم .

پـایـان

---

۱ – Ironie